

گفتار پنجم

اردبیل در دوران مشروطیت

پیدایش مشروطیت در ایران

خوانندگان دانشمند می‌دانند که حکومت ایران قبل از سلطنت مظفرالدین‌شاه قاجار و نیز در دوران خود وی استبدادی بود و شاه و حکام، که نمایندگان او در ولایات بودند، از حیث جان و مال مردم اختیار تام داشتند. روابطی که در این عهد بین ایران و کشورهای اروپا پیدا می‌شد و مسافرت‌هایی که برخی از ایرانیان به خارج می‌کردند کم این فکر را در اندیشه‌ها پدید آورد که چه بهتر شکل حکومت ایران عوض شود و قوای سه‌گانه مقننه، قضائیه و مجریه جانشین وضع دلبخواه اولیای امور گردد، تا با وضع قوانین از طرف دستگاهی، که خود ملت به نام مجلس انتخاب می‌کند، تکالیف مردم در روابط فی‌مابین، و نیز رابطه آنان با دولت، معین شود و دستگاه قضائی، با بی‌طرفی کامل، نخطیات مردم را از قوانین مزبور رسیدگی و داوری کند و آنگاه دستگاه اجرائی، ضمن وظایف خاصی که از لحاظ حفظ حدود کشور و اداره امور آن دارد، آن احکام را به موقع اجرا بگذارد و پادشاه، که رئیس مملکت و سنگ زیرین بنای استقلال و عظمت ایران است سلطنت خود را در تعادل و نظارت آن قوا اعمال کند.

طبیعی است کسانی که همواره به میل و اراده خود امر و نهی کرده و از برکت حکومت مطلقه قاجار گز و فری داشتند این کار را بر خلاف نظر و منافع خود دانسته از هر امکانی در مخالفت با این طرز فکر و برانداختن اساس آن استفاده کردند.

مرحوم مظفرالدین‌شاه که مردی علیل‌المزاج، و در اواخر عمر، مایوس از سلامت جسم و طراوت روح بود رعایت جانب مردم را نخی‌های برای خود در سرای جاودانی می‌دانست و اعطای حقوقی را به ملت، سبب تقرب به خدا تصور می‌کرد. این بود که با همه کارشکنی‌هایی، که حتی از طرف فرزندان و حرمسرای او به عمل می‌آمد سرانجام تسلیم این نظر مقدس گردید و فرمان تشکیل دارالشوری را صادر کرد و متعاقب آن قانون اساسی‌ای را که پیشروان نهضت آزادی تهیه و تدوین نمودند، چند روز قبل از درگذشت خود، توشیح نمود و با این اقدام نیک، نام نیکی از خود در تاریخ ایران به جای گذاشت.

بعد از او محمدعلی شاه فرزند و جانشینش نیز از مشروطیت حمایت کرد و در شعبان ۱۳۲۵ قمری متممی را، که برای تکمیل قانون اساسی نوشته شده بود، امضاء و تنفیذ نمود و بدین وسیله حکومت مشروطه رسماً جانشین سلطنت مطلقه گردید.

برای شاهزادگان و عمال درباری و امرا و حکام و حتی خواجسرایانی که نسلأ بعد نسل، سال‌ها و قرن‌ها، به میل و اراده خود هر چه خواسته کرده بودند بسیار سخت و دشوار بود که اعمال و رفتار خود را تابع قوانینی کنند که مثنی از افراد ملت، کسانی که به تصور آنها حتی لیاقت صحبت با آنان نداشتند، وضع نمایند و از دریافت هرگونه مالیات و جوهی که بدان احتیاج داشتند، جز به طریقی که مجلس معین می‌کند، ممنوع باشند.

این بود که شاه جوان را شب و روز به مخالفت با مشروطیت برانگیختند و با عناوین دست‌آویزهای گوناگون، او را نسبت به آزادی ملت بدبین ساختند و حتی با ماجراهائی که به وجود آوردند و حادثه‌هایی که به اشکال مختلف آفریدند مشروطه‌خواهان را مخالف سلطنت و دشمن شخص شاه قلمداد کردند. محمدعلی‌شاه اگر مرد جهان‌دیده و با فراستی می‌بود طبعاً با دوراندیشی لازم، که لازمه سلطنت و حتی مدیریت کارهای خیلی کوچکتر از آن است، خود را به کناری می‌کشید و آثار شومی را، که اقدامات ناروای او به دنبال داشت، پیش‌بینی می‌نمود. ولی جوانی و خیرسری‌ها کم کم او را آلت اجرای مقاصد نامطلوب مخالفان آزادی گردانید و در گمراهی او تعلیمات و مصلحت‌اندیشی‌های نمایندگان سیاسی دو دولت استعماری روس و انگلیس نیز مؤثر واقع شد و او را به تدریج به مخالفت با مشروطه‌خواهان برانگیخت. وی با آن که برای حفظ مشروطیت سوگند یاد کرده و متمم قانون اساسی را، که در راه تحدید حدود اختیارات او و حکامش، مشروحتز از قانون اساسی بود، توشیح نموده بود پرچم ضدیت با آن برافراشت، و به طوری که در کتاب‌های تاریخ ضبط شده، در جمادی‌الاول ۱۳۲۶ قمری، یعنی هشت ماه بعد از توشیح متمم قانون اساسی، از قصر سلطنتی به باغ شاه رفت و "لیاخوف" فرمانده روسی‌گارد سلطنتی، به فرمان وی مجلس شورای ملی را به توپ بست و بدین طریق مشروطیت تعطیل گردید.

با این بیان می‌توان گفت که فعالیت مشروطه‌خواهان ایران دو دوره ممتاز از هم دارد، یکی گرفتن مشروطیت از مظفرالدین شاه و دیگری قیام برای بازگرفتن آن پس از به توپ بسته شدن مجلس. فاصله بین به توپ بسته شدن مجلس و برقراری مجدد مشروطیت، که روی هم ۲۸۸ روز طول کشید، در تاریخ ایران استبداد صغیر نام گرفته است.

فصل اول

اردبیل در آستانه مشروطیت ایران

شاهسونان و اردبیل

در دوره اول، که بیشتر بر مبنای خواهش و تمنی و قهر و آشتی و تعطیل بازار و بست نشستن آزادیخواهان، و استمالت و همدردی مظفرالدین شاه با ملت، و حتی گریه او استوار بود، در شهر اردبیل نیز جنبش‌ها و فعالیت‌هایی به وقوع پیوسته و روشنفکران در ارشاد افکار مردم اقدامات شایان توجهی نموده‌اند ولی خواننده دانشمند نباید انتظار داشته باشد که وسعت دامنه این فعالیت‌ها و نحوه اقدامات روشنفکران به همان شکل و نوع بوده است که در تهران صورت می‌گرفت. بلکه از آن جهت که امور تابع شرایط مخصوص به خود می‌باشند وضع اجتماعی و محیط جغرافیایی اردبیل دارای شرایط خاصی بود که اقدامات آنان را تا میزان قابل‌توجهی تحت‌الشعاع خود قرار می‌داد و ما قبل از آن که به ذکر نهضت و چگونگی آن بپردازیم نکاتی را در باره آن شرایط ذکر می‌نمائیم.

سکونت عشایر شاهسون در اطراف شهر اردبیل از قدیم‌الایام موقعیت خاصی برای این شهر به وجود آورده و ولایت اردبیل را به یک منطقه عشایری مبدل ساخته بود. شاهسون یک کلمه ترکی است و معنی آن دوست‌دار شاه می‌باشد. میزان شاهدوستی اینان، در گذشته، متغیر بود و هرگاه که دولت مرکزی اقتدار کافی داشت اینها افراد مطیع و خدمتگزار دولت و شاه بودند و در غیر آن صورت غارتگرانی بی‌عاطفه و بیرحمی به شمار می‌آمدند. زندگی آنها بیشتر با چادرنشینی و گله‌داری می‌گذشت و دوازده ماه سال را بین دشت‌های گرمسیر مغان و بیلاقات کوه سیلان در حرکت بودند. خانه آنها را چادرهای نمدی، به اسم آلاچیق، تشکیل می‌داد که زمستان‌ها در قشلاق مغان و تابستان‌ها در بیلاقات سیلان و در دیگر فصول بین آن دو ناحیه برپا می‌شد.

شاهسونان به اقتضای وضع زندگی مردمی چالاک، سوارکاران بی‌باک و تیراندازان ماهری بودند و به قدری در این کارها مهارت داشتند که در هولناکترین معرکه‌های جنگی، زیر شکم اسب می‌خوابیدند و در حال تاخت تیر را بر هدف می‌نشانید ولی در عوض از فرهنگ و تمدن بی‌اطلاع بودند و از اصول زندگی شهری، که لازمه آن عطف و انسان‌دوستی است، مثل یک فرد تربیت یافته بهره کافی نداشتند. برخی از آن طوایف غارت و چپاول و حتی قتل را از لوازم زندگی، و دزدی اموال و احتشام دیگران را امر عادی می‌شمردند. در دینداری بسیار ساده بودند و چه بسا که جز نام امام حسین‌ع و بعضی از ائمه شیعه اطلاعی از آن نداشتند و از هیچکس و هیچ مقامی جز حضرت عباس برادر رشید امام حسین‌ع، سادات، و خان ترس و بیمی به خود راه نمی‌دادند. در عین حال مردمی مهماندوست بودند و کسی که بر "اوبه" آنها وارد می‌شد از پذیرائی‌های گرم آنان برخوردار

می‌گشت.

شاهسونان اطراف اردبیل به سی و دو طایفه تقسیم می‌شدند که "آتاخانلو، آلارلو، اودولو، اینانلو، پتی‌لو، تکله‌لو، جانی یارلو، جلودارلو، جهانخانملو، حاجی‌خاجلو، خامسلو، دورسون‌خواجولو، دیله‌گردلو، رضابیکلو، ساری‌نصیرلو، سرخان‌بیکلو، سروانلار، طالبش‌میکائیل‌لو، عربلو، عیسی‌لو، فولادلو، قره‌موسی‌لو، قوجه‌بیکلو، کورعباس‌لو، کلسرلو، کهیکلو، گووه‌شلو، مرادلو، مستعلی‌بیکلو، مغان‌لو، یکلو، یورتچی نامیده می‌شدند.

برخی از آنها مثل فولادلوها، قوجه‌بیکلوها، یورتچی‌ها اعضاء زیادی داشتند و در داخل خود نیز به عشیره‌هائی تقسیم می‌شدند و بعضی نیز مثل قوجه‌بیکلوها در جنگجویی و بی‌رحمی کم‌نظیر بودند. هر طایفه‌ای از آنها را خانی ریاست می‌کرد که به او "بیگ" می‌گفتند و افراد طایفه وی را، که به ارث بدان مقام می‌رسید، صاحب جان و مال خود می‌دانستند. روابط افراد در قبیله، طبق آداب و سنن ایلیاتی صورت می‌گرفت و خان یا بیگ قاضی و فرمانروا و پیشوای طایفه و حافظ سنن قومی و افراد قبیله بود. فرمان جنگ، صلح، حمله، عقب‌نشینی، کشتن، بخشیدن مجرمین و اسرا همه در اختیار وی بود و کسی حق سرپیچی از آن نداشت.

آنان غالباً از سیاست دنیا دور بودند و بدین جهت گاهی آلت اجرای مقاصد دیگران قرار می‌گرفتند و گرفتاری‌های سختی برای مردم شهر، دولت و مملکت فراهم می‌کردند و ما در جای خود قسمت‌هائی از آنها را خواهیم آورد.

نارین قلعه و اثر آن در موقعیت اردبیل

علاوه بر سکونت شاهسونان، وجود نارین قلعه نیز در چگونگی موقعیت اردبیل مؤثر بود. این دژ، چنان که قبلاً هم نوشته‌ایم، در عهد فتح‌علی شاه قاجار، با تعمیر قلعه قدیمی شهر و احداث دیوارهای جدید در خارج آن، طبق نوشته افسران هیئت فرانسوی گاردان و با نظارت آنان، به وجود آمد و خندق‌هائی که گرداگرد دیوارهای مزبور، در داخل و خارج کنده شد، آن را جزو محکمترین قلاع ایران گردانید.

در مواقع صلح، به ویژه بعد از جنگ‌های ایران و روس، این دژ تبعیدگاه مخالفان حکومت و مدعیان سلطنت ایران گردید و کسان زیادی از شاهزادگان و بزرگان قاجار قسمتی از عمر خود را در اطاق‌های تنگ و تاریک و محیط دهشتناک آن سپری کردند. لزوم مراقبت دقیق از زندانیان مهم این قلعه موجب آن بود که سلاطین قاجار صمیمی‌ترین نوکران و وفادارترین گماشتگان خود را به حکومت آن برگزینند تا خاطر آنان را از جانب زندانیان جمع دارند و نیز علاوه بر جلوگیری از طغیان و سرکشی عشایر، در موارد لازم نیز امکان استفاده از نیروی آنان را فراهم سازند.

گاهی هم حکمرانی اردبیل خود به معنی تبعید و تنبیه شخص حاکم بود و در این صورت عمال نامرئی دیگری رفتار و اعمال آنها را تحت‌نظر می‌گرفتند و در مواقع لازم گزارش‌هائی به مرکز ارسال می‌داشتند. در هر حال با وجود چنان حکمرانان مستبد و نوکران وفادار حکومت مطلقه قاجار، داشتن افکار مشروطیت در این ولایت امر بس مشکلی بود و خطرات جانی همراه داشت.

نکته‌ای که در جهت مخالف دو مطلب فوق می‌توان بیان کرد نزدیکی اردبیل از طریق

روسیه، به اروپا و موقعیت جغرافیائی و بازرگانی آن نسبت به ایران آن روز و ولایات قفقاز، ارمنستان و ماورای آنها بود که مهمترین عامل روشنی فکر کسان زیادی از این دیار و آشنائی آنها بر آزادی به شمار می‌آمد و روشنفکران را از نحوه حکومت در برخی از کشورهای آزاد دنیا و حقوق ملت‌ها، در اجتماع و زندگی خصوصی آنها، آگاه می‌ساخت. برای آن که خواننده محترم را با وضع عمومی آن دوره اردبیل آشنا سازیم به اجمال به ذکر بعضی وقایع آن قبل از نهضت مشروطیت می‌پردازیم، که یکی از آنها عصیان جمعی از مردم اردبیل علیه علی‌خان والی حاکم این شهر در ۱۳۰۸ قمری است.

سرکشی دباغ‌ها از فرمان حاکم

علی‌خان را گذشتگان اردبیل مرد خودخواهی می‌گفتند که در اداره امور ولایت، مثل دیگر عمال مستبد دوران قاجار تکبر و خودخواهی را بر عقل و رأفت برتری می‌داد و مشکلاتی برای مردم فراهم می‌ساخت. او در آن سال دستور داد که دباغ‌ها محل کار خود را از کنار شهر به بیرون انتقال دهند ولی دباغان، که جماعت کثیری بودند و مشکلاتی در این باره داشتند، حال خود بدو عرضه داشتند و تقاضای تجدیدنظر و مهلت کردند. حاکم در گفته خود پا فشاری کرد. اینان اطاعت امر نکردند. او دستور داد خانه ریش سفیدان دباغ‌ها را آتش زدند و معین‌الرعا یا کدخدای شهر را، که مصلحت حکمران را در ملاطفت و مهربانی می‌دانست، و یا به قولی در اجرای امر کوتاهی می‌کرد، تحت تعقیب قرار داد. معین از ترس جان در بقعه شیخ‌صافی متحصن گردید و چون حاکم نتوانست بر او دست یابد به سربازان "چاردالو" که با خود آورده بود، دستور داد خانه او را غارت نمایند. سربازان به طرف خانه معین حرکت کردند. در این میان حاج‌میرزا هادی‌امام که از علمای به نام و مورد احترام شهر بود خبردار شده سوار بر استر، خود را به خانه او رسانید و از فرمانده سربازان خواست که ساعتی دست نگه دارد تا او به حضور حاکم برسد. وی با عجله، به قلعه، نزد حاکم رفت و وساطت نمود. سخنان او در علی‌خان، که از اوضاع نیز نگران بود، کارگر افتاد و خواهش وی پذیرفته شد و بدین طریق متحصنین بیرون آمدند و غائله پایان یافت. محسن دباغ که بعضی به شوخی او را "عمر محسن" می‌گفتند از جمله کسانی بود که در این واقعه به در خانه‌اش آتش زده شد.

وبای موحش معروف به "اوماجا"

ذیحج سال ۱۳۰۹ و محرم ۱۳۱۰ قمری (تیر و مرداد ۱۲۷۱ خورشیدی) از ایام سخت و مصیبت‌بار اردبیل بود، زیرا در آن ایام وبای موحشی در این شهر شایع گشت و جمع کثیری را تلف نمود. وحشت سختی مردم را فرا گرفت و خانه‌های باقی‌مانده که در این واقعه عزیزی از دست نداده باشد. در یادداشت‌هایی که مرحوم محسنی باقی گذاشته تعداد تلفات این بیماری را روزانه چهارصد و پانصد نفر و گاهی هفتصد نفر ذکر می‌نماید و یادآور می‌شود که چون احصائی صحیحی در دست نیست این رقم را از قول گورکن‌ها نقل می‌کند. معمرین نیز می‌گفتند که چون تعداد مرده‌ها بشمار بود دهن همه آنها در یک روز میسر نمی‌شد و چه بسا که برای این امر در یک روز نوبت به جنازه‌ای نمی‌رسید. آنهایی که امکان داشتند، از ترس جان، خانه و زندگی را رها کردند و از شهر خارج شده به دهات رفتند. این مهاجرت و نیز مرگ جمع کثیری از مردم، شهر را از سکنه خالی

کرد و موجب ویرانی آن شد. بیماری وبا را به زبان محلی "اوماجا" می‌گفتند و از این رو این سال به نام "اوماجا" معروف شد و چون واقعه مهمی در تاریخ این شهر بود مبدائی برای ذکر وقایع بعدی گردید تا آنجا که سال قتل ناصرالدین شاه را نیز، که از حوادث مهم کشور بود، در این ولایت چهار سال بعد از سال "اوماجا" ذکر می‌کردند. باید گفت که قتل این پادشاه بزرگ قاجار نیز، که در ۱۳۱۳ قمری رخ داد، موجب اتفاقاتی در این شهر گردید و مهمتر از همه طغیانی بود که از طرف عشایر به ظهور رسید و بی‌نظمی‌هایی در مغان و اطراف شهر به وجود آورد. تا آن که پس از استقرار سلطنت مظفرالدین شاه عده‌ای سوار از تبریز مأمور سرکوبی آنها گشتند و آنان را به جای خود نشانیدند.

داستان حیدری و نعمتی

داستان حیدری و نعمتی مثل مسائل شیعه و سنی، صوفی و متشرع، شیخی و آقابالاسری، که در نقاط دیگر ایران رواج داشت، از داستان‌های اسف‌آوری است که صدها سال در این شهر وجود داشته و موجب کدورت‌ها و کشمکش‌ها و گاهی نیز سبب قتل و خونریزی‌هایی شده است. ما از تاریخ و فلسفه پیدایش آن و نام کسانی که این یادگار منحوس را به وجود آورده‌اند آگاهی نداریم^۱ و همینقدر می‌دانیم که شهر اردبیل، با یک خط فرضی، به دو قسمت تقسیم می‌شد و سه محله از محلات ششگانه آن، یعنی طوی، اچدکان و پیرعبدالملک حیدری و سه محله دیگر یعنی گازران، قنبلان و عالی‌قاپو^۲ نعمتی بوده‌اند. حیدری‌ها خود را اصیل و نجیب و ممتاز از نعمتی‌ها می‌دانستند و نعمتی‌ها خویشان را عالی‌تر و برجسته‌تر از حیدری‌ها می‌شمردند. به ندرت بین آنها وصلت زناشویی رخ می‌داد و کمتر با هم آمیزش خانوادگی داشتند و حتی آن کسی که منسوب به یکی از این دو قسمت بود در قسمت دیگر شهر خانه نمی‌خرید و آن بخش را شایسته زندگی نمی‌دانست. باید یادآور شد که این اختلافات غالباً بین سرشناسان دو ناحیه بود و مردم عادی، که اکثریت قریب به اتفاق سکنه شهر را تشکیل می‌دادند، آلت اجرای مقاصد سرجنابان هر دو طرف بودند.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، که صرف‌نظر از جنبه امامت شیعیان، از دانشمندان بزرگ جهان و از خطبای نامدار عالم است در یکی از خطبه‌های خود افراد اجتماع را به سه دسته تقسیم نموده و اکثریت عوام را "همج الرعاع" نامیده است یعنی کسانی که مثل پشه‌های ضعیف از خود اختیاری ندارند و از هر طرف که باد آید بلاراده در مسیر آن قرار می‌گیرند. در جنگ حیدری و نعمتی هم اکثریت مردم شهر تابع اراده چند متنفذ ریاست‌مآب بودند و بدین طریق با اختلافی که آنها پیدا می‌کردند اینها زندگی شیرین خود را ناگوار می‌ساختند.

بالاخر نشستن مجتهد حیدری‌ها در یک مجلس افطار از فقیه نعمتی‌ها، یا جلوتر دست شستن رئیس نعمتی قبل از پیشوای حیدری در یک مهمانی شام، کافی بود که فردا یکی را زبونتر از دیگری قلمداد نماید و کینه فی‌مابین آنها را تشدید کند و به تحریک آنان سکنه

۱. بعضی از مورخان آن را یادگار دوران سلطنت صفویان می‌دانند و گروهی نیز آن را قبل از پیدایش آنها می‌پندارند.

۲. بعدها این محلات را به نام‌های "تبار، اچدکان، پیرعبدالملک، اونچی میدان، چشم‌باشی، و شیخ قباغی" می‌خواندند.

شهر به هم درآویزد و نفاق و کدورت موجود صد چندان زیادتیر گردد. خواننده دانشمند می‌داند که در قرون وسطی، یعنی دوره‌ای که کشیش‌های کاتولیک اروپا با هرگونه علم و دانشی مبارزه می‌کردند، برای آن که خود را از شتمات مردم برهانند اقدام به تأسیس مدارس در جنب کلیساها کرده به تدریس مطالب غیرضاله! پرداختند. گویند که در این مدارس صدها سال طلبه‌ها بر سر مطالب بسیار کوچک و بی‌اساسی بحث و مجادله می‌کردند، و مثلاً در این باب که بر سر یک سوزن چند ملانکه می‌تواند جا بگیرد، قرن‌ها مباحثه و مجادله می‌نمودند و در این میان چه دشمنی‌ها که با هم پیدا می‌کردند. بعد از آن که اروپائیان از این خواب غفلت بیدار شدند خود تعجب می‌نمودند که گردانندگان آن مدارس چقدر فکر سخیف و کودکانه داشته‌اند.

داستان حیدری و نعمتی هم مانند مطالب "اسکولاستیک" یعنی آن مدارس بود و قرن‌های متوالی تخم ضدیت و نفاق بین مردم می‌کاشت، و بر سر مطالبی، مثل بالاتر نشستن یک آقا از آقای دیگر، سال‌ها بین سکنه شهر کدورت و عداوت ایجاد می‌کرد. بیشتر حوادثی که قبل از این ایام و بعد از آن در این شهر اتفاق افتاده از این اختلاف و دوتیرگی سرچشمه گرفته است و ما گاه و بی‌گاه اشاراتی بدانها خواهیم نمود.

آن چه درباره وضع این دو ناحیه در آغاز نهضت مشروطیت می‌توان گفت آن است که روی هم رفته زعامت و پیشوائی قسمت حیدری را مالکان در دست داشتند ولی سردمداران قسمت نعمتی را بیشتر تجار و بازرگانان تشکیل می‌دادند از این رو در قیام مشروطیت نعمتی‌ها اکثرأ آزادی‌خواه بودند حال آن که مستبدان متنفذ را غالباً مالکان حیدری تشکیل می‌دادند. با این حال در هر دو طرف افراد دیگری نیز بودند، که به مناسبت فهم و ادراک، یا تشخیص منافع عمومی و شخصی، از یکی از آن دو مکتب پیروی می‌کردند.

آقا میرزا علی‌اکبر و حاج میرصالح آقا مجتهد

از آثار دو تیرگی‌های حیدری و نعمتی یکی هم اختلافی است که بین دو مجتهد نامی شهر، یعنی آقامیرزا علی‌اکبر و حاج میرصالح آقا، پیش آمد و سال‌های ممتدی آن دو را، که با هم نسبت سببی بسیار نزدیکی هم داشتند، از یکدیگر مکرر ساخت^۱. این دور از سلیقه ماست که به جای دوستی‌ها مخالفت‌ها را بیان کنیم و آنها را که به نظر ما زشتی‌هاست، جایگزین محاسن گردانیم ولی چون حوادث تاریخی غالباً زاده و محصول اختلافات و جدائی‌هاست ناچار به ذکر اجمالی آن می‌پردازیم.

آقا میرزا علی‌اکبر فرزند مرحوم حاج میرزا محسن مجتهد معروف بود که از علمای به‌نام و از ثروتمندان بزرگ اردبیل به شمار می‌آمد. شادروان محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در باب دهم از کتاب "مآثروالآثار" حاج میرزا محسن را چنین تعریف می‌کند. "از افاضل علماء آذربایجان بود و در فقه و فضایل دیگر، مقامی رفیع داشت و از حیث ریاست نیز به هیچکس وقعی نمی‌نهاد و ثروتی وافر به هم رسانید"^۲.

ثروت او به قدری زیاد بود که در اردبیل وی را "قرللی مجتهد" یعنی مجتهدی که طلای زیاد دارد، می‌گفتند. او در سال ۱۲۹۵ هجری به درود حیات گفت و جنازه‌اش به عتبات عالیات منتقل گردید. سپهسالار اعظم نخست‌وزیر وقت ایران در ذیقعدة ۱۲۹۵ هجری قمری شرحی به شاهزاده حسام‌السلطنه حکمران کرمانشاه نوشته و توصیه کرده

۱. حاج میرصالح شوهر خواهر آقامیرزا علی‌اکبر بود.

۲. مآثرالآثار، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، تهران، ۱۳۰۶ قمری

است که در حفظ احترام جنازه او اقدام کند و برای عبور دادن آن از مرز تسهیلات لازم به وجود آورد. حاج میرزا محسن از لحاظ اولاد نیز از کامیابترین مردم عهد خود بود زیرا ۱۵ فرزند پسر داشت که همه صاحبان دیانت و تقوی بودند و کسانی از آنها مثل حاج میرزا یعقوب و حاج میرزا یوسف از مردان بزرگوار عهد خود به شمار می‌آمدند.^۱

آقامیرزا علی‌اکبر که دومین پسر او از همسر زنجانی‌اش بود در نجف تحصیل می‌کرد و هم‌دوره مرحوم آخوند ملاکاظم خراسانی بود و از شاگردان میرزای شیرازی محسوب می‌شد. اگرچه در مرتبه علمی به قدر ملاکاظم و دیگران بضاعت زیادی نداشت ولی به عنوان مجتهد زعیم و پیشوای قسمت نعمتی، در اردبیل اسم و رسمی پیدا کرد و سال‌های متمادی مرد شماره یک این شهر بود.

او مرد ساده‌دل ولی مقتدر و بااراده بود و از نفوذ و قدرت خود بیش از علم و فقاقت استفاده می‌نمود. مرد طماعی نبود و هرگز از وجوه شرعی به نفع خود استفاده ننمود. اما به حکومت دینی خود علاقه داشت و بسان حکام مذهبی فتوی می‌داد و در اجرای آن پافشاری می‌کرد. از دولت و ملت ترس و واهمه نداشت و از هیچ مقامی پروائی به خود راه نمی‌داد. عیب بزرگ وی سادگی و زودباوری او بود. هرچه مریدان، به خصوص برادرزاده و دامادش میرزا موسی، می‌گفت باور می‌کرد و بدان ایستادگی نشان می‌داد. برخی او را بسیار زرنگ می‌گویند و این سادگی را از زرنگی وی می‌دانند.

کسروی، که به سابقه آخوندی خود از ملاها دل خوشی نداشت، او را در تاریخ هیجده ساله آذربایجان چنین تعریف می‌کند. "ملانی از تیب حاج شیخ فضل‌الله و سید کاظم یزدی^۲ می‌بود، با این تفاوت که شکوه و جلال دوستی شیخ فضل‌الله و فریبکاری سید کاظم را نمی‌داشت و یک مرد ساده درونی بود و هر آنچه از مردم می‌گرفت هم به سود خود آنان به کار می‌برد."

از این مرد روحانی کارهای زشت و زیبایی زیادی سرزده و از این رو مریدان بسیار باوفا و مخالفان بسیار کینه‌توزی برای او پیدا شده است. با آن که امروز متجاوز از چهل سال از مرگ او می‌گذرد باز در اردبیل مریدانی دارد که بقا به رأی میت نموده از او تقلید می‌کنند و متقابلاً زن و مرد زیادی هم می‌توان یافت که بدو نفرین می‌نمایند و معتقدند که بر اثر مخالفت وی با فرهنگ جدید، از علم و دانش بی‌بهره مانده‌اند و از مزایای معنوی و مادی آن محروم‌گشته‌اند.

شاید بتوان گفت که اولین قیام تاریخی زنان اردبیل، در اوایل قدرت او، در این شهر صورت گرفته و این کار تا آن زمان سابقه نداشته است. ما آن داستان را از نوشته کسانی که در این باره یادداشت‌هایی دارند نقل می‌نمائیم ولی برای آن که علل آن را بیان کنیم از عالم بزرگ دیگر آن روز شهر نیز چند سطری سخن می‌گوئیم.

زمانی که آقامیرزا علی‌اکبر از نجف برگشت مجتهد و روحانی فاضل و دانشمندی در اردبیل مرجعیت داشت که از حیث علم و دانش سرآمد هم‌گنان خود بود و به نام حاج میرصالح آقا نامیده می‌شد. او از کلخوران برخاسته در نجف اشرف تحصیل کرده بود و در محضر بزرگانی مثل مرحوم آقاسیدحسین کوه‌کمری و نظایر او درجه اجتهاد یافته بود. مرد بسیار باهوش و ذکاوتی بود و در مباحث علمی و مسائل فقهی فضل و کمال به سزائی داشت و بر کتاب رسائل شیخ مرتضی انصاری حاشیه‌ای نوشته بود که امروز ملاحظه آن

۱. وی از زنان متعددی ۵۰ فرزند داشت که ۲۵ نفر از آنها در حیات پدر درگذشته‌اند.

۲. این دو عالم از مخالفان به نام مشروطیت ایران در تهران و نجف بوده‌اند.

علما و دانشمندان را به درجه علم و دانش او دلالت می‌کند و مقام فضل و پرمایگی نویسنده را نشان می‌دهد^۱.

بعضی از مطلعین معتقدند که اگر او در نجف رحل اقامت می‌افکند و به مطالعه و تحقیقات خود ادامه می‌داد بی‌گفتگو از بزرگان درجه اول آن حوزه علمیه می‌گشت و چه بسا شایستگی زعامت عالم تشیع را، که در قوه داشت، به فعل می‌آورد، لیکن حب وطن او را به زادگاهش رجعت داد و در اردبیل مقیم ساخت.

حاج میرصالح در اردبیل به تعلیم طلاب علوم دینی و رفع حوائج مذهبی مردم پرداخت و شاگردان فاضل و برجسته‌ای مثل آخوند مرحوم حاج میرزا محسن خوشنویس و دیگران تربیت نمود و نیز مسجدی به سبک زیبایی بنا نهاد که اکنون نیز به نام او باقی است و بقعه امامزاده‌ای را که در جنب آن مسجد است و معروف به "امامزاده دختر" می‌باشد مرمت کرد. بعضی‌ها درباره او می‌گویند که کم‌کم حب مال قسمتی از زمینه خاطر وی را به خود مشغول داشت و در شهری مثل اردبیل مقام علمی او را تحت الشعاع قرار داد که بحث در آن خارج از موضوع کتاب ماست.

اختلاف آن دو عالم

گفتیم که برخی از دانشمندان پیشرفت‌های علمی و اجتماعی بشر را مولود تضاد بین مردم می‌دانند و اختلاف آنها را برای چنین پیشرفت‌هایی لازم می‌شمارند، لیکن باید گفت که اختلاف این دو عالم در اردبیل، تیرگی‌های حیدری و نعمتی را دو چندان بیشتر گردانید و شهر را از اتحاد و یگانگی برای تأمین حوائج عمومی بازداشت.

اختلاف آنان از روز ورود آقا میرزا علی‌اکبر به اردبیل آغاز گردید و تا سال ۱۳۱۹ قمری، که سال درگذشت مرحوم حاج میرزا صالح بود، ادامه یافت. ما آغاز این اختلاف را مع‌الواسطه از قول شادروان حاج حسین^۲ چنین شنیده‌ایم که حاج میرصالح، مرد سیاس و معال‌اندیشی بود. وقتی شنید آقامیرزا علی‌اکبر از نجف به اردبیل برمی‌گردد برای روز ورود او تدارکی دید و از وجوه علما و معاریف شهر دعوتی به خانه خود نمود و چنین ترتیب داد که او را یکسر به منزل خود آورد و با این مهمانی که به افتخار او برپا داشته است وی را، که برادر همسرش نیز می‌بود، تحت نفوذ خود قرار دهد. لیکن آقامیرزا علی‌اکبر بدین امر پی برده از ورود به منزل او خودداری کرد و چون به شهر وارد شد یکسر راه خانه پدری خود را پیش گرفته در آنجا پیاده شد و به اصرار کسان حاج میرصالح آقا واقعی نگذاشت. این امر نخستین تخم اختلاف را بین آن دو عالم، در زمین مستعد اختلافات حیدری و نعمتی، کاشت و روز به روز نیز عوامل مختلف به رشد و نمو هرچه سریع آن کمک نمود.

از سوی دیگر برای شخصی مثل آقامیرزا علی‌اکبر، که تازه از نجف رسیده و از تمکین و احترام خانوادگی نیز برخوردار بود، گران بود که قدرتی فوق اقتدار او در اردبیل باشد و رقیب وی علاوه بر مردم مورد احترام و اعتماد حکمران ولایت و دستگاه اداری او قرار گیرد. این بود که او نیز در صدد ازدیاد قدرت خود برآمد و اعمال نفوذ خود را

۱. این حاشیه به چاپ نرسیده است، حق آن بود که فرزندانش آن را طبع و منتشر می‌کردند.

۲. او چون در شبیه‌هایی که روز عاشورا برای نمایش واقعه کربلا می‌آوردند وظیفه "شمر" را بر عهده می‌گرفت از این رو به "شمر حسین" معروف بود، مرد نیک‌نفس و نجیبی بود و همشهریانش به نیکی از او یاد می‌کنند.

بر حاج ناظم السلطنه، حاکم وقت و سازمان اداری او، وجههٔ همت خویش قرار داد. شاید این به تنهایی خواست آقامیرزا علی اکبر نبود و آرزوی ساکنان قسمت نعمتی را نیز تشکیل می‌داد زیرا برای آنان نیز سخت بود که پیشوای طرف حیدری، یعنی حاج میرصالح آقا، دارای آن چنان نفوذ و قدرت علمی و اجتماعی باشد و رئیس آنها، یعنی آقا میرزا علی اکبر، در برابر او خوار و زبون به حساب آید.

قیام تاریخی زنان اردبیل

در این کشمکش خنثی نمودن قدرت طرف، به ویژه قطع حمایت حاکم از حاج میرصالح آقا، کار سختی بود و تنها تلاش مریدان که بر سر آقا میرزا علی اکبر جمع بودند، برای پیروزی در این مبارزه کافی به نظر نمی‌رسید. این بود که در سال ۱۳۱۴ قمری، روزی جمع کثیری از زنان، در حالی که چادرهای خود را به کمر بسته و دامن آنها را پر از سنگ نموده بودند به پیشوائی شیرزنی به نام "بیگم پاشا" از محلهٔ سلطان‌آباد به راه افتادند و پس از آن که بازار و دکان‌ها را با تهدید و ارباب مجبور به تعطیل کردند راه قلعه را پیش گرفتند.

قلعه محل استقرار حکمران بود و در آن موقع عده‌ای از سواران فولادلو محافظت آن را بر عهده داشته و تحت ریاست "جوروخ بیگ" در بیوتات قلعه مستقر بودند. اینان چون از قصد و هجوم زن‌ها آگاه شدند درهای قلعه را بستند و دسته دسته در بالای برج‌ها به سنگر نشستند و به سوی مردانی که به تماشا، یا احیاناً به قصد حمایت از زن‌ها آمده بودند آتش گشودند. تقی نام بقال و شخص دیگری که خواهرزادهٔ آصف‌التجار بود، و ما در اسناد موجود نام او را نیافتیم، کشته شدند و کسانی مثل فرج جامبر و مشهدی محمدعلی زنجانی زخمی گردیدند. زن‌ها فرار کردند و آقا میرزا علی اکبر نیز فردای آن روز ناچار به مسافرت گردید و به قصد مراغه از شهر بیرون رفت و بالغ بر هشت ماه در آن شهر اقامت نمود. این واقعه و کشته شدن دو نفر و مجروح شدن جمعی، اختلاف موجود را تشدید کرد و گرچه به ظاهر رفع غائله شد اما جوروخ بیگ و رؤسای فولادلو مدت‌ها از ترس انتقام کسان مقتولین از آمدن به شهر خودداری کردند و در مواقع ضروری محرمانه آمد و شد می‌نمودند و معمولاً شب‌ها و با محافظان مخصوص بدین کار مبادرت می‌کردند.

قیام زن‌ها بزرگترین واقعهٔ آن سال جلوه کرد و بعد از عصیان دباغان در شش سال پیش، از وقایع اجتماعی مهم این شهر به حساب آمد. شعرا شعرهایی در اینباره سرودند و نوازندگان تصنیف‌هایی در این مورد می‌خواندند. ما از یکی از اشعاری که در این باره سروده شده چند مصرع را که به خاطر سالخوردگان باقی مانده است می‌آوریم:

حکم ایله دی بیگم پاشا	کل انــــات و فراشا
سبز قلعه‌نی باسون داشا	من بازارا دگــــوم گلوم
چاخچورومی گیوم گلیم	بیر شیش کباب بیوم گلوم ^۱

به طوری که گفته‌ایم چنین نهضتی در گذشته از زنان این شهر و حتی نقاط دیگر ایران سراغ نداریم و برای اولین بار شرکت بانوان را در یک امر سیاسی و اجتماعی، در عهدی که سه ربع قرن پیش از آزادی زنان ایران است، در این شهر ملاحظه می‌نمائیم.

۱. مفهوم فارسی آن این است که "بیگم پاشا، یعنی زنی که پیشوای انقلابیون بود، به زن‌ها و فراش‌ها دستور داد که شما قلعه را سنگباران کنید. من سری به بازار بزنم و در ضمن چاخچور (جوراب مانندی که از پارچه می‌دوختند) خود را بپوشم و نیز یک سیخ کباب بخورم و بیایم".

آقا میرزا علی اکبر بعد از هشت ماه به اردبیل بازگشت و مورد استقبال کم نظیر مریدان قرار گرفت ولی چون حاکم نسبت به او نظر مساعدی نداشت مریدان وی مسلح گشتند و هر روز آقا را با محافظت مسلحانه به مسجد می آوردند و پس از اقامه جماعت و یا وعظ دینی به منزل برمی گرداندند. گاهی نیز در کوچه های معبر او مردان مسلحی را بر پشت بام ها می گماشتند و از او پاسداری می کردند.

این وضع، آقامیرزا علی اکبر را در گفتارهای تند و آتشین خود علیه مخالفان تشویق می کرد و حاج میر صالح مجتهد و حاکم را در مخالفت خویش بیش از پیش برمی انگیزت، به ویژه آن که "دهه زخان" خلفو نیز با تفنگچیان خود به حمایت آقامیرزا علی اکبر به شهر آمد و مخالفان را من غیر مستقیم تهدید نمود. کم کم زمینه بی نظمی های جدیدی فراهم می گشت و احياناً مقدمات اقدامات نامساعد دیگر تهیه می شد و گفتگو از قیام مردان کفن پوش، به نفع آقا میرزا علی اکبر، می رفت. این بود که دولت به فکر چاره افتاد و برای رفع غائله حاج ناظم السلطنه را از حکومت برکنار کرده علی خان والی را بار دیگر در اواخر سال ۱۳۱۵ قمری به حکمرانی اردبیل منصوب داشت. او چون وارد شهر شد کوشش همه جانبه ای برای رفع اختلاف به عمل آورد و چون نتیجه نگرفت مراتب را به والی گزارش داد و در نتیجه سردار نصرت رحیم خان چلیپانلو معروف به رحیم خان قراچه داغی با سواران خود از طرف وی مأمور دفع غائله گردید.

دستگیری و تبعید آقا میرزا علی اکبر

رحیم خان پس از ورود به اردبیل مدتی مماشات کرد تا هر آینه از راه مسالمت رفع اختلاف شود و تصادمی بین سواران او و کسان مسلح آقا میرزا علی اکبر به وجود نیاید به ویژه آن که اگر چنین زد و خوردی رخ می داد جمعی از طوایف شاهسون نیز به یاری آقا می آمدند و پیش بینی عاقبت کار مشکل بود. رحیم خان حيله ای کرد و در عین حال که خود را صلح طلب نشان می داد در ایام نوروز، یک شب پس از آن که همه در خواب بودند، سواران خود را بر پشت بام خانه طرفداران آقامیرزا علی اکبر برد و یک عراده توپ نیز در مقابل خانه آقا آماده شلیک ساخت و در اطراف آن خانه نیز مردان مسلح خود را برگماشت. چون صبح شد و نزدیک طلوع آفتاب گردید دستور شلیک هوایی داد. در این میان در خانه آقا باز شد و سیدی از طرفداران وی، که میراصلان نام داشت، به اتفاق دو نفر از خدمه بیرون آمد تا از جریان واقعه خبری به دست آورد ولی بلافاصله هر سه نفر هدف تیر قرار گرفته به قتل رسیدند. سواران که درب را باز دیدند بی محابا وارد خانه شدند و آقا میرزا علی اکبر را دستگیر نموده به قلعه بردند. مریدان او که غافلگیر شده بودند مجال هیچگونه عکس العملی نیافتند و چه بسا که از ترس جان فراری شدند.

این امر اختصاص به مریدان میرزا علی اکبر نداشت، تا دنیا بوده چنین بوده است و وقتی کسی در طریق پیشرفت های اجتماعی و اقتصادی قدم برمی دارد یاران زیادی دور خود می بیند ولی هنگامی که منافع آنان به نحوی در مخاطره می افتد هر یک به بهانه ای کنار می روند و مولای دیروز خود را تنها در معرض بلا قرار می دهند.

باری، علی خان به ظاهر از این حادثه اظهار بی اطلاعی و تأسف کرد و سه روز آقا میرزا علی اکبر را در قلعه نگه داشت و به دستور ولیعهد، والی آذربایجان، او را تحت الحفظ روانه تبریز گردانید. علمای تبریز ورود او را بزرگ داشتند و با وساطت نزد ولیعهد بار دیگر موجبات اقامت او را در مراغه فراهم ساختند و بدین طریق وی یک سال دیگر نیز

در آن شهر مقیم گشت.

مراجعت آقامیرزا علی اکبر از این تبعید در ایام نوروز اتفاق افتاد و او روز ۱۳ عید وارد اردبیل شد. در آن روز علی خان حاکم در باغ داشکسن نحسی سیزده را به در می کرد غافل از آن که نحسی بزرگی برای او مقدر بود زیرا بعد از ظهر آن روز بود که خبر یافت خسرو خان یورتچی به قصد دستگیری او باغ را محاصره کرده است. به هر تقدیر خان یورتچی خان حاکم را دستگیر و سوار بر اسب پالانداری کرده با محافظت چهار تفنگدار روانه تبریز نمود و خود به شهر برگشت و طرفداران او را گوشمالی داد. در این واقعه اصغر نام یکی از نوکران حاکم به ضرب گلوله از پای درآمد. اصغر گویا مست بوده سخنان نامناسبی بر زبان می راند از این رو نعرش او را مردم مورد بی احترامی قرار داده و کسانی از او باش با قمه آن را زخم دار نمودند.

جنازه آن روز دفن نشد و شب را در کوچه ماند ولی فردا کسانی از افراد خیر و بی طرف، که همواره در چنین مواقعی آستین بالا می زنند، به کفن و دفن آن مبادرت کردند. خسرو خان از طرف والی به تبریز احضار شد ولی او از ترس جان بهانه تراشی نمود و سرانجام با واسطه هائی که برانگیخت و ده هزار تومان پیشکشی که به محمدعلی میرزا ولیعهد داد، پس از چندی حبس از مجازات وی صرف نظر شد و به اردبیل بازگشت. اما بخت با او یاری نکرد و در سفری که محمدعلی میرزا به قصد مشایعت مظفرالدین شاه با زن و فرزند خود به آستارا می رفت هنگام توقف در اردبیل دستور توقیف او را داد و به فرمان او سر از تنش جدا گردید.

داستان بدین شکل اتفاق افتاد که مظفرالدین شاه در سفر خود به اروپا از آستارا عبور می کرد. ولیعهد برای ملاقات پدر و مشایعت او از تبریز به راه افتاد وارد اردبیل گردید و در خانه وکیل الرعایا منزل نمود. طبق رسم آن روز عشایر برای احترام در مسیر ولیعهد حاضر شده رؤسای هر طایفه با سواران و کسان خویش آمادگی خود را برای خدمت اظهار می کردند. خسرو خان نیز با یک هزار تن از سواران خود در مسیر موکب ولایتعهد قرار گرفت ولی محمدعلی میرزا قلباً از کثرت تفنگداران و قدرت جنگی او اندیشناک گردید و آن شب که در اردبیل بود دستور دستگیری او را داد و چون در قلعه زندانی گشت به حکم وی مقتول شد.

ملا غلام علی آلاپالاز اوغلی

مظفرالدین شاه در این سفر با کشتی به بادکوبه می رفت گویا ملا غلام علی معروف به "آلاپالاز اوغلی" که شهرت زیادی داشت نیز با همان کشتی برای روضه خوانی عازم قفقاز بود و در آن سفر خاطره خوشی برای مسافری به وجود آورد. ملا غلام علی، آخوند کوسه ریش بدقیافه ای بود و وقتی با انسان صحبت می کرد صدای خشن و ناراحت کننده اش طرف را خسته می نمود. او روضه خوان بود ولی عملاً کیمیگری می کرد و هر چه پول به دست می آورد برای پیدا کردن اکسیری، که مس را طلا کند، به مصرف خرید قلع و فلپا و دیگر مواد می رسانید و بیشتر ساعات روز را در کنار کوره آتش به "مشاقی" که آن روز عنوانی برای کیمیگری بود، می گذرانید. او در فکر به دست آوردن طلا بود غافل از این که خداوند بزرگ نعمتی گرانبهار از جواهر بدو عنایت کرده و آن صوت گیرای او بود. هرچه صورت او زشت و ناراحت کننده و صدایش خشن و نامطلوب بود آوازی صد چندان

زیبا و دلپذیر داشت و قدرت آواز و ملاحظت صوت او توأم با آشنائی عمیق وی به دستگاه‌های هفتگانه موسیقی ایرانی، او را در ردیف برجسته‌ترین خوانندگان دوران قاجار قرار می‌داد. او در اولین سفر ناشناخته‌ای که به تهران نمود و برای تماشای مجلس آوازخوانان ناصرالدین شاه کسب اجازه کرد به اعتبار ظاهر ژولیده و قیافه ناهنجارش، در پست‌ترین قسمت مجلس جای گرفت ولی چون ترنمی نمود و آوازی خواند مورد احترام عموم حاضرین مجلس گشت و در بالاترین محل آن مقام یافت.

او مرد خوگیری بود و گاهی، به اصطلاح محلی به گردنش می‌افتاد و با یک دندگی خاصی از قبول خواهش و تمنای دوستان، یا امر حاکم و والی و حتی شاه، خودداری می‌کرد و هرگونه تهدید و تطمیع در او بی‌اثر می‌شد. چنان‌که وقتی در حضور ناصرالدین شاه چنان واقعه‌ای پیش آمد و ملا از اجرای امر او امتناع کرد و جان خود را به خطر انداخت ولی به وساطت مقربان دربار از گناهش اغماض گردید.

در آن کشتی که مظفرالدین شاه را به قفقاز می‌برد قسمتی مخصوص شاه و ملتزمین رکابش بود و بخش دیگری اختصاص به مسافرین عادی داشت و ملا غلام‌علی نیز در این بخش بود. او، مثل روضه‌خوان‌های دیگر اردبیل، در ایام عزاداری محرم به قفقاز می‌رفت و در شهرهای آن روضه‌خوانی می‌نمود و حق‌الزحمه قابل توجهی به دست آورده به اردبیل باز می‌گشت.

اطرافیان شاه از حضور وی در کشتی آگاه گشتند و آن را به شاه رسانیدند. مظفرالدین شاه او را می‌شناخت و از زیبایی آوازش خبردار بود. وی را به حضور خواست و مورد ملاحظت قرار داد لیکن هرچه اصرار کرد ملا غلام‌علی به گردنش افتاد و آواز نخواند. کسانی که او را دیده بودند می‌گفتند که ملا در عین حال جمال‌پرست بود و جمال زیبا را دوست می‌داشت و در جائی که قدرت شاهان و پول ثروتمندان و خواهش دوستان و تهدید دشمنان در او کارگر نبود جمال زیبای پسر بچه‌ای عنان اختیار از دست او می‌گرفت و شوق و ذوق خاصی در او به وجود می‌آورد.

نباید در حق این مرد هنرمند بدبین بود و از زیبایی، به تعبیر عامیانه، جنبه شهوی آن را در نظر گرفت. چه زیبایی تناسب اجزاء تشکیل‌دهنده هر شکلی است و چه بسا که کوزه گلین متناسب به مراتب زیباتر از هم‌شکل پلاتین نامتناسب آن باشد.

از روزی که بشر نیک و بد را تشخیص داده با زیبایی آشنا شده و درباره آن افکار و اندیشه‌هایی یافته است و سرانجام، در عهدی که فلسفه و دانش در یونان باستان مورد تحقیق و بررسی دانشمندان بزرگی مثل سقراط و افلاطون و ارسطو بود، زیبایی نیز جنبه علمی یافته و بعدها زیباشناسی شاخه‌ای از علوم شده است.

کسانی که از این خوی وی باخبر بودند در آن شب، مظفرالدین شاه را از آن آگاه کردند و او را به پیشخدمت مخصوص خود، که از صباحت منظر بهره کافی داشت، دستور داد قلیانی چاق کرده پیش مرد هنرمند ببرد و دست به سینه در خدمت وی بایستد.

این تدبیر کارگر افتاد و ملا غلام‌علی شروع به ترنم نمود و چنان شور و غوغائی یافت که مسافران عادی کشتی را نیز قراری نماند. شاه بدانها بار عام داد. آنها نیز شب را در این محفل انس گذرانیدند و مظفرالدین شاه را، که ذاتاً مرد سلیم‌النفس و مردم دوست بود، شاد و خوشحال ساختند.

آواز ملا غلام‌علی قدرت‌زیدی داشت و وقتی در اطاق و طالار در بسته‌ای می‌خواند گاهی شبیه پنجره‌ها می‌شکست و یا ظروف در طاق و طاقچه تکان می‌خورد و به زمین

می‌افتاد. در عین حال به قدری از ملاحمت و گیرائی بهره‌مند بود که حتی مرغان، خود را به پنجره می‌زدند، یا در اطراف محلی که او آواز می‌خواند گرد می‌آمدند. ملا غلام‌علی شاگردان خوب و متعددی نیز تربیت نمود و شادروانان ملا علی کرشنه و مشیرالحکماء از جمله آنها بودند.

به دهانه توپ گذاشتن دو تن از سران شاهسون

علی‌خان والی، دیگر به اردبیل برنگشت و بعد از او حاج صمدخان شجاع‌الدوله به حکمرانی اردبیل منصوب شد. چون طوایف فولادلو و خامسلو نالیمنی‌هائی ایجاد می‌کردند جوروخ، کلانتر ایل فولادلو و فرخ بیگ، رئیس طائفه خامسلو را به دهانه توپ بست و بدین طریق امنیتی در این حوالی به وجود آورد. نگارنده از شادروان پدرم شنیده‌ام که پس از آن که توپ‌ها آتش شد بدن‌های آن دو تکه پاره گردید و هر قسمتی به سمتی افتاد و وقتی سر فرخ در هوا بالا می‌رفت هنوز سخنانی که در آخرین لحظه به زبان آورده بود از دهانش قطع نشده بود.

باری سال ۱۳۱۹ قمری که سال "حج اکبر" بود شادروان حاج میرصالح آقا به رحمت ایزدی پیوست و آقا میرزا علی اکبر یگانه مجتهد متنفذ اردبیل گردید. لیکن چندی نگذشت که با ورود حاج میرزا ابراهیم، پسر بزرگ و جانشین حاج میرصالح از نجف، دامنه اختلافات حیدری و نعمتی وسعت یافت و اتفاقات جدیدی رخ داد که ما در جای خود بدانها اشاره خواهیم کرد.

در این سال عده زیادی از مردم اردبیل برای برگزاری مراسم حج به مکه رفتند ولی جمعی از آنان دچار وبا گشتند و آنان که به ولایت بازآمدند صدمات زیادی دیدند از این رو سال‌های ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ قمری از سال‌های پر اندوه ساکنان اردبیل بشمار می‌آید. آنچه در این میان باید یادآور شد فکر مردم و توجه به فرهنگ جدید و تأسیس مدارس با اصول نوین بود. طرفداران این امر بیش و کم فعالیت‌هائی می‌کردند ولی چون ضربت چماق تکفیر مرحوم آقا میرزا علی‌اکبر را بر سر خود احساس می‌نمودند باز پس می‌نشستند. این کشمکش‌ها به طور مرئی و نامرئی باقی بود تا سال ۱۳۲۲ قمری فرارسید و محمد ولی‌خان تنکابنی، که بعد از اعاده مشروطیت مدتی به نام سپهدار اعظم در رأس حکومت ایران قرار گرفت، به حکمرانی این ولایت منصوب شد، و ما در جای خود از آن سخن گفته‌ایم.

اولین دبستان در زمان حکومت وی تأسیس یافت و فرزندان بیش از چهل خانواده به تحصیل در آن مشغولند ولی این دبستان با تغییر حاکم به هم خورد و محصلین آن به خانه‌های خود بازگشتند.

متجددین به وسیله این حاکم کارهای خوبی در شهر شروع کردند و از جمله موفق به تحصیل این حکم از وی گردیدند که هر کس باید کوچه مجاور خانه خود را سنگ‌فرش کند و نیز بر درب خانه خود فانوس دیواری بزند و شب‌ها تا صبح آن را روشن نگهدارد. بدین طریق اردبیل با مساعدت سپهدار، در طریق پیشرفت قدم‌هائی برداشت ولی صد حیف که با شیوع وبا و کشتار جمعی از مردم، اضطراب و نگرانی عمیق پیش آمد و خانواده‌هائی نیز داغدار گردید. این وبا از طریق یزد و کرمان و شیراز و تهران به آذربایجان رسید و همه جا تلفات سنگینی به وجود آورد چنان که در تبریز روزانه بین ۷۰ تا ۷۵ نفر کشتار ^۱ سالی که عید قربان و نوروز و جمعه در یک روز باشد آن سال را سال حج اکبر می‌خوانند.

کرد. دوره آن تقریباً سه ماه طول کشید و جمعی را هلاک نمود. شادروان میرزا محمدعلی‌خان حکیم، که با حاکم به اردبیل آمده بود، با کمک اطبای محلی خدمات صادقانه‌ای به مبتلایان کرد و صمیمانه به یاری مردم شهر شتافت.

تشکیلات جدید حکومت اردبیل

محمدولی‌خان، که خود به عنوان تبعید به حکومت این شهر آمده بود، پس از یک سال به تهران بازگشت و شادروان جعفرقلی‌خان سهام‌الدوله جانشین وی شد. او از حکام نیک اردبیل بود و به قول مرحوم محسنی با آن که در زمان او استبداد حکمفرما بود، معهذاً وی با اصول مشروطیت رفتار می‌کرد و چون به شخصیت خود احترام می‌گذاشت هرگز در آراء مدلل خود تغییر نمی‌داد و وساطت‌های بیجا را نمی‌پذیرفت، چنان که در مورد امیر عشایر خلخال این کار را کرد و حکومت خود را نیز فدای یک‌دندگی خود نمود.

امیر عشایر خلخال، که او را عمیدالسلطان می‌گفتند، و مدتی هم حاکم خلخال بود، با خیرسری‌هایی که می‌نمود آشفته‌گی‌هایی در صفحات خلخال به وجود آورده بود و تاخت و تاز هائی می‌کرد. او، که اصولاً مرد جاه‌طلبی بود، به دستور سهام‌الدوله دستگیر و زندانی گردید. کسانش واسطه‌هایی فراهم کردند ولی حاکم قبول ننمود. خواهر و برادرش به ولیعهد ملتجی گشتند. محمدعلی میرزا، که در اول توقیف او را کار بس ارزنده‌ای می‌دانست، در آخر از رأی خود برگشت و چون سهام‌الدوله ولیعهد را در رأی خود متغیر دید در فصل زمستان، که برای رسیدگی به کارهای حکومت به بیله‌سوار رفته بود، از راه روسیه عازم گیلان و تهران شد و از حکومت این ولایت صرف‌نظر کرد.

سهام‌الدوله در اردبیل دست به اقدامات تازه‌ای زد و به محض ورود اعلانی بدین شرح در شهر منتشر کرد و تشکیلات حکومت را بر هم زد.

"اعلان: محض سلامتی ذات ملکوتی صفات مقدس همایونی ارواح العالمین فدا، بر حسب امر و اشارت بندگان و الاحضرت اقدس ولیعهد گردون‌مهد ارواحنا فدا. برای آسایش عموم رعایا، در این موقع تجدید حکومت اردبیل، اجزاء حکومتی این‌محل از عالی و دانی موظف گردیده، و بعدها به‌هیچ اسم و رسم، شخصاً مأمورین و اجزاء حکومت حق مطالبه و خدمتانه نخواهند داشت، و اگر دیناری مأخوذ نمایند مقصر و تنبیه و اخراج خواهند شد. ترتیبات انعقاد مجالس لازم، و تعیین تکالیف عارض و معروض، و مأمور تعلیمات و لوازم حق‌گذاری متظلمین، از قراری است که در دیوانخانه حکومتی معمول و مرتب است." آنگاه پنج مجلس مقدماتی و یک مجلس استیناف به وجود آورد و تازگی‌هایی در امر دادرسی مردم برقرار ساخت، اینک ما این قسمت را از گزارش خود وی که به محمدعلی میرزا ولیعهد و والی آذربایجان نوشته است عیناً می‌آوریم:

"روز پنجم اعلانی که یک نسخه آن از شرف‌عرض خاکپای مبارک می‌گذرد در شهر منتشر شد. روز مزبور اجزاء این محل که سیصد نفر از تفنگدار و فراش و غیره بودند حاضر و به حکم قرعه یکصد نفر از آنها و اجزاء شخیص، موظف و مستخدم نمود که با شرایط معینه مشغول خدمت شوند. چند فقره مجلس به جهت ترتیبات تحقیقات و تسویه تظلمات و احقاق حق مرتب، و از برای هر مجلس تکلیف معین و دستورالعمل لازم داده شده است که از آن قرار معمول دارند. مجلس‌تحریر عرایض عارضین، مجلس نظمیه، مجلس تحقیق، مجلس اجری و احضار، دفتر مخصوص. مجلس دیگر برای استیناف قرار

داده شده که اگر طرفین، از عارض و معروض، شکایت از مجلس رسیدگی اجزاء نمایند حق دارند که استیناف بخواهند و مجدداً با شرایط معینه رسیدگی شود و در آن مجلس خود خانہزاد هم حاضر خواهد بود.

ترتیب این مجلس قسمی شد که دو نفر از علماء که جنابان آقا میرطاهر آقا و شیخ الاسلام سلمہم اللہ در مسئلہای ترفع و تعارض با یکدیگر داشتند خودشان با کمال میل به شخصہ در مجلس تحقیقات در دارالحکومہ حاضر و به ترتیب معینہ به اظهارات طرفین شروع به رسیدگی و مشغول تسویہ هستند."

این اقدامات، سهام الدولہ را در اردبیل نیکنام کرد و رابطہ دوستی بین او و محترمین به وجود آورد. وی بعداً بیمارستانی در قم تأسیس نمود و قسمتی از املاک خود را برای ادارہ آن وقف کرد که ہم اکنون نیز برپاست و به تولیت فرزندش آقای علی اکبر جلیلودادارہ می شود.

فصل دوم آغاز مشروطیت

آغاز نهضت مشروطیت

سیر وقایع ما را به سال ۱۳۲۴ قمری می‌رساند، سالی که نهضت مشروطیت در ایران به اوج خود رسید و سرانجام به‌صورت فرمان تأسیس دارالشوری پایان یافت. در این فرصت مناسب برای فعالیت‌های آزادیخواهانه روشنفکران اردبیل به دست آمد و کسانی که سال‌های ممتدی در آرزوی آزادی بودند مجالی برای ابراز نظریات خود و تنویر افکار دیگران یافتند.

امروز که تعلیم و تربیت توسعه یافته و مدارس ابتدائی و متوسطه و عالی، به تناسب امکانات و احتیاجات، در هر گوشه‌ای از کشور به وجود آمده است روشنفکر را به دانشجویان دانشگاه‌ها و فارغ‌التحصیل‌های آنها اطلاق می‌نمایند ولی در آن عهد که موضوع صحبت ماست از این مؤسسات تربیتی خبری نبود و تیپ روشنفکر غالباً از تجار و بازرگانان و علما تشکیل می‌یافت، و چون اردبیل در بازرگانی آن روز ایران مرکزیت و مقام شامخی داشت، از این رو روشنفکران زیادی در آنجا به چشم می‌خورد.

برای خوانندگان دانشمند نیازی بدین توضیح نیست که چون نهضت مشروطیت ایران سال‌ها قبل از احداث راه آهن جلفا - تبریز اتفاق افتاد و در آن زمان هنوز بین بندر پهلوی و غازیان نیز پل‌های کنونی بنا نشده بود و نیز راه شوسه‌ای که در سواحل شمال موجود است وجود نداشت از این رو آستارا از بنادر مهم دریای خزر به شمار می‌آمد و با یک شاهراه بالنسبه وسیعی، به نام "طریق مظفری" به اردبیل اتصال داشت.

امتعّه تجاری به وسیله کشتی در آستارا، که پیش‌بندر اردبیل حساب می‌شد، خالی می‌گشت و به وسیله قافله‌های شتر، که گاهی تعداد آنها به هزار نفر می‌رسید، به اردبیل حمل می‌شد و از این طریق به نقاط دیگر ایران توزیع می‌گشت.

صادرات مناطق مختلف نیز به همین ترتیب به اردبیل وارد و از طریق آستارا به بازارهای خارج ارسال می‌گردید. تجاری که همراه مال‌التجاره خود از نقاط مختلف ایران، یا بلاد خارج، به این شهر می‌آمدند آخرین اخبار را با خود به همراه داشتند و بازرگانان اردبیل نیز که غالباً در شهرهای مختلف خارج از ایران از "حاج‌طرخان" و "نیژه" و "نووگرا^۱" تا "طرابوزان"، "استانبول" و سواحل دریای خزر تجارتخانه داشتند از راه

۱. این دو نقطه در روسیه و بین مسکو و حاج‌طرخان قرار داشت و بازار مکاره بین‌المللی هر سال در آنجا تشکیل می‌شد. از ایران هم بیشتر تجار اردبیل در آنجا شرکت می‌کردند.

مراوده با روشنفکران خارج، و ارتباط دائمی با آنها، کم و بیش از مزایای آزادی و هدف‌های آزادیخواهان آگاهی می‌یافتند و لذا در زمانی که مشروطه خواهی در پایتخت

ایران در شرف تکوین بود و احیاناً حتی در شهرهای بزرگ آثاری از آن به چشم نمی‌خورد کسانی در اردبیل آن را درک می‌کردند و از آن، به قدری که شرایط محیط اجازه می‌داد، طرفداری می‌نمودند.

منظور ما از شرایط محیط همان است که چند صفحه پیش بدانها اشاره کردیم و وجود عشایر شاهسون و زندانیان نارین قلعه و انتصاب حکام ستمکار و مستبد را از جمله موجبات اختناق افکار عمومی در این سامان شمردیم و یادآور شدیم که در چنین محیط دهشتناکی که به وجود آمده بود چگونه فعالیت‌های آزادیخواهانه مشکل و احیاناً سخت‌تر می‌بود.

در عهد جبارانی، مثل ساعدالملک و امیر معزز گروسی و شجاع‌الدوله و دیگران، که به نام حکمران از هر گونه اختیاری در این شهر برخوردار بودند و بدون هیچگونه محاکمه و قضاوت سر می‌بردند، دار می‌زدند، به دهانه توپ می‌بستند و وقت حمام رفتن کلفت آنها، یا قصد سیر و سیاحت عیالاتشان، مردم مجبور بودند "کر و کور و دور و رو به دیوار شوند" خیلی آسان بود که آنان را نیز به دست میر غضب بسپارند یا تسلیم جوخه دار کنند. چنان که کسانی مثل مرحوم میرزا محسن امامزاده، یا شادروان ملا اماموردی مشگینی، بدان سرنوشت دچار گردیدند.

لزوم احتیاط ایجاب می‌کرد که روشنفکران اردبیل در آن دوره به طور سری گرد هم آیند و برنامه‌های خود را، که صرفاً کاشتن تخم آزادی و آبیاری و بارور کردن آن بود، با تأنی و مآل‌اندیشی لازم به‌موقع اجرا بگذارند. این بود که جلسات اولیه مشروطه‌خواهان اردبیل به طور سری تشکیل می‌یافت و اعضای آنها، که همه از روشنفکران این شهر بودند، از هدف‌ها و مزایای آزادی کم و بیش اطلاع داشتند.

ناگفته نماند در تاریخی که ما از آن صحبت می‌کنیم در قفقاز نیز آزادیخواهی نضج گرفته کمیته‌هایی به نام کمیته دموکرات و، بعدها مساوات و غیره تشکیل یافته بود و تا آنجا که می‌دانیم بعضی از آزادی‌خواهان اردبیل از افکار آنها آگاهی داشتند و گاهی نیز در آنها عضویت یافته به‌نام رسیدگی به‌امور بازرگانی و خانوادگی خود به‌اردبیل آمد و شد می‌کردند و وضع اجتماعی شهر و رشد عمومی افکار مردم را ارزش‌یابی می‌نمودند.

تشکیل اولین انجمن سری اردبیل

ما از نوع و چگونگی تشکیل این انجمن‌ها اطلاع نداریم ولی داستان پیدایش یکی از آنها را که شادروان محسنی نقل کرده ذکر می‌نمائیم:

مرحوم میرزا عباس محسنی، که به "شالمان‌اوف" نیز معروف بود از روشنفکران اردبیل به‌شمار می‌آمد. او مردی خوش‌مشرّب و نویسنده با استعدادی بود. بنا به نوشته خودش در بیشتر وقایع این دوره شرکت داشته و اطلاعات خود را به‌صورت کتابچه‌ای با خط زیبایی نوشته و باقی گذاشته است و ما قسمتی از مطالب این بخش از کتاب را از نوشته‌های او اقتباس و با مدارک دیگر تطبیق نموده در این مجموعه آورده‌ایم و هر جا که اشاره به نام محسنی کرده‌ایم منظور ما او می‌باشد.

او می‌نویسد وقتی در سال ۱۳۲۴ قمری سر و صدای مشروطه‌خواهی برخاست، علما و تجار اردبیل، مثل علما و بازرگانان آذربایجان، با مرکز نشینان هم‌صدا شدند و آوای یاری در دادند. طبیعی است که عده‌ای از مردم معنی مشروطه را نمی‌دانستند و از طرفی هم

معلوم بود که همسایگان در امور سیاسی ایران دخالت دارند و این امر موجب تکدر خاطر مردم و اختلال اوضاع شهر گردید.

در جای دیگر نیز به تشکیل اولین انجمن سرّی اشاره کرده می‌گوید، که روزی مشهدی ابوالفضل رضازاده مرا به خانه حاج فخرالسادات دعوت کرد^۱. من وقتی بدانجا رسیدم جز مشهدی ابوالفضل^۲ آقاسید زکی را نیز در آنجا دیدم^۳. چون به صحبت نشستیم سخن از مشروطیت و آزادی به میان آمد و ما هر سه به قرآن سوگند خوردیم که با اساس آن مخالفت نکنیم. این جمع سه نفری در اندک زمانی به ۱۲ نفر رسید و سیصد تومان نیز برای خرید اسلحه پول جمع‌آوری شد.

"اولین اقدام این تشکیلات همین شد که از طبقه علماء و مجتهدین اردبیل دایر به مساعدت به اساس مشروطیت امضاء گرفتند و به ترتیب ذیل، متحدالمال به تمامی علمای طراز اول اردبیل نوشته شد که چه می‌فرمایند. علماء اعلام در باب رفع تعدی و تظلماتی که از حکام و ولات و رجال دربار، که نسبت به بدبخت رعایا و اهالی فروگذاری نمی‌کنند دولت را محدود اوضاع حالیه و تغییر رژیم استبدادی را به اصول مشروطیت جواز است یا خیر؟ شب‌ها چند نفر مسلح با تغییر قیافه رفته از دیوار آقایان توی حیاط افتاده کاغذ را می‌دادند. آقایان از مشاهده پوز (یعنی وضع لباس و مسلح بودن) حامل کاغذ و ترتیب سجل و مهر و مسدود بودن در و ورود ایشان، متوحش در حاشیه استفتا با خط جلی مرقوم فرموده، البته مشروطه موافق شرع مقدس، مساعدت کننده ماجور و مثاب است، و با مهر خودشان مزین می‌فرمودند. صدای این عملیات اسباب وحشت عامه و کسی از ترس و بیم نمی‌توانست کلمه‌ای بر علیه مشروطه گوید حتی در خاطر دارم محمولی نام اعماء (نابینا) داخل همین تشکیلات بود یک نسخه از همان متحد المال گرفته نزد آقا سید احمد آقا مجتهد برده چون هر روز در نماز جماعت حضرت آقا حاضر می‌شد پاکت را به آقا سید احمد داده و گفته بود که به مسجد می‌آدمم و در راه این پاکت را به من داده و گفتند که محضر آقا برسان و جواب گرفته در همین جا از تو می‌گیریم در صورت عدم جواب مرا تهدید کردند آقا هم مهر کرد"^۴.

محسنی نه نفر دیگر از یاران خود را نام نبرده و مدارک دیگری نیز در اختیار ما نبوده است که از آن پیشروان آزادی یادی کنیم و خاطره آنها را به وسیله این مجموعه در تاریخ زنده نگه داریم. ولی این بدان معنی نیست که برای همیشه نام آنان به فراموشی سپرده خواهد شد. چه بسا کسانی که بعدها به جستجوی نام آنها خواهند پرداخت و با نشر یادداشت‌های دیگری، که ما بدانها دسترسی نیافتیم به معرفی آن بزرگان مبادرت خواهند

۱. این خانه در نزدیکی‌های قلعه بود و اکنون نیز باقی است و متعلق به فرزندان حاج‌فخر، که به نام خانوادگی فخری معروفند، می‌باشد.

۲. او فرزند بزرگ شادروان حاج محمدجعفر صراف بود که از بزرگان اردبیل به شمار می‌آمد و در اوچدکان خانه بزرگی داشت که اکنون نیز باقی است و به‌نام او خوانده می‌شود. خود حاج محمدجعفر مثل فرزندش در ردیف آزادی‌خواهان نبود با این حال چنان که در جای خود گفته‌ایم برای تأسیس اولین دبستان کوشش‌های پی‌گیری نمود.

۳. حاج‌سید زکی فرزند حاج میرقوام بود که در محله اوچدکان نزدیک دروازه سکونت داشت و فرزندان وی به‌نام خانوادگی میرقوامی شهرت دارند.

۴. نقل از یادداشت‌های مرحوم محسنی.

نمود.

غیر از این عده هم کسان زیادی از روشنفکران اردبیل در نهضت مشروطیت کوشش‌هایی داشته‌اند که نام آنها را نیز نمی‌دانیم و چون مبنای کار ما ارج‌شناسی نسبت به کسانی است که در آن ایام دهشتناک در راه آزادی به تکاپو برخاسته و تا پای جان جانفشانی کرده‌اند، بدین وسیله به روان آنها درود می‌فرستیم و از درگاه خدای بزرگ برای همه آنان جزای خیر مسئلت می‌نمائیم.

اگر نوشته‌های محسنی در معرفی اعضای اولین انجمن سرّی اردبیل نارساست در عوض به نکته مهمی اشاره می‌نماید و آن این که تهیه سلاح و برخورد‌های مسلحانه از نظر آنان دور نبوده و اولین قسمت فعالیت آنها را تشکیل می‌داده است. تشکیل انجمن سری قبل از صدور فرمان مشروطیت بود و چون مشروطیت اعطا گردید و انجمن‌های ایالتی و ولایتی به وجود آمد برخی از سران آزادی‌خواهان امکان فعالیت‌های علنی یافتند و کسانی از آنها با شرکت در این انجمن‌ها، در تحقق بخشیدن به هدف‌های آزادی‌قدم‌هایی برداشتند و آنگاه که محمدعلی شاه مجلس را به توپ بست و مشروطیت را تعطیل نمود بار دیگر فعالیت خود را به انجمن‌های سری کشانیدند. ما از فعالیت دو حزب اتفاق و اتحاد در اوایل نهضت مشروطیت مطالبی شنیده و از شرکت بعضی از تجار معروف و محترم اردبیل، مثل شادروانان حاج‌علی‌اصغر عبدالله‌اوف، حاج‌اسماعیل احدی و دیگران، در آنها اطلاعات مختصری یافته‌ایم و حتی از انتشار روزنامه‌ای به نام اتفاق از طرف حزب اتفاق، آگاهی داریم ولی از چگونگی تشکیل آنها و سایر اعضای برجسته و گردانندگان آنها و اقدامات و فعالیت‌های آنان بی‌اطلاعیم و متأسفیم که مآخذ بیشتری نیز برای تحقیق نیافتیم.

تشکیل اولین انجمن ولایتی اردبیل

تشکیل اولین انجمن ولایتی اردبیل با اختلاف شدید حیدری و نعمتی شروع شد و ساعدالملک، که از مستبدان به نام و نزدیکان محمدعلی شاه بود، در مسند حکمرانی این ولایت بنای آن را با تشدید این اختلاف متزلزل گردانید. ما گزارشی از اوضاع اردبیل در آستانه تشکیل این انجمن در دست داریم که چون وضع آن روز را به خوبی تشریح می‌کند. عین آن را در اینجا می‌آوریم:

"گزارشات ولایتی به طور حقیقت و صحت، وضع ورود حکومت را در موقع نعمات مشروطیت، که مردم مترنم بودند، عرض کرده‌ام. قبل از ورود حکومت محمداسماعیل‌خان یورتچی طایفه کورعباسلوی یورتچی را چاپیده، چند نفر نسوان بی‌سیرت شده در کوه مانده، طایفه ذکور به شهر آمده در بقعه شیخ علیه‌الرحمه متحصن شده، تلگرافاً به جناب ساعدالملک مظلم، جناب میرزا علی‌خان امیرتومان مأمور فرستاد نسوان مهتوک‌العصمه را به شهر آوردند در شیخ بودند. از طرف دیگر رضاقلی‌خان فولادلو قزلباش فتح‌الله خانلو را چاپیده اناث و ذکور منهوب و مسلوب به شهر ریخته، از یک طرف قلیچ‌خان فولادلو، پسر ابوالفتح‌خان فتح‌الله خانلو را به قتل رسانیده مختصر غارتی برده، فتح‌الله خانلو نیز هشتاد شتر از فولادلو برده بودند. عارضین کلیه در شهر حضور داشتند. حکومت وارد شد صدای تظلم گوش فلک را کر کرد. محمد اسماعیل خان مسئول، پنج هزار تومان مأخوذ و به کدخانی منصوب. رضاقلی‌خان محبوس به تأدیه وجه معتدبه مستخلص قلیچ‌خان متمرّد و به وسیله وساطت محمدقلی‌خان آلاری در شهر حاضر مبلغی تقدیم و مرفه، بدون این که

قراری در استرداد منهوبات و آسایش متظلمین داده شود، سهل است شترهای قلیچ‌خان را از ابوالفتح‌خان پسر گشته، مجبوراً گرفتند. ماه مبارک مساجد پر، منابر دایر، مسائل اتحاد اولیای دین و دولت و ترتیب اساس مشروطیت و حریت به تلقین انجمن تبریز ضمن مسائل شرعیه مذکور. در همچنان موقع حکومت جلیله به تصویب بعضی متصدیان امور، که معروف‌الحال هستند همان سلیقه سابقه را در بی‌اعتدالی پیش گرفت و ابدأ ملاحظه از کسی ننمود و اعتنا به واسطه‌ها و شفیع متظلمین نکرد، به رتق و فتق پرداخت و خود را به تنظیم امور ولایت و اعاده امنیت و رعایت حال متظلمین آشنا نساخت. کار به جایی رسید از رضاعلی‌بیک کدخدای مغانلو پنج هزار تومان تعارف کدخدائی گرفته، راه گنج رایگانی به راهنمایی مردمان کوتاه‌بین خودپسند و تقرب‌جو و مغرض، پیدا کرد. کور عباسلو با زن‌های مهتوک‌العصمه، و فتح‌الله خانلو با زن‌های مسلوب، متوسل به جناب آقامیرزا علی‌اکبر مجتهد شده بودند ایشان خواهش آسایش آنها را نمود. تلقین حاجی‌میرزا ابراهیم و حاجی شیخ‌الاسلام و حاجی نایب‌الصدر و صدرین و مؤتمن‌الرعیای، که افعال و اعمال ایشان به حضرت‌عالی پوشیده نیست، به لجاجت و ضدیت افزوده در جوانب میرزا علی‌اکبر خشونت و درشتی کرده بود. ایشان گویا تفصیل را به خاک‌پای مبارک تلگراف کرده بوده است. به حکومت چه جواب شرف صدور یافته بوده است ماده ضدیت را مستعد داشتند. با حضرات فوق‌الذکر گرم گرفتند. علی‌الرغم میرزا علی‌اکبر به ترتیبات باطنی صرف وقت فرمودند. متظلمین فریادکنان و به حالت اسفانگیز به مساجد ائمه جماعت وارد، و مانع نماز خواندن می‌شوند، مجتهدین و پیش‌نمازها را جلو انداخته خانه آقامیرزا علی‌اکبر می‌آرند و ایشان را به مسجد خود می‌آرند. بازار و دکان‌ها بسته کلید زبان‌ها شکسته شد. حکومت به موافقت حضرات به تخریب این ترتیب پرداختند. مسجد جامع را فرش کردند. دیگ‌های ده منی به کار افتاد. نخودهای زرین ریخته شد. هر جا فتنه‌جو و فسادانگیز متعدی و شربی و قماری جمع، کار به سختی رسید. عزل حکومت را جداً عنوان کردند که این چه آزادی و چه مشروطیت و چه انجمن و چه عدالت نمائی و این چه حکومت مقدسی است که به متصدیان همدست آسایش ولایت را به هم خورده. آخر کار به جایی رسیده بوده است جناب میر زین‌العابدین و شیخ ستار مجتهد و آقا میرطاهر و خادم باشی و صدرالعلماء و جمعی در تلگرافخانه بستی گردیده بوده‌اند. بالاخره شامت ترتیبات راهنمایان، دامنگیر جناب ساعدالملک، شخص محترم و صاحب خانواده شده احضار میانج گردید. گویا به تبریز نتواند برود. رفیق بد چه آموزد به عیسی. هنگامه بود. همان وضع تبریز که شنیده و دیده‌اید در اردبیل هویدا گردید. ... از فدائیان بادکوبه که حضرت‌عالی دیده‌اید در اردبیل بوده‌اند متعاقباً به آستارا آمده ساعدالملک را که در آستارا بود به پیغام تهدید کرده مجبور به برگشت نموده گویا (سعادالملک) نتوانستند به شهر اردبیل وارد شود در دهات معطل است. مختصر هنگامه‌ایست کس نتواند شنیدنش. چراید انجمن تهران و تبریز و خارجه چنان مردم را از جا درآورده کسی لب به خلاف باز کند کافر مطلق می‌شود. اللهم اجعل عواقب امورنا خیراً!"

پافشاری مردم برای عزل ساعدالملک به نتیجه رسید و محمدعلی شاه با همه علاقه ای که به وی داشت او را معزول و به تهران برد و به وزارت مخزن خود برگزید. متعاقب آن تلگرام‌هایی از انجمن ایالتی به عنوان آقامیرزا علی‌اکبر مخابره شد و از او درخواست^۱

۱. تاریخ مشروطیت و تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان، نوشته احمد کسروی

گردید که انجمن ولایتی را برپا گرداند.

آقا میرزا علی‌اکبر به طوری که گفته‌ایم ابتدا با مشروطیت مخالفتی نداشت و آن را وسیلهٔ پیشرفت شریعت می‌دانست. این بود که مردم را در مسجد گردآورد و تلگراف‌ها را بر آنان خواند و در صدد تشکیل انجمن ولایتی برآمد. انجمنی که بدین سان تشکیل یافت بیشتر بر مبنای صنفی بود و رؤسای اصناف به عضویت آن برگزیده شدند و آنان شادروانان مشهدی عبدالخالق میخچی (که فرزندانش در تهران به نام عظیمی خوانده شده‌اند) میر محمود محمدزاده (که او را میر محمود انجمن می‌گفتند) حاج محمدعلی تقی‌زاده (پدر آقا سلیم تقی‌زاده) کربلایی احمد علاف (پدر آقا زکری که در اردبیل ساکن است) مشهدی عبدالله قلچچی و مشهدی عبدالحسین نام بودند که ما بازماندگان دو نفر آخر را نشناختیم.

سال قحطی معروف به جفته نیلی

در این سال واقعهٔ دیگری در شهر اردبیل پیش آمد و آن خشکسالی و کمبود بارندگی بود. در نتیجه مردم دچار قحطی گردیدند و از حیث آرد و گندم در مضیقه قرار گرفتند. این قحطی از اوایل سال ۱۳۲۴ قمری (بهار ۱۲۸۵ خورشیدی) در بیشتر نقاط آذربایجان ظاهر شد و قیمت گندم یک من به ۴٫۵ قران رسید. گرانی قیمت از یک طرف و خالی بودن زمینه از طرف دیگر، به شدت هستی مردم را، به خصوص در اوایل سال ۱۳۲۵ قمری، تهدید نمود. در این موقع به پایمردی تجار، به خصوص به همت کسانی مثل شادروانان حاج‌میرزا محمد برادر آقا میرزا علی‌اکبر، حاج محمدجعفر صراف، و اسماعیل بیگ شیروانی، از روسیه آرد زیادی وارد گردید و شهر از یک مجاعةٔ بزرگ رهائی یافت. این سال در اردبیل به نام "جفته‌نیلی" یعنی سال جفته معروف شد زیرا علامتی که بر روی کیسه‌های آردهای وارده زده شده بود به شکل "جفت" یا جفته بود.

به زعم بعضی چون صفرهائی که به حرف روسی برای نمایاندن درجهٔ خوبی و متوسط بودن آردها بر روی کیسه‌ها بود مثل حلقه‌های چفت به نظر می‌آمد آن آردها را به نام آرد جفته و آن سال را جفته‌نیلی نامیدند، در حالی که برخی از تجار قدیم جفته را نام محل غله‌خیزی در قفقاز می‌دانند و چون آرد و گندمی که در آن سال به اردبیل می‌آوردند از آن محل بوده است لذا عنوان جفته به آنها داده شده است.^۱

از نوشته‌های محسنی چنین برمی‌آید که ابتدا آرد جیره‌بندی شد و شادروان میر محمود محمدزاده برای توزیع و نظارت در پخت آن از طرف انجمن انتخاب گردید ولی بعدها، که اغلب بازرگانان اردبیل به وارد کردن آرد مبادرت کردند، این محدودیت از بین رفت. در این سال اردبیلیان از بیماری طاعون نیز به سختی در بیم بودند زیرا این مرض در شرق ایران، به خصوص منطقهٔ سیستان کشتار بزرگی نمود و جمع کثیری از مردم را به هلاکت رسانید.

انجمن حیدری‌ها

آقامیرزا علی‌اکبر، به طوری که گفته‌ایم از قسمت نعمتی بود. پیشوائی او برای تشکیل این انجمن بر حیدری‌ها گران آمد به خصوص کسانی که با وی طرفیت و رقابت داشتند از آنجا که این انجمن برای نجات می‌باشد. ۲. کلمه "اشکولا" که آقامیرزا علی‌اکبر و مریدانش به مدرسه می‌گفتند از همان کلمه "School" خارجی است که از طریق روسیه به اردبیل رسیده و به شکلی که در روسیه تلفظ می‌شده در اردبیل نیز شایع گشته بود.

این امر مکرر گشتند و به همچشمی با نعمتی‌ها، مقدمات تأسیس انجمن دیگری را در آن قسمت از شهر، یعنی سمت حیدری، فراهم ساختند و انجمن علیحده‌ای در آن منطقه تشکیل دادند. تشریفات افتتاح این انجمن بسیار مفصل شد و از جمع کثیر مدعوین با چای و شیرینی پذیرائی گردید و "مبارک است، مبارک است" شعار حاضرین آن مجمع گشت.

این دسته‌بندی‌ها و طرف‌گیری‌ها، که پایه و مایه آن غیر از مشروطیت بود، و در تهضت آزادی این شهر ظهور و بروز نمود، در آینده منشأ اقدامات دیگری گردید و ما در موقع خود از آنها سخن خواهیم گفت.

انجمن حیدری‌ها از جهت هدف‌هایی که عرضه گردید تازگی‌هایی داشت و تشکیل‌دهندگان آن، گرچه مثل روشنفکران دیگر پای‌بند آزادی و مشروطیت نبودند، و ای بسا از مخالفان آن نیز به شمار می‌آمدند، با این حال تأسیس مدرسه جدید و نشر معارف را وجهه همت خود قرار دادند و با ایجاد دبستانی به نام "جعفری" مبالغی نیز برای تأمین مخارج آن مساعدت مالی کردند.

ما امروز از آن تاریخ خیلی به دوریم و چنان که اشاره کرده‌ایم مآخذ قابل استنادی برای اثبات این گفته خود نداریم ولی بر این عقیده‌ایم که چون آقامیرزا علی‌اکبر، مرد شماره یک آن روز، با تأسیس مدارس جدید به شدت مخالفت می‌کرد و "اشکولاً" را مرکز تدریس جغرافیا می‌دانست و این علم را، که در آن از گردش زمین سخن می‌رفت، از علوم ضالیه می‌شمرد، از این رو تأسیس آن را خلاف شرع می‌دانست و طرفداران آن را گناهکار و مستحق کیفر تصور می‌کرد. در نتیجه نه تنها بین طبقه جوان و روشنفکر طرفدارانی نداشت آنان را جزو مخالفان سرسخت خود نیز درآورده بود. تا آنجا که آنها و بازماندگانشان اکنون نیز به خاطر این کار او را نفرین می‌نمایند. مؤسسان انجمن حیدری که بدین نکته توجه داشتند در صدد جلب دسته مخالف آقامیرزا علی‌اکبر برآمده تشکیل مدرسه را وجهه همت خود قرار دادند و به چنین امر ارزنده‌ای مبادرت نمودند.

اختلاف بین دو دسته هر روز وسیع‌تر می‌گشت و چون ماه محرم فرا رسید طرفداران هر دو طرف در مساجد بزرگ حیدری و نعمتی گردآمدند و برای افزودن طرفداران خود به وسایل ممکن دست به اقدام زدند. سماورهای بزرگ را برای پذیرائی از مردم آتش کردند و به کسانی که در آن مساجد می‌آمدند ناهار دادند به قول محسنی "اشخاص پست فطرت و شارلاتان‌ها" هم بنای هوجی‌گری گذاشته به اختلافات دامن می‌زدند و تظاهر می‌نمودند و هر طرف را به ازدیاد نیرو وامی‌داشتند. تا آنجا که دسته‌هایی از عشایر به یاری آنها برخاستند و قوجه بیگلوها به طرفداری از نعمتی‌ها و فولادلوها به کمک حیدری‌ها وارد شهر شدند. تیراندازی‌ها کردند و غارت‌ها نمودند و کسانی نیز در این میان به کشتن رفتند.

سرانجام روشنفکران بی‌طرف از این کار به ستوه آمدند و به دارالشورای در تهران، و انجمن ایالتی تبریز، تلگراف‌ها کردند و از نابسامانی کارها شکایت نمودند. انجمن ایالتی آذربایجان هیأتی مرکب از شریف‌العلماء، سطوت السلطنه، معتمد همایون، اسماعیل امیرخیزی را به سرپرستی شیخ اسماعیل هشترودی که معروف به حاج اسماعیل قره بود به اردبیل اعزام داشت و متعاقباً رشیدالملک را به حکومت این ولایت فرستاد.

انجمن ولایتی جدید

رشیدالملک انجمن‌ها را بر هم زد و آقا میرزا محمود و کربلانی احمد علاف را به‌چوب بست و تبعید نمود. اعضای هیأت نیز بین آقامیرزا علی‌اکبر و سران حیدری آشتی دادند و به خصوص با مساعی شیخ اسماعیل اختلاف رفع گردید و تلگرافی از طرف سران مخالفین، یعنی آقامیرزا علی‌اکبر و حاج‌میرزا ابراهیم آقا انواری، به انجمن مخابره شد و در ضمن آن برطرف شدن اختلافات موجود و تکمیل محبت و مودت بین آنها اعلام گردید. عشایر کم کم از شهر بیرون رفتند و با آرامشی که ظاهراً به وجود آمد انجمن جدیدی در اوایل ۱۳۲۶ قمری به دست رشیدالملک تشکیل یافت و از شش عضو آن سه نفر از طرف حیدری‌ها و سه نفر از طرف نعمتی‌ها برگزیده شدند. از طرف حیدری‌ها شادروانان حاج میرزا فخرالدین شیخ‌الاسلام، میرزا ابراهیم ارباب و حاج‌میرزا ابراهیم صادقی و از جانب نعمتی‌ها مرحومین حاج میرزا یعقوب برادر آقامیرزا علی‌اکبر، حاج‌محمدحسین حبیب‌الهی و حاج محمدعلی حریری بودند. ریاست انجمن را به شیخ‌الاسلام از حیدری، و معاونت آن را به حبیب‌الهی از نعمتی دادند و بدین طریق "تکمیل مودت" نمودند. حکمران نیز در این انجمن نماینده‌ای داشت که از جانب او به کارهای انجمن و ادارات و مراجعات مردم رسیدگی می‌نمود و در آن زمان امیرناصر امینی از طرف رشیدالملک بدین سمت انتخاب گردید.

از کارهای این انجمن خبری نداریم ولی یک اقدام آن را در کتاب شادروان امیرخیزی خوانده از نکوهش آن خودداری نتوانسته‌ایم و آن این که با همه افراد آزادی‌خواه و با فراست و علاقمندی که بین همشهریان بود انجمن مزبور یک نفر غیراردبیلی، یعنی آقای امیر خیزی، را به نمایندگی خود در انجمن ایالتی انتخاب و با شرح مبسوطی به تبریز اعزام داشت و این شرح در جلسه دوم ربیع‌الاول سال ۱۳۲۶ قمری در آن انجمن قرائت گردید. این اولین تحمیل نماینده غیرمحلّی برای شرکت در یک مجلس قانونی بر این ولایت بود و متأسفیم که در سنوات بعد نیز کسان غیرمحلّی دیگری سال‌ها بر کرسی نمایندگی اردبیل در مجلس شورای ملی جلوس کردند در حالی که افراد بسیار لایق و وطن‌دوست و با هوش و با ایمان‌تر از آنها به تعداد بسیار زیادی در بین طبقات مختلف این شهر وجود داشتند. با توجه به این که تقلب در انتخابات و تجاوز به حقوق حق مردم همواره به یاری حکام بی‌شخصیت و پست صورت گرفته به ظن قوی می‌توان گفت آن انتخابات نیز از تحمیلات حکمران بر انجمن بوده است.

فصل سوم اردبیل در ایام استبداد صغیر

قتل یک افسر روس و تغییر حکمران اردبیل

در این ایام واقعه دیگری در این ولایت اتفاق افتاد که چون از لحاظ روابط خارجی ایران قابل اعتناء بود به اقتباس از نوشته مرحوم محسنی به ذکر آن مبادرت می‌نمائیم. این حادثه عبارت از برخورد مسلحانه‌ای بود که بین عشایر و سالدات‌های روس در بیل‌سوار رخ داد و بر اثر آن یک افسر روس کشته شد.

برخورد مرزی گاه و بی‌گاه بین عشایر و مرزداران روسی صورت می‌گرفت زیرا طوایفی از شاهسونان، که از جدا شدن قفقاز از ایران، ناراضی بودند برای غارت و چپاول به آن طرف مرز می‌رفتند و مزاحمت‌هایی می‌کردند ولی کمتر اتفاق می‌افتاد که سرباز یا افسری از روس‌ها کشته شود. چون دولت مرکزی ضعیف و کشمکش‌های سیاسی ارکان حکومت را متزلزل کرده بود موضوع از طرف دولت قابل توجه به نظر می‌رسید این بود که رشیدالملک از حکومت معزول و امیرمعزز گروسی به جای وی منصوب شد و سالار موقر معروف به ایل‌بیگی شاهسون نیز برای رفع غائله به‌مرز اعزام گردید و این واقعه با سازی که بین نمایندگان دو دولت به‌عمل آمد به خیر انجامید. خون‌بهای افسر روس هیجده هزار منات تعیین گشت و به فاصله ۲۴ ساعت از تجار اردبیل قرض و پرداخت گردید.

رشیدالملک و جانشینش امیر معزز، هر دو از نوکران صمیمی محمدعلی شاه و تربیت‌یافتگان مکتب استبداد بودند ولی امیر معزز زرنگی و سیاست رشیدالملک را نداشت و بدین جهت در اردبیل دست به کارهای دژخیمانه‌ای زد و برخلاف پسرش شادروان دریادار بایندر، که در سوم شهریور شوم ۱۳۲۰ خورشیدی در مقابل تجاوز انگلیسی‌ها به ایران جان خود را در جنوب کشور از دست داد و در تاریخ ایران نام نیکی یافت، امیرمعزز با قتل و شکنجه‌های بس زشت و ظالمانه‌ای که بر آزادیخواهان اردبیل روا داشت خاطرات ننگینی برای خود کسب کرد و باقی گذاشت.

رشیدالملک یا سردار رشید، که به دفعات متعدد به حکومت اردبیل منصوب و معزول گشته است، یک بازیگر موقع‌شناس بود و چنان با مهارت دورویه بازی می‌کرد، که در عین آن که خود از سرسپردگان محمدعلی شاه و روس‌ها می‌بود، مشروطه‌خواهان نیز او را از خود می‌دانستند و در مراحل مهم و مأموریت‌های بزرگ او را به نمایندگی و حتی سرداری سپاه خود بر می‌گزیدند چنان که تبریزیان وقتی خواستند برای یاری آزادی‌خواهان تهران نیروئی بدان جا بفرستند او را به سرداری قشون انتخاب کردند^۱، یا در واقعه غارت اردبیل، هنگامی که مخبر السلطنه، والی حکومت مشروطه، در صدد کمک به محاصره

۱. تاریخ مشروطیت ایران، احمد کسروی، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۴۰

شدگان این شهر برآمد او را در رأس سوارانی بدانجا فرستاد.

امامزاده نخستین شهید مشروطیت در اردبیل

حکومت امیر معزز در اردبیل مصادف با دوران استبداد صغیر گشت و او با پیروی از محمدعلی شاه، که در تهران دست به قتل و شکنجه آزادیخواهان گشوده بود، در اردبیل به تعقیب و آزار مشروطهخواهان پرداخت و نخست مرد باغیرت، میرزا محسن امامزاده پسر حاج میرزا هادی امام را، با شدیدترین وجهی به قتل رسانید.

محمدعلی شاه وقتی که مجلس را به توپ بست خبر انحلال دارالشوری و برهم خوردن مشروطیت را به حکام ولایات تلگراف کرد. امیر معزز به شکرانه این پیروزی دستور به جشن و چراغانی عمومی در شهر داد و سه روز بازار و دکان را مجبور به آذینبندی کرد. آن گاه بهشکار مشروطهخواهان پرداخت و کسانی را که بدانها دست یافت با چوب و فلک و حبس و تحقیر کیفر داد. میرزامحسن فرزند میرزاهادی امام از جوانان نجیب و باغیرت بود و از روشنفکران و آزادیخواهان به شمار می‌آمد. به امر حکمران بینی او را سوراخ کردند و بدان طناب بستند و بدین شکل او را در شهر و بازار گردانیدند. سپس او را به چوب بستند و آن قدر کتک زدند که جوان پاکنهاد بیش از دو روز تحمل نیاورد و به درود زندگی گفت.

قتل مرحوم ملا اماموردی

بعد از او نوبت به شادروان ملا اماموردی مشگینی رسید و او را نیز به وضع فجیعی کیفر داد. ملا اماموردی از اهالی مشگین بود و در جوانی چوپانی می‌کرد. مؤلف کتاب "خیابو یا مشگین شهر" در شرح حال او نوشته است که سال‌های اول عمر وی در صحراهای خیابو با گله‌چرانی گذشت. شب‌ها که او از بیابان برمی‌گشت پیش آخوندی درس می‌خواند و آن درس را از روی کتابی که روزها به صحرا می‌برد فرا می‌گرفت. چون در مقدمات به مرحله بالاتری رسید شغل و شهر خود را رها کرده به تبریز رفت و در مدرسه طالبیه آنجا تکمیل معلومات نمود و مثل هر طلبه دیگر عازم نجف اشرف گردید. ملا، با آن که در آن شهر به عسرت زندگی می‌کرد به قول حاج میرزا باقر ویجویه‌ای^۱ محضر دانشمند والامقامی مثل فاضل شربیانی را درک کرد و با توشه بزرگ علمی به زادگاهش برگشت و باز به امور کشاورزی از شخم زدن و گوسفند چرانی مشغول شد.

وسعت دشت، بهره‌مندی از مایه علمی و آزادی، توجه به جهان نامتناهی توأم با گذشته‌های دردناک او را ناخودآگاه طرفدار آزادی نموده و به مشروطیت علاقمند گردانید. هر بار که برای و عظمی به منبر می‌رفت سخن از مشروطه به میان آورده ذهن مردم را برای برانداختن استبداد روشن می‌ساخت. در این میان گاهی نیز به تبریز رفت و آمد می‌کرد و با آزادیخواهان حشر و نشر می‌یافت.

مشگین در آن موقع قصبه‌ای از ولایت اردبیل بود و امیرمعزز گروسی، که حکومت این ولایت را داشت، حکمران آنجا نیز می‌بود و از جسارت و کوشش‌های اماموردی احساس ناراحتی می‌نمود. سرانجام شکایتی از او به مخبر السلطنه والی آذربایجان نوشت و وی را مانع وصول مالیات‌های دولتی قلمداد کرد. والی، به طوری که مرحوم امیرخیزی

۱. کتاب بلوای تبریز، محمدباقر ویجویه‌ای، تبریز، چاپ سنگی، ۱۳۲۶ قمری

نوشته است، مکتوب امیر معزز را به انجمن ایالتی فرستاد و کسب تکلیف نمود^۱. طبق تصویب انجمن ملا به تبریز احضار گردید تا تحقیقات لازمه از وی به عمل آید و بدین طریق امیر معزز از مزاحمت وی آسایشی به دست آورد.

تابستان ۱۳۲۶ قمری، که خبر به توپ بسته شدن مجلس به تبریز رسید آزادی خواهان به فکر چاره افتادند و در صدد ازدیاد نیرو برآمدند. ملا به یاری آنها برخاست و تصمیم به مراجعت به زادگاه خود گرفت تا مساعدت طوایف اطراف را جلب کند و کسانی را که به او ارادت می‌ورزیدند برای کمک به آنها بسیج نماید. دوستانش او را از این سفر بازداشتند، و با یادآوری طرفداری ایلات و عشایر از محمدعلی شاه، زحمت او را بی‌حاصل خواندند و همراه با خطر پیشبینی کردند. ولی او از تصمیم خود برنگشت و بدین امید، که اگر نتواند از آنها یاری گیرد از مخالفت آنان با آزادی خواهان جلوگیری خواهد نمود، راه مشگین پیش گرفت. غافل از آن که خبر برافتادن مجلس و دستگیری وکلا و تنگنای آزادی خواهان، قبل از او بدانجا رسیده و روبه‌ان مستبد را شیر کرده است و امیر معزز نیز به وسیله تلگرافی که از طرف مستبدین تبریز دریافت داشته از قصد و تاریخ حرکت او کاملاً آگاه گشته است.

باری، وی در اطراف مشگین به دست مردی، به نام رحیمخان آتاخانو، دستگیر گشت و سه روز در قلعه منظم الملوک محبوس شد و آنگاه به دستور امیر معزز به اردبیل منتقل گردید^۲. او را با کلاه کاغذی که بر سرش گذاشتند به نام بایی در بازار شهر گردانیدند و ارادل و اوباش و جهال را به توهین او واداشتند و آنگاه در بالای دیوار قلعه به دار زدند. قتل این روحانی بی‌گناه با یک اتفاق طبیعت مصادف گشت و سه شبانه‌روز خاک سرخ بر شهر و اطراف آن بارید. مردم از این واقعه وحشتناک گشتند و آنرا دلیل مظلومیت شیخ دانستند و این داستان کنون نیز بین سال‌خوردگان گفتگو می‌شود.

طبق نوشته مؤلف کتاب "خیابو یا مشگین" آقامیرزا علی‌اکبر و عده‌ای از علمای اردبیل به حاکم مراجعه نموده جنازه وی را گرفتند و به امامزاده صالح، که در اردبیل به نام امامزاده پسر معروف است، برده دفن نمودند و در حالی که دسته سینه‌زن و زنجیرزن ترتیب داده بودند برای وی مجلس فاتحه برگزار کردند. ما عکس این شهید آزادی را بر بالای دار به دست آورده^۳ برای زنده نگهداشتن خاطره جانبازی و شهادت وی چاپ کرده‌ایم. خداوند روان او را شاد گرداند و آنهایی را، که در حکومت مشروطه‌ای که در پرتو جانبازی چنین مردان ارج‌داری به دست آمده، به مقامات والائی رسیده‌اند از یاد آنها غافل نسازد. خبر قتل وی به تبریز و مشگین رسید و مجالس یادبود با اندوهی در سوگ او ترتیب یافت.

امیر معزز، چنان که گفتیم، تنها با این قتل‌ها اکتفا نکرد بلکه از هر ظلم و جور که از دستش برمی‌آمد در حق مشروطه خواهان فروگذار نشد. آنان را یک یک به قلعه کشاند و در سلول‌های تاریک آن تحت شکنجه قرار داد. میرزا ابراهیم ارباب، عضو انجمن ولایتی، را مدت‌ها در حبس نگاه داشت و خانه او را غارت نمود. همسر او که دختر شادروان حاج میرزا یوسف مجتهد^۴ بود به ناچار خانه و کاشانه خود را رها کرد و دست

۱. هنوز مجلس به توپ بسته نشده بود و انجمن‌های ایالتی و ولایتی وجود نداشت.

۲. خیابو یا مشگین، ساعدی، تهران، ۱۳۴۴

۳. آقای غلامحسین حبیب‌اللهی این عکس را در اختیار ما گذاشت.

۴. حاج میرزا یوسف فرزند شادروان حاج میرزا محسن مجتهد و از علمای بسیار محترم بقیه در صفحه بعد

بچه‌های خود را گرفته به حسینیه مجتهد رفت و در یکی از اطاق‌های آنجا سکونت نمود. مشهدی بابا نام نوکر او هدف تیر عمال حکومت قرار گرفت و با آن که به شدت مصدوم بود مجروح گردیده پایش شکست. حاج میرزا یعقوب مجتهدی عضو دیگر انجمن دستگیر شد ولی به خاطر رعایت موقعیت برادرش، آقا میرزا علی‌اکبر به مشهد تبعید گردید. مشروطه‌خواهان و آن عده اعضای دیگر انجمن که معروف به آزادیخواهی بودند برخی به علن و بعضی مخفیانه از شهر خارج و متواری شدند. امیر معزز از سوی دیگر دست به دریافت پول از مردم گشود و طبق یادداشت‌های مرحوم محسنی فقط یک قلم دو هزار تومان از حاج محمدجعفر صراف، که برای آزادی میرزا ابراهیم ارباب برخاسته بود، گرفت و او را رها نمود.

عین‌الدوله در اردبیل

اردبیل بار دیگر به صورت ستاد فعالیت‌های مستبدین درآمد و چون آزادی‌خواهان تبریز علیه محمدعلی شاه دست به قیام مسلحانه زدند شاهزاده عین‌الدوله، والی آذربایجان و مأمور سرکوبی آنها گردید و چون نتوانست مستقیماً به تبریز برود وارد اردبیل شد و مدتی در اینجا مقیم گردید.

عین‌الدوله بار اول نبود که به اردبیل می‌آمد بلکه او سابقاً مدت‌ها حکمران این ولایت بود و حتی لقب "عین‌الدوله"گی را هم در این شهر به دست آورد. او در سال ۱۳۰۹ قمری با منصب امیرتومانی (سرلشگری)، علاوه بر سمت میرآخوری، حاکم اردبیل، مشگین، قزاق‌داغ و متصدی خالصجات آذربایجان شد و در سال ۱۳۱۰ هنگامی که در سمت حکومت اردبیل بود به لقب عین‌الدوله‌گی ملقب گردید. او برای آن که بدون جنگ و کشتار به مقر ایالت برسد هیئتی مرکب از آقایان وکیل‌الرعیای اردبیلی، صارم‌السلطنه طالش و مصباح‌السلطنه از جانب خود، برای مذاکره و اتمام حجت، نزد مشروطه‌خواهان تبریز فرستاد ولی چون مأموریت آنها مواجه با شکست شد امیر معزز گروسی و نصرالله‌خان یورتچی را به اتفاق سواران آن طایفه برای محاصره تبریز گسیل داشت.

این همه سخت‌گیری‌ها باز نتوانست فکر آزادی را از مخیله مشروطه‌خواهان این ناحیه به دور سازد و ارتباط محرمانه آنها را از دیگر مجاهدان این طریقت قطع نماید. بلکه در عوض روابط سرّی آنان را بیش از پیش محکمتر ساخت و یک علقه ناگسستی، البته در آن روزهای سخت، بین همه مشروطه‌خواهان ایران به وجود آورد.

منظور ما از استحکام روابط مشروطه‌خواهان "در آن روزهای سخت" آن است که افراد هر اجتماع مثل مسافران یک کشتی یا اتوبوس تا در راهند یک دل و یک جهت می‌باشند و در اتفاقاتی که پیش آید همه دامن همت بر کمر می‌زنند و مانند افراد یک خانواده به تلاش و کوشش برمی‌خیزند ولی چون به مقصد رسیدند هر کسی به سمتی می‌رود و آن محیط یگانگی برهم می‌خورد.

قیام مشروطیت ایران نیز چنین بود. تا محمدعلی‌شاه بر سریر سلطنت تکیه‌داشت دشمن مشترک همه آزادی‌خواهان از تهرانی و تبریزی و اردبیلی و رشتی و بختیاری و ... به شمار می‌آمد. ستار خان سردار ملی بود. سپهدار رشتی، سردار اسعد بختیاری، سیدمحمد بقیه از صفحه قبل >>> اردبیل بود. حاج‌میرزا محسن حسینیه‌ای در اردبیل ساخت که تا کنون نیز باقی است و به نام حسینیه مجتهد خوانده می‌شود.

۱. شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲، ۱۳ و ۱۴، مهدی بامداد، تهران، ۱۳۴۷

طباطبائی، بیرم ارمنی و حاج‌باباخان اردبیلی همه و همه مثل افراد یک خانه تلاش می‌کردند و جان بر کف برای به دست آوردن آزادی فداکاری می‌نمودند ولی به محض آن که او را از سلطنت برداشتند هر کسی به راهی رفتند و چه بسا که یاران دیروز دشمنان امروز نیز گردیدند.

این امر اختصاص به جامعه ایرانی ندارد و در دنیا نیز چنین است. تا وقتی هیتلر، در جنگ جهانی دوم، زنده بود و سر باز آلمانی تفنگ بر دوش داشت چرچیل، استالین و ترومن رهبران انگلیس، روسیه و آمریکا به مانند سه برادر ابوینی به ظاهر نرد محبت می‌باختند و از هر گونه مساعدت و همراهی با هم کوتاهی نداشتند ولی فردای روزی که کار آلمان به پایان رسید آنها چنان مقابل هم به صحنه‌سازی پرداختند انگار که سالیان درازی دشمن هم بودند یا روح هیتلر در وجود هر یک از آنان، نسبت به دو تای دیگر، حلول کرده بود. سخن ما در آنجا بود که بین مشروطه‌خواهان ایران ارتباط سری برقرار گردید و اخبار کشور مرتباً بین کمیته‌های مخفی مبادله شد چنان که خبر قتل میرزا تقی صدرالعلماء مقدس‌زاده اردبیلی، که از جانب محمدعلی شاه حامل نامه و پیامی برای عشایر شاهسون بود و، در نزدیکی قزوین به دست مجاهدین دستگیر و مقتول شده بود، بلافاصله به اردبیل رسید و نیز آمادگی مجاهدان رشت، برای حمله به آستارا، وسیله شادروان مشهدی مختار احمدزاده به انجمن سری اردبیل ابلاغ شد.

جنگ رشیدالملک با طوالش

چون عین‌الدوله امیر معزز را به تبریز فرستاد رشیدالملک به جای وی حکمران اردبیل گردید. احمدزاده دستگیر و پس از چوب خوردن مدتی در قلعه زندانی شد. سواران فولادلو، یورتچی و خلخال برای سرکوبی مشروطه‌خواهان مأموریت حمله به آستارا یافتند زیرا رشیدالملک اطلاع داشت که مجاهدان گیلان، یعنی آزادی‌خواهانی که از قفقاز و اردبیل و دیگر نقاط در رشت گردآمده‌اند، دست به فعلیت‌هایی زده و کسانی از آنها نیز به آستارا آمده‌اند تا خوانین طالش را با خود همدست گردانند. این بود که با امیر عشایر، خان متجاوز و مستبد خلخال، که گفتیم مدتی به دست سهام‌الدوله در قلعه اردبیل زندانی شد، مجلس مشاوره‌ای ترتیب داد و سرانجام تصمیم گرفت به آستارا حمله کند. او با سواران فولادلو، یورتچی و خلخال و حمایت خوانین نمین به قریه حیران، که در مرز طبیعی جنگل گیلان و جلگه اردبیل واقع است، وارد شد و جنگ‌هایی با طوالش کرد و چون نتوانست کاری از پیش ببرد مراجعت نمود.

ما کسانی را از مجاهدان گیلان، که به آستارا آمده بودند، عموماً نمی‌شناسیم و نمی‌دانیم تعداد آنها چند نفر و اعضای آن چه کسانی بوده‌اند و چه "تاکتیکی" در پیش داشته‌اند ولی در یادداشت‌های مرحوم محسنی، شادروانان میر محمود رئیس سابق انجمن، مشهدی حسین آخوندزاده، که از آزادی‌خواهان پاکنهاد اردبیلی بوده و به دست مجلل به قتل رسیده است، و شجاع لشگر خلخال را می‌خوانیم که پس از ورود به آستارا در منزل مرحوم میرزا بیوک‌آقا عباس‌زاده مخفی شدند و کسانی مثل حسین‌علی خان و دیگر خوانین طالش را با خود همدست ساختند و چنان که دیدیم رشیدالملک را در جنگی که به وجود آورد، ناکام به اردبیل بازگردانیدند. شنیدنی است که رشیدالملک وقتی وارد "حیران" شد، دهکده را آتش زد و برای آن که خدمتی به دولت نشان دهد به تهران تلگراف نمود که "شهر حیران را

اشغال نمودم"^۱.

شکست رشیدالملک آنان را در مقصود خود، که ورود به اردبیل و کمک به مجاهدان و زجردیدگان مشروطه‌طلب این شهر بود، جری‌تر گردانید. طبیعی است که دستجاتی این چنین چریکی، نمی‌توانستند علنی و با یورش منظم نظامی به شهری که در تصرف مستبدین بود وارد شوند. آنان بهترین طریق را ایجاد رعب و وحشت و پخش خبرهای دروغین در بین مردم دانستند و این کار را به وسیله آزادی‌خواهان خود اردبیل، هر روز به نحوی انجام می‌دادند و همه را دچار اضطراب و نگرانی کردند. خبرهایی که در مورد مجاهدان و تار و مار نمودن مستبدان در شهر گفته می‌شد سران استبداد را بیش از پیش به فکر چاره انداخت و طبق یادداشت مرحوم محسنی نگهداری شهر تحت ریاست مرحوم میرزا بیوک‌آقا خادم‌باشی به سواران فولادلو محول گردید و به نام تهیه سلاح شروع به پول گرفتن از مردم شد.

آمدن مجاهدان به اردبیل و جنگ آنها با مستبدان

از آن سوی مجاهدان، که جمعی از آزادی‌خواهان آستارا نیز آنها را یاری می‌دادند، به سرکردگی میرزا غلام‌خان محمدی ولی تک تک و به صورت انفرادی وارد شهر شدند و با لباس‌های میل در خانه آقا میرطاهر اردبیلی، که از سران مجاهدان اردبیل به شمار می‌آمد، منزل کردند.

آقا میرطاهر فرزند مرحوم حاج میرزا محمد مجتهد اردبیلی بود که کنون نیز مسجد بزرگی به نام پدرش در قسمت نعمتی باقی است و از حیث وسعت از بزرگترین مساجد اردبیل است. حاج میرزا محمد چندین پسر داشت و شادروانان آقا میرطاهر و سید جلیل اردبیلی از جمله آنها بودند و هر دو در نهضت مشروطیت ایران، در تهران و اردبیل از بازیگران بزرگ به شمار می‌آمدند. آقا میرطاهر در راه مشروطیت در اردبیل متحمل زحماتی شد ولی در واقعه سوئی، که منجر به قتل عده‌ای از سران استبداد شهر گشت، متهم گردید و ما داستان آن را قریباً خواهیم آورد.

باری شهر آبیستن حوادث بود و قتل یکی از مجاهدان، مثل کشته شدن "آرشیدوک فرانسیس فردیناند" ولیعهد اتریش در سال ۱۹۱۴ میلادی، دست‌آویز آغاز جنگ گردید. ما کسی را که کشته شده به‌نام نمی‌شناسیم و قاتل او را نیز به اسم نمی‌دانیم ولی واقعه را چنین می‌آوریم که روزی یکی از مجاهدان در جلوی خانه روانشاد شمس‌الحکما به قتل رسید. با آن که مجاهدان به طور مخفی و با لباس‌های عوضی در شهر بودند و بر اثر تسلط و سختگیری‌های بیش از اندازه مستبدین و عشایر فولادلو امکان هیچگونه فعالیتی نداشتند با این حال صبح روز دیگر جنازه قاتل او همانجا پیدا شد که کاغذی روی سینه‌اش گذاشته و در آن نوشته بودند "این است سزای کسی که به مجاهدین خیانت کند".

این واقعه به رعب و وحشت مردم افزود و متعاقب آن با آتش زده شدن خانه سهام‌لشکر، که از قربان رشیدالملک بود، اضطراب و نگرانی عمیقی بر شهر سایه افکند. خبرهایی که مجاهدین از تهران داشتند و از فشار قوای انقلابی بر نیروی محمدعلی شاه به واقع آگاه بودند آنها را در اقدام به یک برخورد مسلحانه دلیرتر ساخت و بدین ترتیب آزادی خواهان و مستبدین شروع به سنگربندی و تیراندازی کردند.

مجاهدین از تازه میدان تا جلوی بقعه شیخ‌صفی را گرفتند و فولادلوه‌ها مسجد جمعه را

۱. نقل از یادداشت‌های مرحوم محسنی، صفحه ۷۷

ستاد فعلیت‌های خود قرار دادند و در محلات به خصوص در خانه‌های شادروان معین‌الرعیاء، حاج میرزا یوسف کلانتری و وکیل‌الرعیاء دستجاتی از شاهسونان را جا دادند. جنگ به شدت آغاز گردید و هر طرف برای سرکوبی دشمن به کوشش‌هایی برخاست. بازار که مرکز تجارت و اقتصاد شهر بود جبههٔ مقدم شد و به دست مجاهدین افتاد و برای مردم این امکان فراهم گشت که قسمتی از مال‌التجاره و اجناس را به خانه‌های خود منتقل گردانند. این کار بیشتر مرهون جوانمردی مجاهدان و به خصوص پاکبازی حاج باباخان اردبیلی بود که از برجسته‌ترین سرداران دلاور مشروطیت ایران به شمار می‌آمد.

خانهٔ معین در پیر عبدالملک، یکی از مراکز مهم تجمع عشایر بود. مجاهدین بدانجا یورش بردند ولی با مقاومت شدید روبرو شد. حاج باباخان، سرمجاهد دلیر اردبیل، از کوچه‌ای که از بازار به "آقانی خرمی" می‌رود وارد یکی از دکان‌ها گردید و در یک شب دیوارهای مشترک مابین مغازه‌هایی را که بین آن کوچه و پیر عبدالملک قرار داشت سوراخ کرد و چون به آخرین آنها که روبروی بالاخانهٔ معین و محل استقرار عشایر بود رسید خانه را زیر آتش گرفت. شاهسونان رو به فرار گذاشتند و خلیل نام نوکر معین و جمعی نیز از پای درآمدند. ولی در این میان محسن‌خان جبینی (داشکسنی) با کسان خود فرا رسید و بار دیگر آن خانه را متصرف شد. محسن‌خان خانهٔ امیرتومان را نیز غارت کرد و خاقانی نام نوکر امیر، که از آزادی‌خواهان بود، دستگیر و تسلیم رشیدالملک گردید و به دستور آن مرد خفه شد.

سقوط اردبیل به دست مجاهدان

گفتیم که مجاهدان با پاکدلی می‌جنگیدند و در آن گیر و دار در مال و منال مردم چشم طمع نداشتند و چه بسا که برای جلب قلوب آنان آنها را یاری نیز می‌کردند ولی فولالوها و یاران مستبد آنها در خلاف این جهت قدم برمی‌داشتند. این بود که مردم به ستوه آمدند و برای دفع شر عشایر دسته دسته به یاری مجاهدان برخاستند و به خانهٔ آقا میرطاهر که در آن موقع ستاد عملیات آنان بود، روی آوردند. این کار نیروی آزادی‌خواهان را بیشتر گردانید و بدین سبب آنها خانهٔ میرزا یوسف کلانتری را متصرف شدند و خانهٔ وکیل را نیز از نیروی عشایر پاک کردند.

بین سران عشایر بعدها این جمله شهرت داشت که از "توی کوفته هم مجاهد درمی‌آید" و آن اشاره به یک حملهٔ متهورانه‌ای بود که حاجی باباخان بر آنها نموده بود. داستان آن را چنین گویند که رؤسای فولادلو در بالاخانهٔ مشیرالتجار با خیال آرام مشغول خوردن نهار "کوفته" بودند. حاج بابا خان ساعتی پیش از آن، از پشت بام بازار و خانه‌ها خود را به پشت دیوار این بالاخانه رسانیده جای تیغهٔ محلی موسوم به "یوک بری" را پیدا کرده بود. در آن لحظه، که یکی از سران شاهسون مشغول شکافتن و خوردن کوفته بود ناگهان حاجی باباخان با لگد بسیار محکمی بر آن قسمت از دیوار زده آن را خراب نمود و هفت‌تیر به دست خود را به داخل اطاق انداخت و تنی چند از یارانش نیز پشت سر او وارد شدند. عشایر کوفته و ناهار را گذاشته فرار کردند و خانه به تصرف مجاهدان درآمد. آنان بعدها زرنگی مجاهدان را بدان گونه تعریف می‌کردند که انگار از شکم کوفته هم

۱. در قدیم قطر دیوار اطاق‌ها زیاد می‌شد. معمولاً در این قطر جانی به بلندی تقریبی ۲ و عرض ۱/۵ متر خالی می‌گذاشتند و در آن رختخواب جمع می‌کردند و آن را به زبان محلی یوک بری می‌گفتند. سمت خارجی دیوار در این قسمت کم‌قطر و به صورت تیغه ساخته می‌شد.

مجاهد بیرون می‌آمد.

باری در این میان خبر سقوط تهران، به دست آزادی‌خواهان، به اردبیل رسید و بیش از پیش موجب تقویت روحیه مجاهدان و تزلزل وضع مستبدین گردید، تا آنجا که جمعه مسجد، یعنی آخرین سنگر آنها نیز سقوط کرد و شبانه بر بالای آن چراغ‌هایی، که علامت پیروزی آزادی و پایان ظلمت استبداد بود، روشن شد.

عشایر فرار کردند و سران استبداد به اتفاق رشیدالملک حکمران ولایت اردبیل به کنسولگری روس رفته متحصن گردیدند. صدای "یاشاسون مشروطه" (زنده‌باد مشروطیت) تمام شهر را فرا گرفت و پرچم آزادی در تمام محلات شهر، اعم از حیدری و نعمتی، بر در خانه‌ها به اهتزاز درآمد و آزادی‌خواهان فاتح و پیروز گشتند. مردم رشیدالملک و سران مستبد را مسخره می‌کردند و ابیاتی این چنین می‌خواندند:

گیردی کنسولخانیا مثل الاغ دیدی مشروطه گلور قویما قازاغ

من اولوم قویما قازاغ^۱

با پیروزی آزادی‌خواهان کمیته‌ای از آنان، مرکب از میرزامحمد حسین‌زاده، میرزا علی‌اکبر زینگیر، مشهدی حسین آخوندف، شجاع‌لشگر خلخالی، ملا علی‌اصغر روضه‌خوان و چند نفر دیگر به طور سری تشکیل شد و نظر به پاره‌ای ملاحظات محمدقلی خان آراللو با لقب سیف‌الدوله به حکومت اردبیل منصوب گشت. ادارات دایر گردید و صندوق‌هایی هم در محلات نصب شد تا هر کس شکایتی دارد نوشته در آن اندازد. همچنین مالیه‌ای ترتیب یافت و حاج ابراهیم خلیل‌خوئی و مشهدی کریم علی‌زاده تبریزی به عضویت آن گمارده شدند و به دستور آقا میرطاهر از متمکنین مبالغی به نام اعانه گرفته شد و در آن مالیه جمع گردید. شادروان محسنی مبلغ این وجوه را دو سه هزار تومان از هر یک نوشته است.

این‌ها ظاهر کار بود ولی امور شهر به طور کلی ثبات و نظم طبیعی نداشت و مثل حکومت مرکزی، که بعد از سقوط محمدعلی شاه مدتی در دست انقلابیون اداره می‌شد، اوضاع اردبیل نیز استقرار قطعی نیافت و به اختلاف حیدری و نعمتی، که به شدت موجود بود، دوتیرگی مشروطه‌خواه و مستبد نیز اضافه گردید. پول گرفتن به زور از متمولین، زجر و شکنجه برخی بی‌گناهان به اتهام همکاری با فولادلوه‌ها، و آثار ناشی از جنگ‌های بین طرفین، همه و همه مطالبی بود که یک نوع بلاتکلیفی در امور جامعه اردبیل به وجود آورد.

با تحسن رشیدالملک حکمران اردبیل در کنسولخانه، سردار مفخم اسکندرخان کشیکچی‌باشی، به حکومت این ولایت منصوب گشت و روز شنبه چهارم شعبان ۱۳۲۷ قمری یک ساعت و نیم به غروب مانده وارد شهر گردید. مردم شهر از حکمران دوره جدید مشروطیت به گرمی استقبال کردند و به افتخار او توپ‌هایی شلیک نمودند. او یک سر به انجمن ولایتی آمد و پس از استماع خیرمقدمی، که شیخ نعیم تبریزی ایراد کرد، به قلعه درآمد. چون در آن روزها مجاهدان اردبیل و آزادی‌خواهان محلی، از رفتار مجاهدان قفقاز، که به نام کمیته ستارگیلان عمل می‌کردند، ناراضی بودند و با آنان اختلاف داشتند شیخ نعیم در ضمن سخنان خود به این موضوع نیز اشاره کرد و اتحاد آزادی‌خواهان را با یکدیگر و متفقاً با دولت آرزو نمود.

۱. ترجمه فارسی آن چنین می‌شود "که مثل الاغ وارد کنسولخانه شد و خطاب به قزاق روس گفت مرگ من مگذار که مشروطه می‌آید."

هنگامی که حاکم به قلعه می‌رفت مردم در مسیر او صف کشیده و مرتباً فریاد می‌کردند "یاشاسون ملت، یاشاسون دولت مشروطه، یاشاسون حاکم مشروطه"^۱. مجاهدان و قزاق‌ها و سربازان نیز با کمال نظم و ترتیب در دو طرف صف کشیده بیرق‌های مشروطه در دست داشتند. در قلعه، شادروان مشهدی حسین آخوندزاده (آخونداف) از طرف مجاهدان و آزادی‌خواهان اردبیل سخنان بسیار سنجیده و متینی بیان کرد و میرزا غلامخان محمدی هم از طرف رؤسای مجاهدان مقدم حکمران را تبریک گفت^۲.

کارهای زشتی که مجاهدان غیرمحلّی مرتکب شدند

گفتیم که شیخ نعیم در سخنان خود به اختلاف بین مجاهدان محلّی و کسانی که از رشت و قفقاز آمده بودند اشاره کرده رفع آن را با مساعی حکمران جدید آرزو نمود. این اختلاف ناشی از رفتار تند و ناپسندیده‌ای بود که آنان خودسرانه و به نام مشروطیت انجام می‌دادند و اضطراب و نالیمنی بین مردم شهر به وجود می‌آوردند.

شاید اهمیت و بزرگی هدف مجاهدان، که نجات جامعه ایرانی از زیر یوغ استبداد و خودکامگی محمدعلی شاه و بازگرداندن مشروطیت از دست رفته به ملت بود، اجازه ندهد که از اعمال نابجای آنان نکوهش کنیم ولی دور از این قبیل تعصبات باید گفت که این دسته از آزادی‌خواهان کارهای نابجائی در این شهر کردند آن چنان که اثرات سوء آن در جهاتی تاکنون نیز باقی است.

هنگامی که مجاهدان بر مستبدان تفوق یافتند و اداره امور شهر را در اختیار گرفتند دست به بعضی حرکات نامطلوبی زدند که به زعم جمعی دور از شئون وطن‌دوستی بود و دوست و دشمن را متأسف گردانید. اینان که نام میرزا محمد، جمشید، خاتلار، غفار، شفیع، آلیش و بعضی دیگر از آنها امروز نیز بر خاطر سال‌خوردگان باقی است، از طرف کمیته ستار رشت یا مستقیماً از قفقاز به اردبیل آمده در این وقایع در صف مجاهدان قرار گرفتند و به اصطلاح امروز جناح چپ افراطی آزادی‌خواهان را تشکیل دادند و چون تنها راه پیروزی را قطع ریشه مستبدین و از بین بردن آنها می‌دانستند از این رو در این راه بیش از دیگران شدت عمل به خرج می‌دادند.

اینها با تهدید و تخویف، کمیته آزادی‌خواهان اردبیل را در اختیار گرفتند و اعضای محلّی آن را تحت‌الشعاع خود قرار دادند و از قتل و شکنجه و مصادره اموال بیشتر سرشناسان، به اتهام طرفداری از استبداد، خودداری نکردند و کار را بدانجا رسانیدند که سردار مخم، حکمران اردبیل را که خود از آزادی‌خواهان بود از قلعه، مقر حکومت بیرون کرده آنجا را مرکز فرمانروائی خود ساختند و با آن که با وساطت آقامیرزا علی‌اکبر حاضر به تحویل قلعه به او گردیدند باز به قول خود عمل نمودند.

اینان به قدری بین مردم و حتی یاران خود ایجاد رعب و وحشت کردند که، کسانی که دیروز سلاح در دست داشتند و با آنها در یک سنگر می‌جنگیدند، امروز از ترس آن که مبادا به اتهام طرفداری از مستبدین تحت شکنجه قرار گیرند قدرت اظهارنظر و ابراز مطلبی نداشتند. روزنامه ایران‌نو در شماره ۳۵ مورخ ۲۰ رمضان سال ۱۳۲۷ قمری درباره ستمگری‌های این عده مکتوبی از اردبیل درج کرده و در آن نوشته است که "میرزا محمد درگزی خود را "میرزا محمد کمیته" می‌نامد و مثل غول بیابانی از ظلم و جور نسبت

۱. زنده باد ملت، زنده باد دولت مشروطه، زنده باد حاکم مشروطه.
۲. روزنامه ایران نو، شماره ۳، مورخ پنجشنبه ۹ شعبان ۱۳۲۷ قمری.

به مردم دریغ ندارد. او حاکم را از قلعه بیرون کرده با یارانش در آنجا نشسته است. یارانی که مردم آنها را از کثرت تعدی به نام‌های منصور جنگ و وحشت لشگر نام‌گذاری کرده‌اند. نویسنده آن نامه، که به نظر می‌رسد خود مورد تعدی آنان قرار گرفته است، مطلب زیادی در شرح فجایع آنها نوشته و اضافه کرده است که انجمن ولایتی و ادارات محلی همه زیر نفوذ و اوامر آنها قرار دارند و کسی را یارای ابراز مخالفت باقی نیست. این مکتوب پس از انتشار وضع جدیدی در شهر پیش آورده و موجب شده است که انجمن ولایتی ضمن تکذیب آن در شماره ۳۸ مورخ ۲۵ رمضان اضافه کند که آنان (یعنی میرزا محمد و یارانش) به مشروطیت خدمت کرده‌اند اما سیاق عبارت طوری است که خواننده را به شبهه می‌اندازد از این که این تکذیب تحت فشار خود آنها تنظیم و ارسال شده است.

در این جواب میرزا محمد، برخلاف مندرجات مکتوب فوق، به عنوان میرزا محمد تبریزی معرفی گشته است در صورتی که نویسندگان آن روزنامه متوجه موضوع بوده و ذیل تلگرام انجمن توضیح داده‌اند که با تحقیقاتی که (خود روزنامه) به عمل آورده میرزا محمد تبریزی نیست و "درجی" می‌باشد.

برخی از یاران میرزا محمد که خود را عضو کمیته ستار گیلان می‌دانستند، چنان که اشاره کرده‌ایم، مردان خشن و ستمگری بودند و از اخاذی و آزار مردم دریغ نمی‌نمودند. ما کنون نیز از سال‌خوردگان نام‌های غفار، جمشید، شفیع و دیگران را با لعن و طعن می‌شنویم و حتی در اخبار توقف ستارخان در سراب، در جراید آن روز می‌خوانیم که این سه تن برای استقبال از سردار ملی به سراب رفته بودند. سردار آنها را برای انجام امری به قریه "آردالان" فرستاد لیکن اینان نهایت هرزگی در آنجا کردند و چون به سراب برگشتند سردار آنها را خلع سلاح کرده تنبیه نمود و با غل و زنجیر به اردبیل آورد.

مشروطه‌خواهان اردبیل خود مردان وزین و با تدبیری بودند و با متانت خاصی در راه پیشرفت آزادی فعالیت‌های ثمربخشی می‌نمودند. از روزی که، قبل از اعطاء مشروطیت، در این راه قدم برداشتند با توجه به مقتضیات و شرایط محل، با روش عقلانی عمل کردند و، چه از طریق پخش شبنامه و چه از راه تشویق علاقمندان، روز به روز در پر شاخ و برگ نمودن نهال آزادی پیش می‌رفتند. در نتیجه این حسن رفتار آنان بود که کم کم مردم شهر با هدف‌های مشروطیت آشنائی یافتند و با مساعد بودن شرایط به یک سلسله جنبش‌ها دست زدند و حتی در آن عهد "میتینگ" در صحن بزرگ شیخ‌صفی‌الدین ترتیب دادند و در آن، که رجال و معاریف و علمای شهر نیز شرکت داشتند، سخنان شیوانی در محسنات آزادی گفتند و عموماً از ناطق و مستمع، از آزادی طرفداری کردند و چون گویندگان مشروطیت را از عوامل مؤثر در پیشرفت شرع انور شمردند مردم نیز با جان و دل از آنان استقبال نمودند و، چنان که در جای دیگری هم اشاره کرده‌ایم، حتی آقا میرزا علی‌اکبر مجتهد هم، که بعدها از مخالفان سرسخت مشروطه شد، روی خوشی بدان نشان داد و از مشروطه‌خواهان حمایت نمود.

این موفقیت‌ها نتیجه حسن تدبیر اردبیلیان مشروطه‌خواه بود. صد حیف که دخالت افراد نابخردی، مثل مجاهدان انقلابی قفقاز و اعمال نسنجیده آنها، این شور و هیجان را مبدل به تردید و بدبینی گردانید و با دشمن کردن منتقدین و ارباب مصلحین، نه تنها زمینه بی‌میلی عمومی را نسبت بدین نهضت فراهم ساخت، نهال مشروطیت و آزادی را یک باره به سوی خشکیدن و از بین رفتن سوق داد.

کشتار دست‌جمعی آقایان و بزرگان حیدری و نعمتی

یکی از کارهای افراطی که به دست مجاهدین قفقازی در اردبیل صورت گرفت قتل جمعی از آقایان و بزرگان قسمت حیدری بود. اینان به جای آن که با واقع‌بینی در جلب همکاری موافقان برآیند و در این شهر، که مثل نگین انگشتری، در وسط ایلات و عشایر مستبد شاهسون محصور بود، در راه تحکم مبانی وحدت و مودت قدم بردارند در عکس جهت راه پیموندند و با مخالفان مشروطیت به ستیز و عناد برخاستند. نخست از توانگران آن چه توانستند پول گرفتند و آن گاه، علیرغم تمایلات مشروطه‌خواهان اردبیل، به کشتار جمعی از معاریف شهر دست زدند. این کشتار به طرز فجیع و ناجوانمردانه‌ای صورت گرفت و احساسات مردم را، از دوست و دشمن، جریحهدار ساخت.

چگونگی این واقعه چنین بوده است که از طرف آقا میرظاهر، که در آن موقع در رأس انجمنی که پس از سقوط اردبیل به وجود آمده بود، قرار داشت از عده‌ای از بزرگان و معاریف اردبیل برای بعدازظهر روز چهارشنبه نهم رجب ۱۳۲۷ قمری (مطابق با پنج مرداد ماه ۱۲۸۸ خورشیدی) به قلعه دعوت شد تا در آنجا گردآیند و اعضای انجمن بلدی را انتخاب کنند.^۱ در آن روز مراسم آتش بازی نیز در جلوی قلعه و مقابل عمارتی، که معروف به سالاریه بود، برپا داشتند. برخی از مدعوین به معاذیری حضور نیافتند ولی چون هفت نفر آنها یعنی آقایان میربیوک آقا خادم‌باشی، مؤتمن‌الرعیایا، مشیرالتجار، معین‌الرعیایا، حاج میرزا یوسف کلانتری، مبشر دفتر و میرزا جلیل‌خان منشی در جلسه حاضر شدند به اصطلاح امروز اکثریت را برای شروع مذاکرات کافی دیدند و طبق برنامه قبلی مطالبی را مطرح مذاکره قرار دادند ولی در اثنای گفتگو، دعوت کنندگان، بدون آن که کسی را متوجه رفتار خود کنند، یک یک از اطاق بیرون رفتند و چون آخرین نفر از آنان خارج شد به یکباره مأمورین مسلحی، که از ساعتی قبل در اطاق مجاور آماده اجرای دستور بودند، وارد اطاق گردیدند و همه را به گلوله بستند. برخی از آنان از هول جان به طالار بالا فرار کردند ولی رهائی نیافته در آنجا کشته شدند و نعش آنها از پنجره به پائین انداخته شد. مرد نگون‌بختی به نام محمدعلی وکیل‌باشی هم، که بدون دعوت بدانجا آمده بود، در شمار آنها به قتل رسید.

قاتلان اجساد آنها را با طبل و شیپور به صحن بقعه شیخ صفی‌الدین منتقل کردند و به قراری که شایع است پس از دریافت وجوه معتابیهی، آنها را برای دفن به صاحبان دم تحویل دادند. گرفتن پول در مقابل تحویل اجساد، کنون نیز در اردبیل گفتگو می‌شود حال آن که برخی از نزدیکان آنها منکر تأدیة این وجهند و آن را شایعه‌بی‌اساس می‌دانند. در یادداشت‌های مرحوم محسنی این امر چنین آمده است که "در کسان مقتولین ابدأ جرأت نشد که در دفن جنازه حاضر بشوند شبانه تمامی جنازه‌ها را به صحن شیخ‌صفی علیه‌الرحمه برده نهایت افتضاح‌کاری می‌کردند بالاخره دفن نمودند".

گرچه روشنفکران و جمع‌کثیری از مردم اردبیل از بیشتر کشته‌شدگان دلخوشی نداشتند و حتی کسانی هم برخی از آنها را مستحق قتل می‌دانستند با این حال از نحوه عمل ناجوانمردانه مشروطه‌خواهان به شدت تکان خورده ناخشنودی نشان دادند و چون به‌ظاهر پیرای سخن‌گفتن نداشتند در خفا از هرگونه نکوهش و سرزنش باز نایستادند و اقدام نابجای ۱. آقای منوچهر احمدی از پدر خویش، شادروان مختار احمدزاده معروف به "قره مختار" که از آزادی‌خواهان به‌نام دوران مشروطیت اردبیل بود، روایت می‌کند که این دعوت برای آشتی دادن بین مجاهدان و مستبدین به عمل آمد و قرار گردید که اگر سازشی نشود به کشتار مستبدین اقدام گردد.

آنها را تقبیح کردند. تا آنجا که حاج باباخان اردبیلی، که از سردستگان مجاهدان اردبیل بود، از این کار به سختی متأثر گشت و بنا به نوشته مرحوم محسنی، روزی طرف عصر با مجاهدین خود، قلعه را که مسکن مجاهدان قفقاز بود، محاصره کرد و راه تردد و آذوقه را به روی آنها بست. تیراندازی بین مجاهدان قفقاز از داخل و مجاهدان اردبیل از خارج قلعه آغاز گردید و کار بالا گرفت. سرانجام آقا میرطاهر بین آنها صلح داد و قرار شد که مجاهدان قفقاز دیگر مزاحم مردم نشوند. این صلح ظاهری بود ولی در باطن هر دو طرف از همدیگر بیم داشتند.

شادروان حاج سید زکی که گفتیم از بنیانگذاران مشروطه‌خواهی در این شهر بود، در جاسه سری‌ای که تصمیم قتل آقایان در آن اتخاذ گردید به شدت مخالفت نمود ولی مخالفت وی نتوانست رأی مجاهدان قفقازی را تغییر دهد. این بود که او مجلس را ترک کرد و چون از جان خود بیمناک بود در خانه‌اش پنهان گردید. این روایت از فرزند اوست که "همان روز پدرم در خانه ماند و در را از پشت قفل نمود و به ما، که کودکی بودیم، سپرد چنانچه او را بخواهند بگوئیم در خانه نیست. طرف‌های عصر او مشغول آب دادن باغچه بود که کسی در زد و از پشت در آقا را پرسید. و چون جواب منفی شنید از لای در کاغذی داد که به پدرم بدیم. وقتی پدرم آن یادداشت را ملاحظه کرد بلااراده "لا اله الا الله" گفت و اظهار تأسف نمود. بعدها معلوم شد که آن یادداشت حاوی خبر قتل آقایان بود و یکی از دوستان پدرم آورده بود".

در این واقعه شعرا اشعاری سرودند و بعضی له و برخی علیه آنان مضامینی آوردند که ما چند بیت از دو نمونه از آنها را، که بعضی از سالخوردهگان به خاطر داشته و به نگارنده گفته‌اند، می‌آوریم:

در نهم ماه رجب	از جور جمعی ببشرف
که سال‌ها بوده طرف	جمعی ز خوبان شد تلف
دانا از آن مغموم شد	نادان از آن شد در شعف

در یکی از ابیات این چکامه عبارت "او مظلوم شد" هم به عنوان ماده تاریخ بوده که راوی را آن بیت از یاد رفته بود. گوینده دیگری اشعار خود را به ترکی سروده و این چند بیت از جمله آنها بوده است:

آیون دو قوزی روز چرشنبه ده	بلد مجلیسین قور دولار قلعه ده ^۲
عدووان مشروطه نی قیر دیلار	اولاردان بوگون یدی سین ویردیلار
کلانتر، مباشر، مشیر، مؤتمن	معین ایله خاد مباحشی و یــــرهن
محرر یرینه جلیل منشی ده	شهید اولدی بیهوده ناحق یــــره

مرحوم محسنی در یادداشت‌های خود مطلبی را هم عنوان کرده نوشته است که در تقویم آن سال ضمن پیش گویی‌ها نوشته شده بود "العجب ثم العجب، بین الجمادی و الرجب". باری کشته شدگان عموماً از حیدری‌ها بودند و از این رو کسان آنها و برخی دیگر آقا میرطاهر را، که در آن تاریخ همه‌کاره نعمتی و رئیس مجاهدان بود، عامل اصلی این قتل

۱. حاج سید نورالدین میرقوامی ۳. این اشعار را آقای سیدجلال صفوی به خاطر داشته و به نگارنده گفته است.

۲. بیت اول و سوم را آقای غلامحسین حبیب‌الهی نقل کرده است. مفهوم ابیات ترکی چنین است که "روز چهارشنبه نهم ماه، مجلس بلدی در قلعه برپا داشتند و در آن مجلس دشمنان مشروطه را کشته هفت نفر از آنها را از بین بردند. آنان کلانتر، میشر، مشیر، مؤتمن، معین و خادم باشی بودند. جلیل منشی هم به جای محرر بیهوده و ناحق شهید گردید.

قلمداد کردند و حتی چنین گفتند که چون حیدری‌ها، در زمانی که در شهر صاحب قدرت بودند، آقا میرطاهر را به‌بازی نمی‌گرفتند عقده حقارتی در روان او پیدا شد و وی را همواره در صدد انتقام برآورد تا این موقعیت پیش آمد و او به خواست خود رسید. گویا سراینده ابیات فارسی فوق هم این تفسیر را مورد توجه داشته و در مصراع "که سال‌ها بوده طرف" بدان اشاره کرده است.

مرحوم کسروی ضمن بیان این واقعه میرزا محمد حسین‌زاده را عامل اصلی آن قتل می‌داند و چنین می‌گوید: "تنها کار بدی که از او سر زد و مایه تباهش گردید این که بدخواهان مشروطه را بی‌اندازه سختی نمود و کسانی را از آنان به خیره خون ریخت. بدینسان که به دستاویز برگزیدن انجمن بلدی دسته‌ای از ایشان را به دز نزد خود خواند و با مجاهدان چنین نهاد که همه را بکشند. کسانی از اینان چگونگی را دریافته از رفتن به دز سر باز زدند ولی پنج شش تن آنها که رفتند مجاهدان همگی را بکشند. یکی از اینان خادم‌باشی بارگاه شیخ صفی بود".

برای ما که از آن تاریخ به دوریم قضاوت صحیح درباره این که چه کسی این صحنه را به وجود آورد کار بس مشکلی است. زیرا جمعی آقا میرطاهر و گروهی میرزا محمد را طراح و مجری این نقشه شوم می‌دانند. همچنان که عده‌ای این قتل را تمجید و گروهی آن را تقبیح می‌کنند. ولی کسانی آن را عکس‌العمل رفتار خود کشته‌شدگان تصور می‌نمایند و چنین می‌گویند که روزهایی، که مجاهدان گیلان و قفقاز یک یک و با تغییر لباس به اردبیل آمدند از دست برخی از کشته‌شدگان در امان نبودند و مجاهدان اردبیلی نیز به هیچ‌وجه به جان خود تأمین نداشتند زیرا فولادلویا به دستور آنان به شهر آمده و در خانه اغلب آنهایی که کشته شدند قرارگاه ساخته و از هیچ نوع ظلم و ستمی خودداری نداشتند. ما در جای خود به این موضوع اشاره کرده‌ایم که خانه معین‌الرعایا و حاج میرزا یوسف کلانتری و دیگران محل استقرار عشایر بود و خادم‌باشی نیز آنها را سرپرستی می‌نمود. با این حال به این نوشته شادروان محسنی هم اعتبار می‌دهیم که این قتل صرفاً به خاطر مشروطیت نبود و مستبد بودن کشته‌شدگان علت مطلق قتل آنها به شمار نمی‌آید. چه مستبدین دیگری هم در آن تاریخ در اردبیل بودند که در طی طریق استبداد دست کمی از اینها نداشتند. ولی چون در قسمت نعمتی بودند اساساً به این مجلس دعوت نشدند. و چه بسا عوامل دیگری هم در کار دخالت داشتند که بر اثر آنها کسانی از دعوت‌شدگان به قول کسروی "چگونگی را دریافته از رفتن به دز سر باز زدند".

کاری شایسته سرزنش

هرچه باشد می‌توان گفت که این اقدام از جهاتی مصون از ملامت و نکوهش نمی‌تواند باشد. زیرا از یک سو کسان بی‌گناهی مثل شادروان میرزا جلیل منشی و محمدعلی وکیل‌باشی در این وقایع بازیگرانی نبودند که مستحق قتل باشند.

داستان هر دو اسف‌انگیز است. میرزا جلیل مرحوم که در دروازه اوچدکان منزل داشت آدم بی‌طرفی بود و در دستگاه حکومت منشی ساده‌ای به شمار می‌آمد لیکن به جای میرزا جلیل محرر احضار شد و به قتل رسید. مرحوم میرزا جلیل محرر خود مردی با ایمان و مورد اعتماد عامه بود و به جای دفاتر اسناد رسمی امروز، ولی خیلی معتبرتر از بعضی از آنها، اسناد مردم را تنظیم می‌نمود. او گویا روی عقیده با مشروطه‌خواهان موافق

نبود و بدین جهت مورد تعقیب و تهدید آنها قرار می‌گرفت و چه بسا نیز امتناع وی از پرداخت وجوهی که آنان می‌خواستند او را محکوم به چنان سرنوشتی می‌نمود. هر چه بود نام او هم در آن سیاهه سیاه درآمد ولی عواملی باعث شد که روی تشابه اسمی میرزا جلیل، منشی حکومت به جای او احضار گشت و بدان طرز فجیع به قتل رسید.

محمدعلی وکیل‌باشی هم از آن جمله کسانی بوده است که بی‌دعوت در مجالس شرکت می‌نمایند و این حضور را نوعی تشخص کاذب برای خود می‌دانند غافل از آن که این جلسه با مجامع دیگر فرق داشت و دامی برای شکار مدعوین بود.

از سوی دیگر، به قراری که سال‌خوردگان می‌گویند، موضوع پول نیز در این کار دخالت داشت. کربلای اسلام معروف به اسلام مجاهد، که از باقیماندگان مجاهدان اردبیل در این عهد است در گفتگویی که با نگارنده داشت می‌گفت "مدت‌ها بعد از آن تاریخ روزی حجت‌الاسلام را، که جزو مدعوین قلعه بوده ولی به معاذیری نرفته بود، در مجلسی دیدم و از وی علت نرفتن او را پرسیدم. گفت پسر من به جای خودم پول فرستادم و آن را به عوض خود به کشتن دادم". به اعتبار گفته مردم می‌توان گفت که جا داشت او در توجیه این مطلب اضافه کند "زیرا آن روز مرده و زنده مستبدین هر دو با پول تقویم می‌شد".

غیر از حجت‌الاسلام، حاج میرزا یعقوب مجتهدی، حاج ابراهیم خلیل خوئی، نایب‌الصدر، حاج میرزا ابراهیم انواری، حاج محمد جعفر صراف، حاج مستوفی و دیگرانی نیز جزو مدعوین بوده‌اند ولی "هر یک به دست‌آویزی (که بر ما مجهول است) از رفتن به دز سر باز زده‌اند".

نکته سوم آن که پس از سقوط محمدعلی شاه به طور کلی مشروطه‌خواهان ایران نمی‌خواستند مثل مستبدین عمل نمایند و با قتل و خون‌ریزی مردم را نسبت به آزادی بدبین سازند. چنان که در تهران هم گناهکاران زیادی از مستبدین را، که گناهشان به مراتب بیشتر از خطاهای اینان بود، مورد عفو و عدم تعقیب قرار دادند.

بالاخره باید گفت درست است که بعضی از کشته شدگان مورد تنفر شدید مردم بودند و از نظر اکثر اهالی شهر به خاطر اعمال نامطلوب دیگر، و نه به خاطر مشروطیت، شایستگی چنین کيفرهائی را داشتند ولی قتل آنها بدون هیچگونه محاکمه و در یک اطاق در بسته بسیار ظالمانه و ناجوانمردانه بود و با آئین مشروطیت وفق نمی‌داد. این بود که با کشتار آنها بر قاطبه مردم شهر، از آزادی‌خواه و مستبد و بی‌طرف، حالت ابهام و اضطرابی دست داد و علاقمندان آزادی را از آن نگران و گریزان ساخت و نام میرزا محمدخان حسین‌زاده، جمشیدخان، شفیع، غفار، خانلار، آیش و برخی دیگر را برای همیشه مطعون و منفور گردانید و لکه ننگ آن دامان بعضی از مجاهدان و آزادی‌خواهان این ولایت مثل شادروان آقا میرطاهر را نیز از آلودگی مصون نداشت.

خبر این قتل به نقاط دوردست هم رسید و موجب اقداماتی برای جلوگیری از تکرار آن گردید. چنان که شادروان آخوند ملا محمدکاظم خراسانی، که در آن دوره عالی‌ترین مرجع روحانیت شیعه در نجف بود و از مشروطیت و آزادی ایران به شدت حمایت می‌نمود، از شنیدن این خبر ملول گشت و تلگرامی به مخبرالسلطنه والی آذربایجان کرد و اینک ما آن تلگرام را از کتاب خاطرات و خطرات مخبرالسلطنه، که در ۱۳۲۹ خورشیدی در تهران به چاپ رسیده است می‌آوریم:

"بسم الله الرحمن الرحيم. انجمن محترم ایالتی. جناب مستطاب اجل‌اکرم افخم آقای مخبرالسلطنه حکمران آذربایجان دام اقباله و تأییده. انشاءالله تعالی ورود مسعود عالی به مقر

ایالت به مبارکی و میمنت مزید تأیید در قلع مبادی تفرق، و تکمیل موجبات اتحاد کلمه، و اعمال عفو عمومی تمام طبقات ملی از همدیگر، و اغماض از سرگذشت مقرون، و بشارت استقرار امنیت و انتظامات کامله و قطع بهانه اجانب و حصول کمال اتفاق ملی و صفا و الفت فیما بین آقایان علما و سایر طبقات را به یمن مقدم و حسن نیت و کمال کفایت و درایت جناب مستطاب عالی عاجلاً امیدوار، و مخصوصاً چون جمله از آشوب فتنه‌جو، به اسم مجاهد اردبیل و غیره، خودسرانه تعرضات و تحمیلات خطیره نموده حرکت آنها موجب بدنامی سرداران ملت و مخل انتظام مملکت و عدم آسایش مشروطیت و هدر شدن تمام زحمات است، لهذا مراقبت کامله عاجله در این باب مترقب و لازم است، و کسانی که خود را قشون ملت قلمداد می‌نمایند هر کدام از ابواب جمعی وزارت جلیله جنگ و ریاست و حکم صاحب‌منصبان نظامی خارج و معاش مقرر بدارند، از اصول مداخله و سلاح برداشتن در مملکت و اخافه ملت که موجب اندراج و در عنوان محارب است، ممنوع‌شان فرموده، آقایان علما و تجار اردبیل، مثل جنابان آقایان حاج میرزا ابراهیم و حاجی میرزا محمد و غیرهم و سایر افراد ملت را از تحمیلات خودسرانه آنها آسوده، و مملکت را از افسادشان حفظ، و ایادی غاصبانه شاهسون‌ها را هم از املاک مسلمین رفع، تعدیات‌شان را جلوگیری خواهند فرمود. انشاءالله. محمدکاظم خراسانی. تاریخ ۱۱ شوال ۱۳۲۷."

نباید تصور نمود که منظور ما تبرئه مستبدین و متهم ساختن مجاهدان و یا برعکس آنست. نگارنده از دست کسان برخی از این کشته شدگان ستم‌ها دیده و حتی با تحریک آنها در معرض قتل و خانه‌خرابی نیز قرار گرفته عزیزترین فرد یعنی مادر خود را از دست داده است و کتون نیز از آثار شوم رفتار گذشته آنها در امان نیست. با این حال چون این مطالب امانت تاریخ است، آنها را، چنان که از گذشتگان دریافته، به آیندگان می‌رساند و بدون هیچگونه حب و بغضی آنچه را که پس از تحقیقات زیاد به دست آورده است در این صفحات منعکس می‌سازد. از این رو اگر کسانی این نوشته‌ها را با زمینه انفعالی خاطر خود موافق نیابند و یا قیافه اسلاف خود را در این آینه، غیر از آن ببینند که خود تصور می‌نمایند، با قبول عنر بی طرفی نگارنده هرگز در صدد شکستن آینه بر نیابند. چنان که اگر کسان دیگری نیز نام گذشتگان خود را به نیکی بخوانند ما را مداح و ستایشگر آنان تصور ننمایند. ما طرفدار واقعیت هستیم و بدین انگیزه قلم به دست گرفته‌ایم. از حب و بغض دیگران به خدا پناه می‌بریم و جز او ملجاء و پناهی نداریم و نیز نخواهیم.

فصل چهارم

غار اردبیل

غار اردبیل

حادثه هول‌انگیز دیگری که در این دوره از تاریخ اردبیل، و بعد از سقوط محمدعلی شاه قاجار، قابل توجه است غارت این شهر به وسیله عشایر شاهسون و طوایف قراجه‌داغ می‌باشد.

این حادثه در اردبیل به نام "چاپقون" یعنی چپاول معروف است و سال وقوع آن، که از لحاظ عظمت مصیبت، مبدأ تاریخی برای ذکر بعضی وقایع بین سالخوردگان شده است، به "چاپقون نیلی" یعنی سال غارت و چپاول معروف گشته است.

این واقعه بزرگترین حادثه غم‌انگیز اردبیل در قرون اخیر است و کنون نیز که شصت و اند سال از آن تاریخ می‌گذرد یاد آن به صورت "تراژدی" دردناکی در خاطرهای باقی می‌ماند. ما پیش از آن که به شرح خود آن داستان به پردازیم علل تکوین این بلیه را اجمالاً یادآور می‌شویم و برای این منظور ذکر مقدمه کوچکی را لازم می‌دانیم:

خوانندگان دانشمند می‌دانند قرن ۱۹ میلادی قری بود که در آن استعمارگری دولت انگلستان به اوج خود رسید و موقعیتی برای آن دولت در جهان پیش آورد که "هرگز آفتاب در مستعمرات آن غروب نکرد". افزایش مستعمرات این کشور و منابعی که از طریق آنها عاید ثروت و اقتصاد بریتانیا می‌گردید ممالک مقتدر آن روز و منجمله روسیه تزاری را نیز به فکر تحصیل مستعمرات انداخت و آن دولت را، برای آن که از قافله استعمار عقب نماند، در شرق به اقداماتی واداشت.

این نقشه، که وصیت پطر کبیر برای دستیابی به دریاهای گرم نیز آن را تأیید می‌نمود، در کشور ما با استفاده از عهدنامه منحوس ترکمنچای و موضوع "کاپیتولاسیون" گاه و بی‌گاه به صورت‌های گوناگون ظاهر گردید. اگر ایران در آن تاریخ دولت مقتدری داشت طبعاً حضور فعالیت‌ها و آرزوهای دولت‌های استعماری نیز محدود می‌گشت و چه‌بسا که فکر اخلال‌های سیاسی و اقتصادی از مخیله بیگانگان نمی‌گذشت. ولی به طوری که می‌دانیم بعد از دوران فتح‌علی شاه و آن جنگ‌های مصیبت‌بار ایران و روس، نواده بی‌حال و درمانده‌ی وی به نام محمد شاه به سلطنت نشست و سیاست دولت منحصر به تدبیر حاج میرزا آقاسی و کسانی از آن قماش گردید. و چون نوبت به ناصرالدین شاه رسید راهنمایی‌های نابجای بعضی از اطرافیان، به‌ویژه مادر جاه طلب او، در اوایل سلطنت نابسامانی‌هایی در اداره مهم امور کشور به وجود آورد و موجب اتخاذ تصمیماتی نظیر قتل امیرکبیر و غیره گردید که آثار آنها مدت‌های مدیدی بر این کشور سایه افکند. بعدها نیز که این پادشاه از اختلافات داخلی و کارشکنی‌های مدعیان سلطنت آسایش خاطر یافت برنامه‌های

استعماری دول بیگانه با قیافه‌های گوناگون در صحنه سیاسی و اداری ایران ظاهر شد و این پادشاه را، که گویا بعد از سفر اروپا تمایلی هم به پاره‌ای اقدامات اصلاحی یافته بود، چنان مشغول داشت که مجال هرگونه پیشرفت از او و کشورش سلب گردید. جانشین وی مظفرالدین شاه نیز، که با اعطای مشروطیت عاقبت بخیر شد و در تاریخ ایران نام نیکی از خود به یادگار گذاشت، اصولاً شخص مریض‌احوال و ضعیف‌النفسی بود و چه بسا که در پیشرفت وضع سیاسی و اقتصادی مملکت هدف مشخص و روشنی نداشت. و در ایام اینان بود که پایه‌های استعمار همسایه‌های ستمگر شمال و جنوب در این کشور قدرت گرفت و نفوذ آنها تا آنجا رسید که با قرارداد ۱۹۰۷ میلادی موجبات تقسیم این کشور باستانی نیز فراهم گردید.

در قیام مشروطیت ایران انگلیسی‌ها، که به روحیه ملل شرق بیش از حریف آشنائی داشتند، موفقیت آزادی‌خواهان را نزدیکتر از کامیابی مستبدان می‌دانستند و این بود که با آنان نرد محبت می‌باختند و برخی از رهبران آن را از حمایت بی‌دریغ خود محروم نمی‌ساختند. ولی عمال تزار، که علاوه بر خشونت ذاتی از تجربه کافی در مورد روحیات ملل مشرق زمینی‌ها بی‌بهره بودند، حمایت از مستبدین را وسیله نیل به آرزوهای دیرین دولت خود تصور می‌کردند و بدین جهت روز به روز بر توسعه دامنه نفوذ خود و تقویت محمدعلی شاه می‌کوشیدند. خودخواهی و بی‌تجربگی محمدعلی شاه هم موجبات این امر را فراهم می‌ساخت و زمینه دخالت بیگانگان را در امور داخلی ایران مهیا می‌نمود غافل از آن که اتکای بی‌حاصل او بر دیگران خود مایه زبونیش می‌بود و فاصله او را با ملتش فزونتر می‌نمود. تا آنجا که سرانجام در مقابل قیام مسلحانه ملت به سفارت روس پناهنده شد و برخلاف پدرش برای همیشه در تاریخ این سرزمین داغ ننگی بر پیشانی خود باقی گذاشت.

علل غارت اردبیل

برکناری محمدعلی شاه از سلطنت نقشه‌های روسیان را نقش بر آب کرد و کفه ترازو را به نفع حریف یعنی انگلستان پائین آورد. سیستمداران روس نقشه‌های جدیدی طرح کردند و اشغال نظامی قسمتی از ایران، و احیاناً برگرداندن محمدعلی شاه را بر اریکه سلطنت از دست رفته، تنها وسیله جبران شکست خود یافتند.

وارد کردن نیرو به یک کشور دیگر و اشغال نظامی آن در صحنه بین‌المللی آن روز نیز علت و سببی می‌خواست و گرنه در دسرهائی برای روسیه فراهم می‌ساخت. این علت و بهانه با هزاران تأسف شهر اردبیل انتخاب گردید و قتل جان و غارت مالی اهالی آن، برای موجه جلوه دادن ورود سپاهیان روس به ایران، از تصویب نیکلای دوم آخرین تزار روسیه گذشت.

در آن تاریخ بعضی از سکنه اردبیل جزو اتباع روس به شمار می‌آمدند. اینان غالباً از شهرهای لنکران، بادکوبه، شیروان و دیگر جاهای قفقاز بودند که پدران آنها قبل از عهدنامه ترکمنچای، یا خود آنان بعد از آن وقایع، برای تجارت و کسب به این شهر آمده در آنجا، که گفتیم از مراکز مهم بازرگانی ایران بود، بدین کارها مشغول بودند و چون ایران دارای قوانین وضعی روشنی نبود مثل بومیان مستغلات و املاکی نیز به دست آورده دارای اموال غیرمنقول هم شدند. از طرفی نیز چون به موجب عهدنامه ترکمنچای امتیازاتی برای اتباع

روس در ایران منظور گشت اینان به تابعیت روس باقی ماندند و کماکان در این شهر سکونت گزیدند.

طرحی که روس‌ها به عنوان جواز ورود به ایران تصویب کردند چنین بود که به وسیلهٔ عشایر شاهسون و ایلات قراجه‌داغ، اردبیل را مورد هجوم و تاراج قرار دهند و چون برای دولت مرکزی ایران امکان فرستادن نیرو و دفع شر آنها فراهم نبود اینان به دست‌آویز لزوم حفظ جان و مال اتباع خود، قشونی را که در مرز متمرکز کرده بودند، به این شهر بیاورند و سپس نقاط دیگر آذربایجان را در اشغال نظامی خود نگهدارند.

شاهسونان مخالف روس‌ها بودند

اما شاهسون‌های اردبیل، چنان که قبلاً نیز در واقعهٔ بیله‌سوار اشاره کردیم، بعد از شکست فتح‌علی شاه کینه‌هایی از روس‌ها بر دل داشتند و گاه و بی‌گاه از مرز گذشته قراء نزدیک را غارت می‌کردند و گاهی هم کسانی از مرزبانان را به قتل می‌رساندند و چون حملهٔ آنها بیشتر به صورت انفرادی و چریکی بود همواره مرزداران آن دولت و مرز نشینان آن طرف را مزاحمت می‌نمودند.

با این سابقه کنار آمدن روس‌ها با سران شاهسون اردبیل امر مشکلی بود ولی در آن تاریخ خان دیگری در قراجه‌داغ اهر بر طایفهٔ دیگری از عشایر آن حدود ریاست داشت که او را رحیم‌خان سردار نصرت و طایفه‌اش را "چلبیانلو" می‌گفتند. رحیم‌خان مردی چالاک و در عین حال سیاست و جاه‌طلبی بود. او به کرات در قیام‌های آزادی‌خواهان آذربایجان نقش‌های موافق و مخالف بازی کرده و قسمتی از وقایع تاریخی آذربایجان را در آن عهد او به وجود آورده است.^۱ او با آن که از مخالفان سرسخت مشروطیت به شمار می‌آمد مدت‌ها مشروطه‌خواهان را با نیرنگ‌های خاص خویش تحت تأثیر قرار داد و حتی زمانی در انجمن ایالتی تبریز حضور یافته با عنوان کردن مطالبی خود را از معاندین استبداد و از مؤمنین مشروطیت قلمداد کرد در حالی که به عقیدهٔ ما چه بسا که از هر دو آئین به دور بود و جز ارضای جاه‌طلبی خود راهی نمی‌پیمود.

جاه‌طلبی و خودخواهی وی بهترین وسیله‌ای بود که او را در نظر روس‌ها، که دنبال چنین مهرهٔ شایسته‌ای برای انجام آن طرح می‌گشتند، فرد لایقی کند و قرعهٔ این فال منحوس را به نام او بزنند. این بود که روس‌ها بدو نزدیک شدند و با وعده‌های بزرگی، که حتی به گمان بعضی عظمیت آن تا مقام خود محمدعلی شاه نیز می‌رسیده است، حس جاه‌طلبی او را برانگیختند. روزنامهٔ ایران نو در شمارهٔ ۴۶ مورخ ۶ شوال ۱۳۲۷ قمری ضمن درج اخبار اردبیل چنین می‌نویسد که "بعد از آمدن و برگشتن روس‌ها به قراجه‌داغ نمی‌دانیم به اشرار طایفهٔ رحیم‌خان چلبیانلو چه نوید و امید داده شد که از آن تاریخ به بعد شاهسون‌ها اطمینان کرده‌اند. ... عاقلان خوب می‌دانند".

رحیم‌خان که آن وعده‌های فریبنده را همراه با مقادیر زیادی سلاح و پول تحویل گرفت اجرای نقشهٔ حمله به اردبیل را عهده‌دار گشت و آنگاه با سران شاهسون اتفاق نمود و با دادن تفنگ و فشنگ و پول، که بیش از هر چیزی مطلوب اینان بود، آنها را با خود همدست گردانید و بیدین طریق نیروئی، که مجموع افراد آن بین ده تا بیست و پنج هزار نفر در کتاب‌ها آمده است، فراهم ساخت.

۱. سید احمد کسروی در کتاب‌های تاریخ مشروطیت و تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان به تفصیل دربارهٔ او سخن گفته است.

به قول کورت فریشلر آلمانی بیشتر دانشمندان اجتماعی پول را فصیح‌ترین و مؤثرترین دلیل‌ها می‌دانند و هرگونه صغری و کبری منطقی را در مقابل آن محکوم می‌شماند و بیدن سبب است که آنهایی که در تاریخ موفقیت‌های اجتماعی و سیاسی به دست آورده‌اند از این دلیل قاطع بهره‌مند گشته‌اند. او کتابی نوشته است به نام "امام حسین و ایران" که مجله خواندنی‌ها ترجمه آن را در شماره‌های خود منتشر کرده است.^۱ وی ضمن بیان سرگذشت مسلم بن عقیل، فرستاده مخصوص حضرت حسین‌ع در کوفه می‌نویسد که وقتی مسلم وارد آن شهر شد بالغ بر هشتاد هزار نفر به وسیله او بر آن امام بیعت کردند. یزید از این خطر آگاه گشت و عبيدالله زیاد را، که حاکم بصره بود، با حفظ آن مقام به حکومت کوفه منصوب کرد. هنگام ورود عبيدالله به شهر کوفه در مسجد آن شهر از کثرت تعداد کسانی که پشت سر مسلم نماز می‌خواندند جای خالی پیدا نمی‌گشت. عبيدالله آنچنان نیروی مسلحی در اختیار نداشت که با مسلم و با آن همه بیعت کنندگان درافتد. لذا به این دلیل متوسل گشت و رؤسای عشایر اطراف را، که با امام لاف تبعیت می‌زدند، با پول خرید و چنان عرصه را بر مسلم تنگ نمود که وقتی او را به شهادت رسانید هیچکس از آن هشتاد نفر با وی نبود و جز عباس اردبیلی کسی ندای یاری به آن حضرت نداد.

روس‌ها نیز چنین کردند و با یاری سردار نصرت با این دلیل قاطع رؤسای طوایف شاهسون را طرفدار خود گردانیدند. ما برای آن که اردبیلان را از جوانمردی همشهری خود عباس در کوفه آگاه سازیم قیل از بیان حادثه غارت اردبیل، آن واقعه را از قول کورت فریشلر چنین می‌آوریم.

یادی از یک جوانمرد اردبیلی که ۱۲۳۰ سال پیش به دست تیراندازان عبيدالله بن زیاد در کوفه شربت شهادت نوشید

کورت فریشلر از قول بن‌خیاط، که از مورخان قدیم اسلامی است، می‌گوید که عبدالله بن زیاد حاکم کوفه، برای آن که کوفیان را از طرفداری حضرت حسین بن‌علی‌ع باز دارد دستور دستگیری مسلم بن عقیل را صادر کرد و سیصد سپاهی بدین کار برگزید. مسلم با آنها به جنگ پرداخت. این جنگ از یکی از کوچه‌های تنگ کوفه شروع شد و سرانجام به میدان "بنی‌جبله" کشید. مسلم بن عقیل در این میدان با صدای بلند کسانی را که دیروز با وی به نمایندگی امام بیعت کرده و امروز به تماشای دستگیری او ایستاده بودند مورد خطاب قرار داد و از آنان یاری خواست. اما کسی برای کمک نیامد. در آن میدان چندین دکان بود که بر اثر ازدحام مردم مجبور به تعطیل گشتند زیرا سیصد نفر سربازان عبيدالله بن زیاد برای دستگیری او با وی جنگ می‌کردند و جمعی هم به تماشای ایستاده بودند. یکی از آنها دکان آهنگری بود و در آن مردی با سه تن شاگردان خود کار می‌کرد. یکی از این شاگردان جوانی قوی‌بنیه و چهارشانه‌ای بود و آن قدر در روی سندان پتک بر آهن کوبیده بود که عضلاتش به عضلات پهلوانان شباهت داشت و او را "عباس بذائی" می‌گفتند.

استاد آهنگر به شاگردان خود، از جمله عباس بذائی، گفت امروز دیگر نمی‌توان کاری کرد و بهتر اینست که دکان را ببندیم و برویم استراحت کنیم و فردا را، برای جبران بی‌کاری امروز، زودتر بر سر کار آییم. عباس بذائی گفت آری امروز نمی‌توان کار کرد

۱. مجله خواندنی‌ها، تهران، سال ۳۰، شماره ۶۸، ص ۳۹

اما آیا می‌بینید که چگونه این همه سرباز بر سر یک نفر ریخته‌اند و می‌خواهند او را دستگیر کنند و با به قتل برسانند؟

در بین تماشاچیان کسی اطلاع نداشت که حاکم کوفه دستور داده است که مسلم بن عقیل را زنده دستگیر کنند تا از او درباره مقصد حسین بن علی ع تحقیق نماید و تصور می‌نمودند که سربازان محمد بن اشعث (فرمانده آنها) قصد قتل مسلم را دارند و این بود که از پایداری و شجاعت آن مرد، که از شجاعان عرب نیز می‌بود، حیرت می‌کردند.

استاد آهنگر گفت این موضوع به ما مربوط نیست و ما مردمی هستیم که باید با زحمت، چند نان به دست بیاوریم تا شکم فرزندان خود را سیر کنیم. اما عباس بذائی که اهل منطقه بذا^۱ بود، و امروز موسوم به اردبیل می‌باشد، عقیده دیگری داشت و گفت من شنیدم هزارها نفر در این شهر با این مرد بیعت کردند ولی امروز یک نفر پیدا نمی‌شود که از او حمایت نماید. آیا سزاوار است که این مرد را بدون حامی بگذارند تا این که به دست سربازان کشته شود؟

استاد آهنگر گفت آهسته حرف بزن چون ممکن است صدای تو را بشنوند و تو را دستگیر نمایند و امروز هر کس که به حمایت این مرد دستگیر شود کشته خواهد شد.

عباس بذائی گفت اگر من کشته شوم اهمیت ندارد برای این که زن و فرزندان از من باقی نمی‌ماند که پس از من دچار بدبختی شوند. استاد آهنگر گفت عباس این حرف را نزن و از روی جهالت جان خود را در خطر نیانداز و تو اگر از این مرد حمایت کنی ما را هم دچار خطر خواهی کرد. اما عباس بذائی که به هیجان آمده بود گفت من با همین پتک که در دست دارم به حمایت این مرد خواهم رفت.

فریشلر می‌گوید از روایت ابن‌خیاط نمی‌توان فهمید که آیا عباس بذائی از کسانی بود که به توسط مسلم بن عقیل با حسین ع بیعت کردند یا نه اما داوطلب شدن وی برای حمایت مسلم بن عقیل به طور طبیعی این فکر را به وجود می‌آورد که اگر با مسلم بیعت نکرده باشد باری از طرفداران حسین ع بوده است و گرنه خود را به خطر نمی‌انداخت.

عباس برای این که به کمک مسلم برود سلاحی غیر از پتک نداشت که با آن بر آهن می‌کوبید. در آخرین لحظه که دکان آهنگری بسته می‌شد پتک را برداشت و خواست خارج شود. استاد آهنگر که فهمید وی برای چه پتک را برداشته جلوی او را گرفت و گفت این پتک را کجا می‌بری؟ عباس گفت می‌برم که از مسلم حمایت کنم. استاد آهنگر گفت این پتک مال من است نه مال تو. من نمی‌گذارم که تو با این پتک به جنگ سربازان حاکم بروی و مرا به جرم همدستی با تو به قتل برسانند، و چون عباس اصرار می‌کرد که پتک را ببرد استاد آهنگر از بیم‌جان خود از دو شاگرد دیگر کمک خواست و هر سه به عباس حمله‌ور گردیدند و پتک را از او گرفتند و او را از دکان بیرون انداختند.

در میدان بنی‌جبله انبوه جماعت تماشاچی به قدری زیاد شد که کار را بر سربازان تنگ کرد. محمد بن اشعث وقتی آن جمعیت انبوه را دید ترسید که مبادا به کمک مسلم در جنگ دخالت کنند و به قسمتی از سربازان خود گفت که مردم را از میدان دور نمایند. سربازان به مردم حمله‌ور گردیدند و تماشاچیان از بیم جان گریختند ولی عباس بذائی بدون آن که سلاحی در دست داشته باشد در جواب استمداد به مسلم بن عقیل فریاد زد اینک به کمک تو می‌آیم.

محمد بن اشعث وقتی آن صدا را شنید متوجه شد که هرگاه بی‌درنگ صاحب آن صدا

۱. بذا (ب - ذ - ا) یا بذا یا باذان

ساکت نشود و به قتل نرسد ممکن است که سرمشقی برای دیگران گردد و او از عهده برنیاید لذا فرمان داد که او را به تیر بندند و به قتل برسانند و تمام تماشاچیان را از میدان به در کنند و هر کس نرفت به قتل برسانند. در چند لحظه جوان آهنگر را آماج تیرهای خود کردند. او افتاد و برنخاست. در آن روز بنا به روایت ابن‌خیاط غیر از آن جوان آهنگر (اردبیلی) در شهر کوفه کسی به حمایت مسلم بن عقیل برنخاست^۱.

فریشلر در جای دیگر کتاب خود می‌گوید همان روز نزدیک غروب آفتاب، موقعی که قاتل مسلم سر بریده او را در پشت بام دارالعماره در دست گرفته به مردم نشان می‌داد، چشم‌های مسلم باز بود و در پرتو آخرین اشعه خورشید می‌درخشید ولی تماشاچیان از شرمندگی نمی‌توانستند بر آن نگاه کنند زیرا هیچکس آن روز به یاری وی برنخاست جز عباس اردبیلی که سرانجام جان خود را نیز از دستداد.

کنون به مطالب خود در باب غارت اردبیل برمی‌گردیم و به آمدن ستار خان سردار ملی به اردبیل می‌پردازیم:

آمدن ستارخان سردار ملی به اردبیل

دولت مرکزی ایران، که با فرار محمدعلی شاه به دست آزادی‌خواهان افتاده بود، والی آذربایجان را از ماجرا و حوادثی که در کمین مردم اردبیل بود خبردار نمود و مخبرالسلطنه، که تازه از اروپا برگشته و بر مسند والی‌گری نشسته بود، ستارخان سردار ملی را برای کمک به مدافعان اردبیل و دفع فتنه عشایر انتخاب کرد و موجبات عزیمت او را به این شهر فراهم ساخت.

از نوشته‌های دو نفر از مورخان آذربایجان، یعنی کسروی و امیرخیزی، که کتاب‌هایی در باره وقایع آن دوره آذربایجان نوشته‌اند، چنین برمی‌آید که ستارخان با آن همه خدمات و جانفشانی‌هایی که برای اعاده مشروطیت ایران کرده بود خود را در دولت مشروطه سهیم و شریک می‌دانست و انتظار داشت که عمال دولت پاس فداکاری‌های او و یارانش را بدارند و خواهش‌های آنها را برآورند. ولی مخبرالسلطنه، که می‌خواست با استقلال حکومت کند، او و کسانش را مزاحم خود می‌پنداشت و شب و روز در آن صدد بود که آنان را از محیط فرمانروائی خود دور سازد تا نفسی به راحتی بکشد. طبیعی است که اگر سردار در پیش‌آمدی نیز کشته می‌شد بزرگترین مزاحم حکومت او از بین می‌رفت.

این تنها ستارخان نبود که سواران ناقه و جملی، که به‌پایمردی او و یارانش به راه افتاده بود، او را اخلاک‌گر کارهای خود می‌دانستند و دفع شر او را، به هر نحوی که میسر باشد، آرزو می‌کردند بلکه تاریخ شواهد مثال زیادی از این حیث دارد و پایان انقلابی که در طریق تحولات اجتماعی رخ داده همواره چنین بوده است.

در لحظات حساسی که رگبار گلوله‌های جانکاه مستبدین و عمال محمدعلی شاه از هر سمت به‌سوی ستارخان و یارانش می‌بارید کسانی مثل مخبرالسلطنه در داخل و خارج ایران در گوشه امنی نشسته دستی از دور بر آتش می‌داشتند و گاهی به به گویان دلاوری‌های مجاهدان را در به دست آوردن آزادی می‌ستودند ولی کنون که آزادی به دست آمده و اینان خود به مشروطیت رسیده بودند آنها را افراد زاید و مزاحمی می‌پنداشتند و دفع شر آنها را لازم می‌شمردند.

این از شگفتی‌های مشروطیت ایران است که چون فرشته آزادی بر دیو استبداد پیروز

۱. مجله خواندنی‌ها، شماره ۷۹، سال ۳۰، صفحات ۳۸ و ۳۹

گشت و حکومت مشروطه جایگزین حکومت مطلقه گردید اداره امور کشور غالباً به دست کسانی افتاد که در تحصیل آزادی سهم زیادی نداشتند و یا اساساً جزو مخالفان مشروطیت بودند. اینان اکثراً نقاب آزادی بر چهره زدند و بار دیگر مناصب عالیه را به تصرف خود درآورده در خانواده خود موروثی ساختند و ریشه‌های نفوذ خود را در عهد آزادی به قدری عمیقتر ساختند که در دوران استبداد هم هرگز آن را تصور نمی‌نمودند.

اگر منصفانه قضاوت کنیم والی را نیز باید از شدت ملامت به دور داریم زیرا برخی از فاتحان هم گاهی انتظارات زیادی داشتند و ای بسا خود را برای همیشه فعال مایشاء تصور می‌نمودند غافل از آن که اگر چنین می‌بود حکومتی که به همت آنان به دست آمده بود قدرتی نمی‌داشت و آمریت قانونی آن تحت‌الشعاع توصیه‌های اینان قرار می‌گرفت که خود نوعی دیگر از استبداد می‌شد.

باری ستارخان که در جوانی قریب دو سال در نارین قلعه اردبیل محبوس بود و به کمک هاشم‌خان یورتچی و محمد قلی‌خان آلارلو فرار کرده مدتی نیز در بین آن دو طایفه به سر برده بود^۱ با اردبیل آشنا بود و بین عشایر شناسائی داشت و این کار را از خود ساخته می‌دانست این بود که مقدمات سفر را فراهم کرد و عازم اردبیل شد.

دو مسافرت تاریخی در یک روز

سفر ستارخان به اردبیل روز پنجشنبه ۲۳ شعبان ۱۲۳۷ قمری از تبریز آغاز شد و او با عده‌ای از یاران خود، که مجموعاً کمتر از یک صد نفر بودند، به طرف سراب حرکت کرد. آن روز در ایران قافله دیگری هم به راه افتاد و از تهران به سوی انزلی (بندر پهلوی فعلی) در گیلان حرکت کرد. این کاروان هم، با توجه به سابقه قافله‌سالار آن، بسیار محقر بود و با یک صد و بیست سوار ایرانی به فرماندهی چند افسر روسی و هندی محافظت و بدرقه می‌شد. سالار این کاروان محمدعلی شاه مخلوع بود که مثل ستارخان در کالسکه‌ای نشسته و سواران گرد آن را گرفته بودند. او، که زمانی در عالیترین مقام کشور باستانی ایران قرار داشت، بر اثر خودخواهی و جهالت از آن منزلت پائین آمده اکنون پشت بر وطن راه کشور بیگانه‌ای را پیش گرفته بود. او می‌رفت که جان خود و کسانش را از دست رعایای دیروز و هموطنان امروز خویش رهائی بخشد ولی آن دیگری از تبریز به راه افتاده بود تا آثار تحریکات وی را، در گوشه‌ای از میهن، برطرف سازد و اردبیلیان را از دست عشایر شاهسون نجات دهد.

از دیدگاه هر فرد وطن‌دوست حق این بود که محمدعلی‌شاه با تیر مخالفان هموطن خود کشته می‌شد و به بیگانه پناهنده نمی‌گشت ولی برای مردان سیاست مسائل دیگری مطرح است که با احساسات وطن‌دوستان فرسنگ‌ها فاصله دارد.

ستارخان پس از ورود به سراب چند روزی استراحت نمود و با مجاهدانی که در آنجا بدو پیوستند نیروی خود را به سیصد سوار، کم و بیش، رسانید و در این فاصله از محبت بزرگانی از اردبیل، مثل شادروان حاج کاظم وهاب‌زاده و دیگران، که به استقبال آمده بودند، برخوردار گردید. شاید به پاس دوستی‌های سابق بود که محمدقلی خان آلارلو و نصرالله خان یورتچی هم با احترام تمام به ملاقات وی آمدند و از دیدارش اظهار خرسندی نمودند و چون مستبدین برای ورود سردار کارشکنی‌ها می‌کردند آذیخواهان اردبیل هم جعفرقلی خان حبیبی را با عده‌ای از مجاهدان برای تقویت وی به سراب اعزام داشتند.

۱. قیام آذربایجان و ستارخان، اسماعیل امیرخیزی، تبریز، ۱۳۳۹

سردار صبح روز شنبه دوم ماه رمضان از سراب به راه افتاد و شب را در نیر، که قصبه‌اش در شش فرسخی جنوب غربی اردبیل است، گذراند و حوالی ساعت ۵ بعدازظهر روز یکشنبه سوم رمضان، مطابق با ۲۷ شهریور ۱۲۸۸ خورشیدی، در میان استقبال کم‌نظیر مردم وارد اردبیل شد و در انجمن ولایتی، که به نحو زیبایی آراسته شده بود، پیاده گشت. این عبارت روزنامه ایران نو است که "نصف بیشتر ساکنان شهر در این مراسم شرکت کردند و استقبال بسیار باشکوه و بی‌مانندی از وی به عمل آوردند".^۱

او بعد از معارفه و استراحت در منزل حاج رسول وهاب‌زاده فرود آمد و چند روز بعد به خانه حاج امین در محله طوی و نزدیک بازار نقل مکان نمود. انتقال ستارخان به خانه حاج امین بدان جهت صورت گرفت که چون خانه وهاب‌زاده در محله اوچدوکان و در قسمت حیدری بود سکونت وی در آن ناحیه با لزوم بی‌طرفی شخصی مثل ستارخان سازگاری نداشت به ویژه آن که او سردار مشروطه‌طلبان و آزادی خواهان بود و در جامعه آن روز اردبیل، به طوری که گفته‌ایم، قسمت نعمتی مرکز آزادیخواهان و ناحیه حیدری کانون مستبدان به حساب می‌آمد. این بود که اطرافیان او مصلحت در آن دیدند که ستارخان در خانه‌ای که در مرز دو ناحیه باشد سکونت نماید و چون خانه حاج امین چنین وضعی داشت آن را برای سکونت وی کرایه کردند. دو سه روز صرف پذیرائی شد و آنگاه وظیفه اصلی شروع گردید.

حکمران اردبیل، چنان که قبلاً یادآور شده‌ایم، سردار مخم اسکندرخان معروف به کشیکچی‌باشی بود، که از طرف آزادیخواهان منصوب گشته بود، ولی قدرت و توانائی انجام این وظیفه را نداشت تا آنجا که مجاهدان قفقاز او را از قلعه، مقر حکومت، بیرون کردند و سرانجام به میانجی‌گری آقامیرزا علی‌اکبر به آنجا بازگشت. سردار ملی روزها به قلعه می‌رفت و با وی به کارها رسیدگی می‌کرد. قبل از ورود او نایبمنی‌هائی در اطراف شهر دیده می‌شد و شاهسون‌ها، به خصوص قوجه‌بیگلوها، به تحریک مستبدان، و با استفاده از اختلافاتی که بین مجاهدان اردبیلی و قفقازی بود، به تاخت و تازهای دست می‌زدند. میرزا محمد حسین‌زاده، که گفتیم پس از قتل آقایان در قلعه با مجاهدان اردبیل اختلاف پیدا کرده به وساطت آقا میرطاهر سازش نموده بود، به وسیله مجاهدان محلی و قفقازی اردونی ترتیب داده برای سرکوبی قوجه‌بیگلوها از شهر خارج و در قریه کلخوران، به قصد عزیمت به طرف مشگین، مستقر شده بود. حرکت این اردو از شهر، که دو عراده توپ هم داشت، با شور و هیجانی در اواخر شعبان، یعنی مقارن با جلوس احمدشاه به تخت سلطنت ایران (۲۷ شعبان ۱۳۲۷ قمری) و آخرین روزهای اقامت ستارخان در سراب صورت گرفت ولی چون خبر ورود ستارخان بدانها رسید اردو در کلخوران متوقف شد و منتظر ورود او گردید.

به هم زدن اردوی مجاهدان اردبیل

چنان که گفتیم ساکنان اردبیل از رفتار خشونت‌آمیز مجاهدان قفقازی ناراضی بود ولی چون از تعدیات قوجه‌بیگلوها و نیز شایعات حمله عشایر به شهر، نگرانی داشتند از اقدام آنها در تهیه و حرکت این اردو پشتیبانی کردند. ولی ستارخان اولین کاری که پس از ورود به اردبیل انجام داد انحلال این اردو و دستگیری سران آنها بود. علت اتخاذ این تصمیم شکایت‌های قبلی مردم و دستور مخبرالسلطنه بود. اردبیلیان دائماً از تجاوزات و

۱. شماره ۳۵ مورخ ۲۰ رمضان، ۱۳۲۷ قمری

بدرفتاری‌های میرزا محمد و یارانش به تهران و تبریز شکایت‌ها کرده دفع شر آنها را خواستار بودند. بدین جهت وقتی که مخبرالسلطنه، سفارش‌هایی در زمینه کارهای اردبیل به ستارخان می‌نمود رسیدگی به وضع حسین‌زاده و مجاهدان قفقاز را نیز توصیه کرد. این دسته از مجاهدان خود را همه کاره اردبیل می‌دانستند و علاوه بر آزار مردم، مقامات را نیز از خود رنجه می‌ساختند چنان‌که با حکمران قانونی دولت مشروطه هم چنین کردند و او را از قلعه بیرون نموده در آنجا نشیمن نمودند. روزنامه ایران نو این داستان را چنین آورده است که اختلاف مجاهدان محلی با اینان شدت یافت و در برخوردی که در ۱۶ شعبان ۱۳۲۷ قمری بین مجاهدان اردبیل و کسان میرزامحمد اتفاق افتاد یکی از افراد میرزا محمد زخمی شد و بیم جنگ داخلی بین دو دسته از مجاهدان مردم را اندیشناک گردانید. حکمران که هنوز ۱۲ روز از ورودش به اردبیل نمی‌گذشت از این پیش‌آمد نگران گشت و انجمن ولایتی را برای بررسی اوضاع دعوت به تشکیل جلسه نمود. پس از بحث و گفتگوی زیاد قرار شد همه مجاهدان خلع سلاح شوند تا از وقوع حوادث نامطلوب جلوگیری گردد. کسان میرزا محمد سلاح‌های خود را به ذخیره تحویل دادند اما دیری نگذشت که علیه حاکم نیز شوریده او را از قلعه بیرون کردند.^۱

عدم رضایت سردار مخم از مجاهدان قفقاز موجب آن شد که او رسیدگی به وضع آنها را در صفحه اول برنامه اقدامات ستارخان قرار داد. در نتیجه به دستور سردار ملی، میرزامحمد دستگیر و زندانی شد و ریاست اردو به یارمحمد خان کرمانشاهی، که از یاران ستارخان بود واگذار گردید. جمشید و دیگر یاران میرزا محمد چون این کار بدیدند تمکین نکرده با جمعی، از راه نمین فرار کردند و به نزد عشایر رفتند و تلاش سردار برای دستگیری و برگرداندن آنها بیهوده ماند. آنان به شاهسونان پیوستند و به کینه‌خواهی از ستارخان آنها را در حمله به شهر و قتل و تاراج مردم یاری کردند و این یکی از اشتباهات سردار ملی در آن موقعیت حساس بود.

اشتباه دیگر ستارخان دستگیری حاج‌بابا خان اردبیلی، سردار دلیر و جوانمرد مجاهدان این شهر بود که به قول سالخوردگان نه تنها از حیث شجاعت و دلاوری بلکه از جهت اصول مردانگی و صفات اخلاقی نیز برتر از سردار ملی بود. او به موازات توقیف میرزامحمد، حاج باباخان را نیز دستگیر و زندانی نمود و چون حاج باباخان از محبوبیت عموم همشهریان خود برخوردار بود این اقدام موقعیت سردار را در نظر مردم پائین آورد. ساکنان محلات از حیدری و نعمتی با هم متفق شده با طبل و شیپور دستجاتی راه انداختند و به خانه مسکونی ستارخان رفتند و آزادی او را خواستار شدند. سردار ایستادگی کرد و سرانجام برای اتخاذ تصمیم یک شب مهلت خواست. ولی حاج ملارضا روضه‌خوان، و دیگر ریش سفیدانی که به نمایندگی مردم با وی سخن می‌گفتند، چون به جان حاج باباخان ترسیدند و قتل آن سردار دلاور را در همان شب ممکن دیدند پافشاری و ایستادگی نشان دادند و سرانجام دستور استخلاص او را گرفته به همان هیئت به قلعه رفتند و حاج باباخان را برداشته با خود آوردند و در مجلس افطاری، که برای تجلیل از وی، در خانه مشهدی علی‌اکبر مولازاده ترتیب یافته بود، شرکت نمودند. مشهدی علی‌اکبر از احرار و آزادی خواهان این شهر بود و ما در جاهای دیگری نیز به جوانمردی‌ها و گذشت‌های زیادی از وی برخورده‌ایم.

ما همواره در این نوشته‌ها واقعیات را بر احساسات شخصی ترجیح داده در نقل امانت

۱. ایران نو، شماره ۱۱، مورخ ۱۹ شعبان، ۱۳۲۷ قمری

تاریخ ذکر واقعیت را بر حب و بغض‌های خود و دیگران برتر شمرده‌ایم و جز این هم گزیری نداشتیم. زیرا برای بیان واقعیات قلم به دست گرفته به گردآوری این مطالب، که در شرایط امروز نیز کار بس سخت و پرزحمتی است، پرداخته‌ایم. اگر قصد ما رعایت احساسات شخصی، یا تحصیل رضا و خوشایند نابجای دیگران، یا ملاحظات دیگری بود راه‌ها و کارهای آسانتری در اختیار می‌بود که ما را در نیل بدانها یاری می‌نمود. لیکن ما این طریق را پیش گرفتیم زیرا در ذکر حوادث تاریخی پیروی از واقعیات را بهترین کار می‌دانیم و جز آن طریق دیگری نمی‌پوئیم.

ما به طوری که قبلاً هم گفته‌ایم ستارخان را سردار ملی تاریخ مشروطیت ایران می‌شناسیم و تلاش‌های او را در اعاده حکومت دموکراسی ایران، مثل هر ایرانی دیگر، بی‌نهایت ارج می‌گذاریم ولی این امر را موجب آن نمی‌دانیم که اشتباهات او را در وقایع اردبیل، در کتابی که به نام اردبیل تهیه شده، ذکر ننمائیم و از صدمات مالی و جانی‌ای که مردم این سامان از این رهگذر متحمل گشته‌اند، در مجموعه‌ای که مختص سرگذشت آنها است، یاد نکنیم.

بی‌تدبیری‌های ستارخان در اردبیل

خبره سری‌های میرزا محمد و یارانش بالاتر از آن است که کسی در صدد دفاع از آنها برآید و اعمال نابجای مجاهدان قفقاز را نکوهش نکند. ولی از ذکر این نکته هم نمی‌توان چشم پوشید که اگر آن روزها به جای ستارخان سردار دوران پیش دیگری می‌بود و اخبار وحشتناک حملات شاهسونان را به قراء سر راه اردبیل می‌شنید نه تنها در آن موقعیت حساس مجاهدان را رنجیده و فراری نمی‌ساخت بلکه آنها را برای دفاع از شهری، که مدت‌ها در آن هر چه خواسته کرده بودند، و از تضعیف قوه دفاعی شهر خودداری می‌نمود ... یا با ایستادگی در مقابل گروهی از مردم شهر، که با آن تشریفات برای آزادی سردار غیور خود حاج باباخان، برخاسته بودند آنان را از خود رنج و وادار به شدت عمل نمی‌ساخت ... چنان که سران عشایر را هم که برای خدمتگزاری آمده بودند جاهلانه از خود رنجانید و آن همه بدبختی را برای مردم شهر فراهم نمود.

باید گفت که ستارخان مرد دلآوری بود. خوب تیر به هدف می‌زد و در جنگ بی‌باکانه پیش می‌رفت و از دشمن و مرگ نمی‌ترسید لیکن از تدبیر و سیاست به قدر شجاعت بهره کافی نداشت. تدبیر و سیاست کمتر با زور و شجاعت در یک نفر جمع می‌شود. در تاریخ دنیا صدها سردار بزرگ توان یافت که در عرصه سیاست در برابر کوچکترین کارها به زانو درآمده نابود گشته‌اند.

او نیز مرد ساده‌ای بود و احياناً گذشته‌های پرافتخار، و این که سردار شکست‌ناپذیری است، وی را تا حدی خودخواه ساخته بود و این تصمیم نابجای او نیز از سادگی یا از خودخواهی او سرچشمه می‌گرفت. شاید هم هر دو عامل مذکور، یا نقشه‌های ماهرانه‌ای که برای تخفیف و تحقیر او کشیده شده بود، او را ناخودآگاه بدان کار کشانید و اثرات مصیبت‌بار آنها را نصیب مردم این شهر کرد.

این گفته ما نیست بلکه شادروان کسروی هم، با همه علاقه‌ای که به سردار داشته در کتاب خود از نکوهش این کار باز نایستاده نوشته است "در چنین هنگامی یک کار بس نابجائی از او سر زد و آن این که با (میرزا محمد) حسین‌زاده و مجاهدان اردبیل به

بازخواست پرداخته کار را بر ایشان سخت گرفت و چنین دستور داد از همگی تفنگ و فشنگ باز ستانند و لشکرگاه ایشان را برهم زد". مرحوم امیرخیزی هم که از یاران صمیمی سردار بود و در این سفر با وی به اردبیل آمده متشیگری او را بر عهده داشت در این قسمت از کتاب خود نوشته است "بنده راجع به جریان امور بیش از این چیزی نخواهم نوشت و صلاح هم در آن است که عنان قلم کشیده دارم"^۱.

بازستاندن تفنگ و فشنگ از مجاهدان و خلع سلاح از آنان خود تقویت از عشایر مهاجم بود و سردار ندانسته بدان مبادرت می نمود. چه اردوئی را که تمرین نظامی کرده و برای جنگ آمادگی یافته و حتی از شهر خارج شده بود به هم زد و سبب شد که به قول کسروی "جمشید با پیروان خود سر فرود نیاورده بگریخت و نزد شاهسونان رفت و ... از بازمانده (یعنی بازمانده افراد اردو که نگریختند و تسلیم شدند) ابزار جنگ گرفته تهیدست رها نمودند". عجب آن که به موازات این کارها در خود شهر نیز توانگران را، به نام جمع آوری پول برای تهیه سلاح، در مضیقه گذاشت و تجار و کسبه را، که در صدد حمل اجناس و مالالتجاره خود به جاهای امن تری بودند، مانع آمد و سکنه شهر را به دفاع از جان و مال آنها وعده داده با الصاق اعلاناتی در کوچه و بازار نقل اموال و اثاثیه دکانها و خانهها را به جاهای دیگر ممنوع ساخت^۲. در حالی که اگر چنین نمی کرد قسمت مهمی از اموال آنان از چپاول و غارت مصون می ماند.

مهدی بامداد که تاریخی به نام "شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری" در چهار مجلد تدوین کرده است در جایی که راجع به ستارخان سخن گفته پس از شرح مفصلی چنین نوشته است "رفتارش نیز در اردبیل تحقر آمیز بوده، مسئولیت شورش شاهسون ها، که سرکردگانش برای انقیاد و اطاعت به اردبیل آمده بودند متوجه اوست. چه ستارخان در حال مستی با خشونت آنان را به باد ناسزا گرفت، آنها از این پذیرائی ناگوار چنین کسی که او را از خود می پنداشتند چنان خشمگین شده بودند که از شهر بیرون رفته به رحیم خان پیوستند، ستارخان با خواری آن شهر بی نوا را به سرنوشت بازگذاشته به تبریز گریخت"^۳.

خوانندگان نوشته بامداد نباید تصور نمایند که واقعاً ستارخان سبب پیدایش غارت اردبیل گردید و به قول منطقی ها علت تامه آن بلیه خانمان سوز شد، بلکه باید قبول نمود که عامل اساسی بلوای قتل و غارت اردبیل روس های تزاری بودند و کنسول و مأموران آن دولت به وسیله رحیم خان قراچه داغی و دیگر عمال شناخته شده یا ناشناس خود، سران نادان عشایر را بدان کار کشانیدند. تندخوئی سردار شاید آخرین قطره ای شد که این کاسه را لبریز گردانید. اگر سردار مرد با تدبیری بود و با سران شاهسون، که صمیمانه یا از راه نیرنگ به حضور وی آمده بودند، به حسن خلق مدارا می نمود چه بسا که از این حادثه جلوگیری می شد و دست کم در بین عشایر اختلاف و چند تیره گی به وجود می آمد به خصوص که زمینه آن نیز فراهم شده بود.

روزنامه ایران نو، در شماره ۱۶ مورخ ۲۶ شعبان ۱۳۲۷ به مقدمات این اختلاف اشاره کرده نوشته است که امیر عشایر، حسین علی خان فولادلو و نصرالله خان پورتچی به

۱. قیام آذربایجان و ستارخان، امیرخیزی، تبریز، ۱۳۳۹، ص ۴۲۳
 ۲. گوینده این مطلب کربلانی اسلام مجاهد است و مرحوم محسنی هم در صفحه ۹۵ نوشته خود آن را به تفصیل عنوان کرده است.
 ۳. شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴، مهدی بامداد، تهران، ۱۳۴۷ ج ۲

شهر آمده حاضر به همه نوع خدمتگزاری گشته بودند. و در جای دیگر اضافه کرده است که گزارش عمران خان حاجی خواجه‌لو، به انجمن ایالتی تبریز، حکایت از به هم خوردن اتفاق رحیم‌خان و سران قوجه‌بیگلو داشت. ولی نادانی و خودخواهی سردار همه این مقدمات را برهم زد و بلای بزرگی را، که به نرمی قادر به جلوگیری از آن بود، با خشونت متوجه اردبیل گردانید.

نقاط امن اردبیل در روزهای غارت

گفتیم اگر سردار و یارانش مانع نمی‌شدند مردم می‌توانستند قسمتی از اموال و اثاثیه خود را به جاهای امنی منتقل سازند و آنها را از چپاول و غارت مصون دارند. از نقاط امن اردبیل در آن ایام یکی خانه‌های اتباع روس بود و با پرچم‌های آن دولت، که بر در خانه‌های مذکور اهتزاز داشت، شناخته می‌شد. اتباع روس برخی فطرتاً مردمان نیک‌فشی بودند و با طول زمانی که با مردم این شهر حشر و نشر داشتند آنان را بیگانه نمی‌دانستند و از این رو به همسایه‌ها و شناسان و دوستان اجازه می‌دادند که کودکان و عیالات خود را به خانه‌های آنها ببرند و به مقداری که میسر باشد مایحتاج زندگی با خود همراه سازند و چون رحیم‌خان قراچه‌داغی، فرمانده عشایر و ایجادکننده بلوای غارت اردبیل، دستور داده بود که کسی متعرض خانه و دکان و انبار آنان نشود این بود که برخی از مردم، پس از آن که از دفاع شهر به وسیله سردار ملی نومید گشتند، بدان خانه‌ها روی آوردند.

یکی از اینان اسماعیل بیگ شیروانی تاجرباشی روس در اردبیل بود و در کوچه‌ای مقابل مسجد سلیمان شاه، که کنون نیز به نام کوچه اسماعیل بیگ معروف است، زندگی می‌کرد. او بنا به تشخیص خود، یا تعلیماتی که از کنسولخانه گرفته بود، در اول کوچه دو تن سالدات روس گماشته و نیز بر در کلیه خانه‌های کوچه پرچم روس زده آنها را از آن خود معرفی نمود. این بود که عشایر نتوانستند بدان خانه‌ها هجوم آورند و اموال آنان را غارت نمایند. ساکنان این کوچه نه تنها اساس خود را از دست ندادند حتی اجناس مغازه‌های خود را نیز به نحوی به خانه‌ها منتقل کردند و در روزهای سخت غارت شهر، بازاری در آنجا به وجود آورده متاع مورد حاجت در اختیار مردم گذاشتند. این بازار مدت‌ها پس از رفع غائله و ورود روس‌ها نیز برقرار بود و قند و چای و گوشت و نان و نظایر آن را برای فروش تهیه می‌نمود.

ساکنان کوچه معصوم‌شاه نیز چنین کردند و از هر خانه مبلغی جمع‌آوری نموده به یکی از خوانین دادند و او دسته‌ای از تفنگداران خود را در اول کوچه مستقر داشت و از ورود دسته‌های دیگر عشایر و غارت خانه‌ها جلوگیری نمود.

کنسولخانه روس هم از نقاط امن در آن روزگار بود و پناهندگان آن از شرارت اشرار مصونیت داشتند. گروهی از سران آزادی‌خواهان مثل آقامیرطاهر، اعضای انجمن ولایتی، میرزا عبدالله مجتهد و حتی میرزا محمد حسین‌زاده سر دسته مجاهدان قفقاز و نیز جمع‌کثیری از معاریف و محترمین شهر با عیالات خود بدانجا آمدند و تا برقراری مجدد نظم در آنجا ماندند. عمارت کنسولخانه در مقابل قلعه بود و محوطه بسیار وسیعی داشت. پناهندگان برای تأمین حوائج زندگی خود در آنجا نانوائی و قصابی به‌وجود آوردند و قسمتی از صحن بزرگ آن را به‌بازار کوچکی مبدل ساختند. روزنامه ایران نو در شماره ۶۷ مورخ غره ذیقعد ۱۳۲۷ قمری ضمن‌خبری چنین گوید که "بعضی متحصنین قنسلگری

اردبیل از وضع رفتار و سوءسلوک ناشی از اجزای قنسولخانه منزجر و متشکی هستند". خانه برخی از بزرگان مستبدین را هم باید جزو این مناطق امن قلمداد نمود که در صدر آنها خانه وکیل‌الرعايا قرار داشت. خانواده وکیل از خانواده‌های سرشناس این شهر بود و جد آنها به نجابت و بی‌آزاری شهرت داشت. اینان از خوانین قدیم مغان بوده‌اند و بعداً به اردبیل آمده و متوطن گشته‌اند و با آن که مردم در باب واگذاری قسمتی از دشت مغان به وسیله جد آنها به روس‌ها سخنانی می‌گفتند با این حال نسبت به آنها رعایت احترام می‌کردند. وکیل‌الرعايا از علاقمندان حکومت مطلقه قاجار بود و بدین جهت با آزادی و مشروطیت مخالفت می‌نمود و چون با رؤسای شاهسون انس و الفتی داشت و سالیان دراز ایل‌بیگی رسمی آنان بود نفوذ و محبوبیت زیادی بین آنها به دست آورده بود. با قتل مؤتمن‌الرعايا برادرزاده‌اش به دست مجاهدان قفقازی، کینه او نسبت به آزادی‌خواهان بیشتر شد و هنگامی که آنها بر مستبدین چیره گشتند وکیل، به اتفاق رشیدالملک حاکم اردبیل و کسان دیگری از مستبدان، در کنسولگری روس متحصن گردید و چون با تأمینی که ستارخان به آنها داد از آنجا در آمد و به میان شاهسونان رفت و در ایامی که عشایر به غارت اردبیل قیام کردند او نیز در ستاد آنها در کلخوران و نیار حضور داشت و چنان که گفته‌ایم در موقع سقوط شهر همراه رحیم‌خان و امیرعشایر وارد اردبیل گردید. خانه وکیل در محله طوی بود و در آن روزها پناهگاهی برای بستگان و دوستان او به شمار می‌آمد. وکیل‌الرعايا صرفنظر از مشرب سیاسی مرد متینی بود و فرزندان نجیب و مؤدبی نیز تربیت نموده بود.

دیگر از مناطق امن خانه بعضی از سادات محترم بود. به طوری که گفته‌ایم شاهسونان به سادات احترام می‌گذاشتند و از تجاوز به مال و جان آنها بیم داشتند. برآستی ایمان مذهبی چه تأثیر عمیقی در روح بشر دارد و چگونه می‌تواند در تربیت اجتماعی او عامل مؤثری باشد. مرد نیمه‌وحشی و خونخواری که جز غارتگری و آدم‌کشی افتخاری در زندگی خود نداشت و از دولت و ملت ترسی به خود راه نمی‌داد از عمامه سیاه پیرمرد در مانده‌ای، که حکایت از وابستگی او به یک خاندان مورد احترام می‌کرد، حرمت نگه می‌داشت و چون بدو می‌رسید لوله تفنگ خود را، که در آن ایام از دهانه آن فشنگ‌های روسی به قصد کشتن افراد بی‌گناه مثل تگرگ می‌بارید، پائین می‌گرفت و سلام و احترام خود را جانشین تجاوز و قتل می‌ساخت. این نکته تربیتی بسیار مهمی است که برای مدیران اجتماعات بشری قابل توجه می‌باشد. ایمان در تمام ادوار زندگی انسان عامل بزرگ تلاش‌ها و جانفشانی‌های او بوده است. چه در دوره توحش و چه در قرن تسخیر کرات آسمانی اگر ایمان محرک انسان بوده بشر تا به سرمنزل مقصود پیش رفته و اگر ایمانی نبوده به کوچکترین دستاویزی شانه از آن خالی نموده است.

آخرین نقاط امن که باید از آنها نام ببریم خانه کسان بعضی از رؤسای عشایر بود که در شهر سکونت داشتند و نیز خانه آن دسته معدود از کسانی بودند که به شکل ستون پنجم و مخفیانه به نفع عشایر اقدام می‌نمودند. مثلاً در مجاورت نهر "آل محمد" نرسیده به محله یعقوبیه خانه حاج ناظم‌السادات از جمله این مراکز بود. زیرا طبق گفته سالخوردگان ساکنان آن به مهاجمین کمک‌هایی کردند و حتی عده‌ای از آنها را در میان علوفه خشکی، که بر اراه‌ها بار کرده برای خوراک زمستانی دام‌های خود به شهر می‌آوردند، داخل شهر نمودند و در خانه خود مخفی ساختند و تفنگ و فشنگ آنها را نیز از همین راه بدانجا آوردند. این مطالب سخنانی است که سالخوردگان حکایت می‌کنند ولی ما خود مرد با ورع و تقوایی به نام شادروان آقا سیدغنی نامی را از این خانواده می‌شناختیم که در مسجد پیر عبدالملک

امامت جماعت داشت و فرزندان محترمی هم از خود به جای گذاشت. کسان دیگری هم بودند که به چنین کاری مبادرت می‌کردند و ما با آن که نام آنها را نمی‌دانیم ولی قتل هفت نفر از عشایر را به دست حاج باباخان شنیده‌ایم که یکی دیگر از اهالی به شهر آورده در کوچه آقاسید احمد در منزلی مخفی کرده بود. حاج باباخان چون از این امر آگاه گشت برای آن که در حین جنگ با عشایر، از پشت سر مورد حمله اینان قرار نگیرد بدان خانه روی آورد و هر هفت نفر را به قتل رسانید.

عشایر روز به روز به شهر نزدیکتر می‌شدند

باری رحیم‌خان و یارانش هر روز به شهر نزدیکتر شده حلقه محاصره را تنگتر می‌کردند. از قراء دور و نزدیک مرتباً خبر حمله می‌رسید و مهاجمین مثل سیل بنیان‌کن از دیه‌ها و قرائی که می‌گذشتند یک مشت خرابه با جمعی مردم درمانده به جای می‌گذاشتند. حاکم عاجز و ضعیف‌النفس نیز، که دیروز در دست میرزا محمد درمانده بود امروز به اعتبار وجود سردار ملی به هیچ کاری دست نمی‌زد و سردار هم در عالمی که داشت دشمن را خوار و ضعیف می‌شمرد و برای نجات شهر، به خصوص در فرصت‌های اولیه، اندیشه اساسی نمی‌کرد و کسانش غالباً به فکر اخذ پول از مردم بودند و به نام تهیه جنگ افزار و تأمین زندگی فدائیان، ثروتمندان را تحت فشار می‌گذاشتند غافل از آن که سلاح و فشنگ به قدر کافی ندارد و باید هرچه زودتر برای فراهم آمدن آن اقدام اساسی و جدی نماید. و این کار نابجای دومی بود که از سردار ملی در چنین موقعیتی سر زده است.

فشنگ در آن دوره به وسیله کنسولگری روس وارد و از قرار هر عدد پنج قران فروخته می‌شد. برای دفاع از شهر بزرگی مثل اردبیل، در مقابل ده تا بیست و پنج هزار مهاجم جنگجو و غارتگر تهیه سلاح کافی در شهر امر ناشدنی بود به خصوص که روس‌ها نیز از عرضه فشنگ خودداری می‌کردند. سردار که مرتباً از وضع مهاجمین و نقشه آنها، چه به وسیله مردم و چه از راه تلگراف‌ها و اعلامات دولتی، آگاهی داشت می‌بایست قبل از آن که شهر کاملاً محاصره شود کسانی از نزدیکان خود را به تبریز و شهرهای نزدیک اعزام دارد و با حمل سلاح‌های دولتی رفع احتیاجات دفاعی خود را بر هر امری مقدم شمارد. ولی چنین کاری نشد و به چند فقره تلگرافی که به تهران و تبریز مخابره گردید اکتفا گشت و سرانجام وی و یارانش در مضیقه سختی قرار گرفتند و فرار خفت‌بار را بر قرار و دفاع از شهر ترجیح دادند.

شادروان امیرخیزی می‌نویسد متأسفانه مجاهدان از نظر فشنگ در زحمت بودند و به هیچ‌وجه دسترسی به فشنگ نداشتند و هر روز از عده فشنگ کاسته می‌شد تا کار به جایی رسید که سواران به مقام اعتراض برآمدند و گفتند اگر چند روزی به جنگ بپردازیم فشنگ‌های ما به کلی تمام خواهد شد و آن وقت کسی را از ما زنده نخواهند گذاشت.

سلاح برداشتن جوانان و مردان اردبیل

مردم که با وعده‌های سردار ملی دلخوش بودند کم‌کم متوجه عظمت خطر گشتند و در صدد چاره برآمدند. نخست از جوانان و کسانی که قادر به حمل اسلحه بودند به مسجد جامع دعوت کردند. مسجد جامع در قسمت حیدری بود ولی چون بلا عمومیت داشت همگی اختلاف حیدری و نعمتی را کنار گذاشتند و با سلاح و تفنگ در آن مسجد گرد آمدند.

مسجد در آن روز بسیار تماشائی بود و خاطرهٔ اولین مسجد مسلمین در زمان حیات حضرت محمدص را به یاد می آورد زیرا تصمیمات جنگی مسلمین و صلاح اندیشی آنها در آن عهد در مسجد صورت می گرفت و نقشهٔ حملات و مدافعات اسلام در آنجا طرح و تصویب می گشت. مردان و جوانان غیور، که بعدها چهره های بسیار دلاوری از آنها در اردبیل دیده شد، با تفنگ و سرنیزه و حتی، به قول بعضی از سالخوردگان، با سلاح سرد در آنجا صفها بسته و برای دفاع از ناموس شهر و همشهریان کنار هم نشسته بودند. ناطقین سخنان پرشوری می گفتند و لزوم دفاع از شهر، بستن دروازه ها، سنگربندی در نقاط لازم و ... را توجیه می کردند. سخنان گفته شد نقشه ها تصویب گردید و برای پاسداری از حدود شهر، به خصوص دروازه ها، دستبندی ها به عمل آمد. فرماندهان معین گشتند و سرانجام بستن سنگر در پشت دروازه ها آغاز شد.

صد حیف که وسائل دفاعی اینان نیز بسیار ناقص بود. زیرا کسانی که تفنگ در خانه داشتند معدودی فشنگ نگه می داشتند در حالی که در این موقعیت مهم به مقدار زیادی تفنگ و فشنگ نیاز بود. بزرگان متوجه این نقص گردیدند و از توانگران به حسینیة مجتهد دعوت کردند و ساعات طولانی، حتی تا پاسی از شب گذشته، به گفتگو پرداختند. همگی با میل و رغبت اعلام کمک مالی نمودند تا به تجهیز مدافعان بپردازند و برای مردان و جوانان پرشور، که به منظور دفاع از شهر به شدت برانگیخته شده بودند، سلاح تهیه نمایند. اما چند تن از مستبدین و مالکان، که جزو دعوت شدگان بودند، با گفتارهای پراکنده مجلس را بدون اخذ نتیجه به پایان رسانیدند.

شاهسونان در شهر جاسوسانی داشتند و از هر خبری به زودی آگاهی می یافتند. بعلاوه مستبدین و کسان آنها نیز کوچکترین اطلاعی را که از نقشهٔ دفاع و نحوهٔ اقدام به دست می آوردند بدانها می رسانیدند و از پشت سر خنجر بر قلب ناموس اجتماع خود می زدند و ددصفت قتل و غارت هموعان خویش را وسیلهٔ تسکین خاطر خود می پنداشتند. از منطقی که در آن روز این اقدام ناجوانمردانه را برای آنها صحیح و انسانی جلوه می داد بی اطلاعیم لیکن هر چه باشد از قضاوت دربارهٔ آنان خودداری نمی توانیم و می گوئیم که اگر هم کسانی دربارهٔ آنها بدی کرده بودند گناه بی گناهایی که در این واقعه داغدار و بی خانمان گردیدند چه بود؟...

باری حلقهٔ محاصره تنگتر گشت و عشایر به تیررس مدافعان دروازه های شهر رسیدند و مقر فرماندهی را در قریهٔ کلخوران به وجود آوردند. این خبرها به شهر رسید و ستارخان به قول امیرخیزی "دیگر اقامت در شهر را جایز ندیده به قلعه تشریف بردند و اغلب مجاهدان نیز از ایشان پیروی کردند. جنگ شروع شد و سواران قرمداغی و شاهسون، اردبیل را چون نگین انگشتری احاطه کردند". تیر مثل تگرگ باریدن گرفت و شاهسونان جنگ آزموده به شهر تاخت آوردند. روز ابراز شجاعت و مردانگی رسیده بود و چه مردان دلیری در این شهر پیدا شدند که هم سردار ملی و یارانش و هم دشمنان مهاجم از مردانگی های آنها در شگفت ماندند.

حملهٔ عشایر به شهر

حمله به شهر قرار بود روز چهاردهم رمضان (هفتم مهرماه) صورت گیرد و این تاریخ در تلگرامی که سران عشایر از طریق سفارت روس به محمدعلی میرزا مخابره

کرده‌اند به صراحت معین شده است و ما اینک عین آن تلگرام را در زیر نقل می‌کنیم:

"از تبریز به تهران. سفارت روس. توسط جناب جلالت‌مآب جنرال کنسولگری دولت بهینه روسیه دام اقباله. به خاک پای اقدس مبارک اعلیحضرت اقدس محمدعلی شاه ارواحنا فدا. مدتی است این مشروطه‌طلبان بنای بلوا و غارت را گذاشته، اول چقدر از آقایان و سادات تبریز به قتل رسانیده و خانه ایشان را غارت کردند، و از آنجا در اردبیل چند نفر از سادات و آقایان اردبیل را کشتند، و تمام دار و ندار آنها را بردند و مجتهد که نایب امام است، در تهران چند نفر مجتهد و آقایان را به قتل رسانیدند. این‌ها با ارامنه و گرجی همدست شده از اول علما و سادات ما را کشتند. اگر آنها مذهب داشتند علما و سادات چه تقصیر دارند. کلیه خیالشان در قطع ریشه ماست. در این صورت متجاوز از چهار کرور نفوس و عموم خوانین و رؤسای قراچه‌داغ و عموم بیگ‌زادگان و رؤسای قوجه‌یگلو و کدخدایان طوایف شاهسون متفق‌القول شده انشاءالله چهاردهم شهر عموماً به طرف اردبیل حرکت کرده، تا جان در بدن داریم نخواهیم گذاشت کسی در هیچ جا اسم مشروطه ببرد، و در خدمتگذاری در راه پادشاه خودمان مضایقه نداشته جان و مال خودمان را تصدق کرده، از اطاعت تجاوز نداریم. محض اطلاع خاطر اقدس ملوکانه ارواحنا فداه عرض شد. مهرها: یا رحیم، عبده محمد حسن، عبده سردار بهری، هزار، نصره‌الملک، سعده‌الله، امیر، عبده عبادالله، عبده الراجی ماماس، آقاخان، آقا ابن‌السلطان نورالله، صاحب علی، اسکندر، عبادالله الصالحین".^۱

این تلگرام در اوایل ماه رمضان مخابره شده ولی مفهوم آن حکایت از این دارد که قبل از ۲۳ شعبان، یعنی روز حرکت محمدعلی شاه از تهران به طرف روسیه تنظیم گشته است و چون احتمالاً می‌بایست در تبریز کنسولگری آن را ملاحظه و با سیاست دولت خود و خروج محمدعلی شاه از ایران انطباق دهد و احیاناً از سن‌پترزبورگ نیز کسب دستور کند از این‌رو مخابره آن به تأخیر افتاده است. چنان‌که روز حمله به اردبیل نیز، برخلاف آنچه که در این تلگرام تصریح گردیده، تغییر یافته است.

تاریخ دقیق شروع جنگ، بین مهاجمین و مدافعین اردبیل، به درستی روشن نیست و در نوشته‌های مرحوم کسروی و امیرخیزی و محسنی اختلاف‌هایی به نظر می‌رسد. ما نمیدانیم که قبل از آغاز جنگ مابین شهریان و عشایر بیک‌هایی، برای سازش یا تسلیم شهر، مبادله شده یا نه و مذاکراتی صورت گرفته است یاخیر؟ و در صورت اول کجا، کی، چگونه و به وسیله چه کسانی رخ داده است؟ و یا موضوع مذاکره از چه قرار بوده است؟ باری طبق یادداشت‌های مرحوم محسنی پیکار عشایر با شهریان روز سوم ماه شوال آغاز گردیده یازده شبانه روز به سختی ادامه یافته است. روز چهارم شوال شاهسونان از یکی از باغ‌های ابراهیم‌آباد در خط دفاعی شهریان رخنه کرده قسمتی از محلات را اشغال نموده‌اند. سالخوردگان متفق‌القولند که مدافعان محلی مردانگی‌ها کرده با شجاعت زاید الوصفی مقاومت نمودند و دلاورانی مثل حاج‌باباخان و یارانش، کمی‌توان آنها را از جهت شجاعت و دلیری در ردیف بزرگترین سرداران آن دوره از تاریخ ایران ذکر نمود، مردانگی‌ها کردند و ما در جای خود به بعضی از این جوانمردی‌ها اشاره خواهیم کرد.

در نوشته مرحوم محسنی اشتباهی به نظر می‌رسد و آن این که او، پس از ذکر این واقعه، که رحیم خان ستاد خود را در قریه کلخوران مستقر ساخت، چنین آورده است ستار خان سردار ملی در کنار شهر سنگربندی نمود و در هر دروازه، دو عراده توپ گذاشت.

۱. نقل از کتاب ستارخان و قیام آذربایجان، امیرخیزی، تبریز، ۱۳۳۹

طبق اظهار سالخوردهگان، اردبیل در آن عهد هشت دروازه داشت و اگر در هر دروازه دو عراده توپ مستقر می‌شد باید قبول نمود که شهر در آن زمان دارای شانزده عراده توپ بود و چون یک عراده هم در اختیار مجاهدان در قلعه ذکر شده جمعاً می‌بایست هفده عراده توپ در اختیار مدافعان شهر باشد و این تعداد وسیله بسیار مؤثری برای دفاع از شهر به شمار می‌آید. واقعیت آن است که ستارخان ابتدا سنگر خود را در مقابل دروازه کلخوران ترتیب داد و دو عراده توپ موجود در شهر را در مقابل ستاد عشایر مستقر ساخت و آن گاه که سردار، به قول امیرخیزی "به قلعه تشریف برد" یک عراده از آن توپ‌ها را با خود برد و در آنجا مورد استفاده قرار داد.

رحیم خان نیز دو عراده توپ در اختیار داشت و با آنها گاهی گلوله‌هائی به شهر پرتاب می‌نمود ولی چون کاری از پیش نمی‌برد به قول مرحوم محسنی "اهالی شهر هم آنها را مسخره می‌کردند".

جانبازی مردم

از نکات تأسف‌آور آن ایام بی‌اطلاعی و یا تجاهل والی آذربایجان بود که در این زمان حساس می‌بایست ایالت بدان بزرگی را در قبال این قبیل تحریکات، و دیگر نایمنی‌ها، اداره نماید. در روزهائی که رحیم‌خان ستاد خود را در کلخوران ترتیب داد مردم شهر، و نیز سردار ملی تلگرام‌های متعددی به مخبرالسلطنه والی آذربایجان مخابره کردند و خطر حمله و لزوم چاره‌سازی فوری و نجات شهر را اعلام نمودند ولی او با اصرار تمام جواب داد که رحیم خان در اهر بیمار است و از تبریز برای معالجه وی دکتر اعزام گشته است. این موضوع علاوه بر آن که در کتاب‌های شادروانان کسروی و امیرخیزی هم آمده مورد اشاره مرحوم محسنی هم قرار گرفته است. او می‌نویسد: در این موقع مخبرالسلطنه در تبریز ایالت بود جریان اتحاد طوایف مشکین و رحیم خان را به او گفتند. جواب داد که رحیم خان در خانه خود مریض است و بستری و مشغول معالجه می‌باشد. هر چه اهالی شهر اصرار کردند و تیراندازی رحیم خان را به شهر در تلگرام نمودند و یادآور شدند که از کلخوران تیرباران می‌شویم، امیر عشایر هم آمده در قریه نیار سکونت کرده، مورد قبول واقع نشد و مخبرالسلطنه در جواب گفت که از تبریز برای معالجه وی طبیب فرستاده شده است.

باری پس از آن که مجاهدان تبریز با سردار ملی به قلعه رفتند دفاع شهر به عهده دلیران اردبیل واگذار شد. اینان آن چه در قوه داشتند تلاش کردند و عشایر را به سختی تحت فشار گذاشتند و بار دیگر آنان را از شهر بیرون راندند. دلیری‌ها و مردانگی‌هائی که جوانمردان اردبیل از خود نشان دادند مهاجمین را روز به روز نومید گردانید، به خصوص که پائیز سرد اردبیل نیز فرارسیدن زمستان سخت را اعلام می‌داشت و طبیعی است که اگر هوا اندکی بیشتر سرد می‌شد مقاومت مهاجمین به مقدار زیادی از بین می‌رفت چنان که مقدمات آن نیز ظاهر گردید و برخی از سران عشایر از طول مدت محاصره خسته شده آهنگ مراجعت نمودند و خود رحیم‌خان نیز چون دید از طریق کلخوران کاری پیش نمی‌برد به قریه نیار (دو کیلومتری شمال شرقی شهر) تغییر محل داد و چون احساس کرد که طوایف شاهسون درصدد مراجعتند یورتچی‌ها را، که در قریه ججین (داشکسن) در یک کیلومتری جنوب شرقی شهر مستقر بودند، وادار به حمله و تیرباران شهر نمود لیکن بر اثر تیراندازی

متقابل، که مجاهدان تبریز از برج‌های قلعه کردند و ورود آنها به شهر میسر نگردید. خود رحیم خان نیز از سمت نیار به روی شهر آتش گشود و مدافعان را سخت تحت فشار قرار داد.

نفوذ عشایر در خطوط دفاعی شهر

رحیم خان هر ساعت بر تلاش خود افزود و سرانجام روز ۱۵ شوال دروازه یعقوبیه به وسیله فولادلوا در هم ریخت و خانه امام جمعه در کنار نهر امام جمعه به تصرف عشایر درآمد و سنگربندی شد. حاج‌بابا خان که مرتباً به کمک مدافعان مناطق ضعیف می‌شتافت به یاری مجاهدان یعقوبیه آمد و در پشت حمام رستم‌خان، که در کنار رود بالغلو و جنب پل یعقوبیه واقع است، سنگر گرفت و چنان که شایسته جوانمردی او بود جانفشانی کرد. لیکن تنی چند از یارانش کشته شدند. خود او نیز از ناحیه کمر تیر خورد و چون از دو طرف، یعقوبیه و ابراهیم آباد، مورد حمله قرار گرفت خود را در آب انداخت و بدین طریق از رگبار تیر دشمنان خویشتن را به کناری کشید. همراهانش او را پشت دیواری کشیدند و زخمش را، که سطحی بود، بستند و او بلافاصله باز سنگر گرفت و شروع به تیراندازی کرد.

عشایر هجوم آوردند و تا محله پیرعبدالملک پیش رفتند و چون شب شد خوانین آنها در خانه حاج ناظم‌التجار بیتوته کردند. ولی فردای آن روز، که جمعه ۱۶ شوال بود، مجاهدین حمله سختی نمودند. جمع کثیری از فولادلوا کشته شدند. خانه حاج‌ناظم تخلیه گردید و ساعتی بعد به وسیله اوباش، که همواره در پی چنین فرصت‌هایی هستند، غارت و ویران شد و حتی تیرهای سقف اطاق‌ها نیز به یغما رفت. خبر نفوذ عشایر در قسمتی از خطوط دفاعی شهر را روزنامه ایران نو در شماره ۵۷ مورخ ۱۹ شوال ۱۳۲۷ قمری ذکر کرده نوشته است که روز ۱۶ شهر (یعنی ماه شوال) عشایر از یک سمت به شهر حمله آوردند ولی مدافعان و سردار ملی دفاع کرده آنها را یک فرسنگ عقب راندند.

مذاکرات صلح

این عقب‌نشینی نیز در روحیه عشایر مؤثر گشت و کسانی مثل رشیدالممالک و دیگران راه مراجعت پیش گرفتند و در نیار از آن همه خوانین جز رحیم خان و امیرعشایر خلخالی کسی نماند. رحیم خان به تنگنا افتاد و در صدد چاره برآمد و شب ۱۷ شوال جمعی از سادات نیار را به عنوان میانجی به خانه شادروان حاج میرزا ابوالفضل مجتهد فرستاد و درباره صلح و شرایط آن مذاکراتی صورت گرفت. مرحوم محسنی در این باره می‌نویسد که جمعی از خوانین برگشتند و غیر از رحیم‌خان و امیرعشایر کسی در آنجا نماند. آنها نیز در صدد مراجعت برآمدند ولی نمی‌خواستند که دست خالی برگردند این بود به فکر اخذ امتیازاتی افتادند.

مهمترین شرط آنها این بود که ستارخان دستگیر و به آنان تسلیم شود، ولی انجمن ولایتی اردبیل که نماینده آن در این مذاکرات مرحوم مشهدی حسین آخوندزاده بود، آن را قبول نکرد. این گفتار چندی طول کشید و در این فاصله بین مجاهدان و عشایر جنگ ادامه داشت. سردار ملی با کسان خود همچنین در قلعه بود و از آنجا از قسمتی از شهر پاسداری می‌نمود.

در این موقع داستان تأثرآوری رخ داد و آن این بود که کسانی، به ویژه از خود یاران سردار ملی، که از نتیجه کار بیم داشتند و برای مراجعت به تبریز اصرار می‌نمودند، موضوع آمدن سادات نیار را به نحو دیگری به ستارخان گفتند و چنین وانمود کردند که عشایر شرط دست کشیدن از محاصره شهر را، دستگیری و تسلیم سردار به رحیمخان قرار داده‌اند و انجمن و مدافعان شهر نیز آن را پذیرفته‌اند. این امر در روح سردار مؤثر افتاد و تصمیم به فرار گرفت.

مرحوم امیرخیزی در کتاب خود به این موضوع اشاره کرده می‌نویسد: "... سردار با وجود اصرار یاران، نمی‌خواست از شهر بیرون برود. وقتی که ملتفت شد از اهالی اردبیل اشخاصی هستند که در باطن با رحیمخان و کدخدایان شاهسون رابطه و مکاتبه دارند دیگر پیشنهاد آقایان را پذیرفت و شبانه از اردبیل حرکت کرد".

نباید از تجسم اوضاع میهم و وحشت‌بار آن روز اردبیل غافل بود و پیشنهاد عشایر را، بدان نحو که به گوش ستارخان رسانیده‌اند، در روح سردار بی‌اثر دانست و این نقشه برخی از یاران او را، که موجب تزلزل روحیه سردار گشته‌اند، نکوهش نمود. جوانمردان اردبیل، مانند مشهدی حسین آخوندزاده و حاج باباخان و نیز بزرگان با ارجی مثل حاج میرزا ابوالفضل مجتهد و دیگران هرگز حاضر به قبول این درخواست نگشتند و چنین لکه ننگی را بر ساحت مقدس مهمان‌نوازی خود باقی نگذاشتند.

خود ما بارها در این گفتار اشاره کرده‌ایم که کسانی از مستبدان، مخفیانه با عشایر ارتباط داشتند و حتی برخی، مثل شادروان وکیل‌الرعایا، در نیار با رحیمخان و امیرعشایر برای سقوط شهر مال‌اندیشی می‌نمودند ولی آزادیخواهان هرگز در چنین فکری نبودند و کشته شدن خود را بر تسلیم میهمان به دشمنان ترجیح می‌دادند و این بود که هرگز درباره دستگیری و تسلیم ستارخان توافق و مصالحه‌ای نمودند.

داوری بی‌طرفانه، عمل برخی از این مستبدین را نیز، با منطقی که آنها داشتند مشروع جلوه می‌دهد. زیرا کسانی که بستگان خود را با آن طرز فجیع در قلعه از دست دادند دشمنی با آزادیخواهان را بیش از پیش به جان خریداری کردند و برای گرفتن انتقام کشته شدگان خود، هر یک از آنها پیش یکی از خوانین شاهسون رفته امکانات خود را در حمله به شهر و از بین بردن آزادیخواهان در اختیار وی گذاشتند. کسانی که برادر یا پدر خود را چنان بی‌رحمانه از دست داده بودند، یا توانگری که با وضع زجرآوری از آنان اخاذی شده بود، به حکم قانون طبیعی انتقام، خود را در هرگونه عکس‌العملی محق می‌دانستند و عمل خود را از هر سرزنشی برکنار می‌پنداشتند.

آنچه اعمال این‌ها را در نظر مخالفان و نیز سکنه بی‌طرف شهر به ویژه در برابر تاریخ قابل نکوهش نمود آن بود که کسان آنها به دست یک مشت مجاهدین قفقازی، و علی‌رغم میل باطنی اکثریت مردم اردبیل، به قتل رسیده بودند و زنان و کودکان معصوم اردبیل، حتی مردان آنها نیز در این واقعه دخالتی نداشتند. اما در قتل و غارت اردبیل، که برخی از اینان در انجام آن کوشش و همکاری فراوانی داشتند، مجاهدان مزبور خود را به کناری کشیدند و این نفوس زکیه در معرض هتاک و قتل قرار گرفتند و دار و ندارشان به دست عشایر بی‌رحم به یغما رفت و عموماً به خاک سیاه نشستند.

کمبود جنگ‌افزار مدافعین

باری در این میان مجاهدان اردبیل همچنان مردانه می‌جنگیدند و عرصه را بر مهاجمین تنگتر می‌کردند. افسوس که فشنگ اینها نیز رو به کاهش می‌گذاشت و هر روز کمبود آن دو چندان بیشتر احساس می‌شد.

گفتیم که فشنگ را کنسولگری روس می‌فروخت و قیمت هر عدد آن بسیار گران و پنج‌قران می‌بود (در آن زمان با یک قران ۴۰ عدد تخم‌مرغ خریداری می‌شد) ولی چون کنسولگری به منظور اجرای نقشه‌های سیاسی از فروش آن خودداری می‌نمود عرصه بر مدافعان شهر تنگتر می‌گردید. اینان پوکه‌های خالی را جمع‌آوری می‌کردند و استادکاران محلی با آنها فشنگ جدیدی می‌ساختند ولی چون میزان باروت و قطر سرب آنها به اندازه مشخص، یعنی بر آن تفنگ‌ها "استاندارد" نمی‌بود گاهی به علت گیر کردن در لوله یا منفجر شدن در آن خطرانی ایجاد می‌کرد. مدتی نیز با این فشنگ‌ها تیراندازی ادامه یافت ولی با توجه به این که تولید آن به مراتب کمتر از مصرف بود دفاع از شهر روز به روز مشکلتر گردید. اما چون عشایر از نتیجه مایوس بودند و دسته دسته مراجعت می‌کردند نگرانی سختی از این حیث در میان نمی‌بود.

قلعگیان، یعنی سردار ملی و یارانش هم از نداشتن فشنگ در زحمت بودند. هر روز در پشت برج‌های دژ موضع گرفته تیرهایی می‌انداختند و با توپی نیز که در اختیار داشتند از بالای برج شمال شرقی قلعه گلوله‌هایی به سوی مهاجمین پرتاب می‌کردند ولی چون برد توپ کم و نشانه‌گیری‌ها گاهی ناشیانه بود برخی از آنها در باغات کنار شهر می‌افتاد و احياناً دیوارهایی را خراب می‌کرد.

توپ‌های معمول آن زمان لوله مفرغی سنگینی بود که به روی محور افقی در میان دو چرخ سوار می‌شد. کیسه باروت را از دهانه آن فرو می‌کردند و مقداری پارچه کهنه بر روی آن گذاشته با سنبه مخصوصی در ته لوله محکم می‌کوفتند تا هوای داخل آن خالی شود. آنگاه گلوله را، که به شکل یک کره فلزی به قطر دهانه توپ بود در داخل لوله قرار می‌دادند و با فتیله‌ای، که در سوراخی در ته لوله می‌گذاشتند، آن را آتش می‌زدند. باروت منفجر می‌شد و گاز حاصله، که حجم آن را اروپائیان سیصد و شصت برابر حجم خود باروت می‌دانستند، کهنه‌ها را به شدت در لوله جلو می‌راند و گلوله را تا مسافتی پرتاب می‌کرد.

این گلوله‌ها بر اثر حرارت باروت و اصطکاک هوا گرم و سرخ می‌شد و مثل یک گوی آتشین از روی خانه‌ها یا بالای سر عابرین می‌گذشت و اگر به کسی اصابت می‌کرد او را مصدوم و مقتول می‌ساخت. یکی از این گلوله‌ها به یکی از پایه‌های آجری پل سابق ابراهیم‌آباد اصابت کرده بود و تا این اواخر، که پل قدیم‌خراب و پل جدیدی بر پایه‌های زیرین آن احداث گردید، در داخل آجرهای آن باقی بود و داستان تلخ جنگ‌های خانمان‌سوز آن عهد را بازگو می‌نمود.

فصل پنجم

سقوط شهر به دست عشایر

فرار ستارخان از اردبیل

کوشش مدافعان، با وجود خستگی زیاد و کمبود فشنگ، همچنان ادامه داشت ولی فرار ستار خان به کلی رشته‌ها را پنبه کرد و بیش از آن که عشایر را به تجدید حمله تشویق نماید روحیه مجاهدان شهر را ضعیفتر گردانید. این ضعف نه از آن جهت بود که سردار و یارانش، به‌خصوص در روزهای آخر، نقش مؤثری در دفاع از شهر داشتند بلکه بیشتر از آن لحاظ بود که او نماینده حکومت و قدرت دولت بود و دائماً، با نشر خبر وصول اسلحه دولتی و حرکت سپاه از تهران و تبریز برای کمک به مجاهدان، مدافعان را امیدوار می‌ساخت. کنون که خبر فرار او و یارانش شایع گشت همه آن نویدها بی‌پایه گردید و گریختن آنها دلیل وخامت اوضاع تلقی شده در باختن روحیه مدافعان بی‌نهایت مؤثر واقع گردید.

عموم کسانی که از آن عهد باقی مانده‌اند در این باب متفق‌القولند که اگر ستارخان فرار نمی‌کرد چنین بلائی هرگز پیش نمی‌آمد. مرحوم محسنی می‌نویسد "با وجود این محذورات داخلی، غارت اردبیل دشوار و مشکل بود. فرار ستارخان که از روی بی‌تجربگی اتفاق افتاد اردبیل را به غارت داد و اگر همان روز را استقامت به خرج می‌دادند تمامی طوایف مراجعت می‌کردند".

داستان فرار ستارخان از اردبیل از داستان‌های غم‌انگیزی است که انسان را از چند جهت متأثر می‌سازد. نخست از آن جهت که ستارخان سوابق افتخارآمیزی در سرکوبی مستبدین داشت و از پهلوانان نامی مشروطیت به‌شمار می‌آمد ولی کنون ناچار بود به چنین کار ننگ‌آوری مبادرت نماید. دیگر آن که مردم یک شهر را، که امیدوار به جانبازی خود و یارانش نموده بود، بلادفاع در دست اشرار بی‌رحم گذاشت. و بالاتر از همه آن که والی آزادی‌خواه آذربایجان قوای کافی به یاری وی نفرستاد و بدین طریق اجرای نقشه‌های شوم بیگانگان را سهلتر گردانید. آنهایی نیز که به کمک فرستاده شدند به علت ضعف یا عوامل خیانت بار دیگری در سراب متوقف گشتند و مردم بلادیده اردبیل را امکان استفاده از وجود آنها فراهم نگردید.

طبیعی است که اشتباهات ستارخان هم در این واقعه اثر داشت و به طوری که می‌گویند اهم آنها بر هم زدن اردوی مجاهدان اردبیل در بدو ورود، دستگیری و توقیف حاج‌بابا خان مجاهد رشید و صمیمی اردبیل، اکتفا به چند فقره تلگرام به تهران و تبریز جهت دریافت اسلحه و نیرو، تندخوانی‌های بی‌جهت با سران عشایر که روزهای اول ورود او برای دیدار و ادای احترام به حضور وی آمده بودند، تحت فشار گذاشتن توانگران برای دریافت پول و، بالاخره به قول امیرخیزی اثر تلقینات بعضی از یاران بداندیش بود.

سردار جنگ‌آموده‌ای مثل ستارخان، که از پیشرفت دشمن و تعداد نفرات و سلاح و نقشه آنها مرتباً اطلاع داشت نمی‌بایست برای دریافت فشنگ و اسلحه به چند فقره تلگرام اکتفا کند بلکه حق این بود که کسانی از نزدیکان خود را به تبریز و شهرهای نزدیک اعزام دارد و عملاً به فراهم کردن جنگ‌افزار بپردازد. و اگر نتواند، آبرومدانه و قبل از آغاز جنگ، شهر را ترک کند. در آن صورت رفتار رحیم‌خان و سوارانش با مردم بلادفاع شهر نیز دگرگونه می‌گشت و برای آنها دستاویزی برای کشتار و تاراج پیش نمی‌آمد.

در نوشته‌های کسروی و امیرخیزی و یادداشت‌های مرحوم محسنی می‌خوانیم که علاوه بر محمدقلی خان آلارلو و هاشم خان یورتچی، که تا سراب به استقبال سردار رفتند، خوانین دیگر شاهسون هم به ترتیب به اردبیل آمدند و نسبت به وی ادای احترام نمودند ولی به قول اسلام مجاهد، که از بازماندگان مجاهدان آن دوره است و به نگارنده تعریف می‌کرد، ستارخان از روی سادگی در صدد تهدید آنها برآمد و کسانی را که مسئله ناموس بزرگترین مقدسات زندگی آنها را تشکیل می‌داد، بدان ناسزا داد. این بود که آنها هر یک به بهانه‌ای از شهر به در رفتند و عهد و پیمانی را، که رحیم‌خان در صدد عقد آن بود، گردن نهادند.

مرحوم محسنی در یادداشت‌های خود به این موضوع چنین اشاره کرده است که امیرعشایر، نصرالله خان، حسین‌علی خان سالار دیوان فولادلو به دیدار سردار ملی آمده ضمن ملاقات چه احساس کردند امیرعشایر و نصرالله خان شبانه از شهر فرار کردند و سالاردیوان به سردار ملی قول داد که من می‌روم و آنها را می‌آورم او هم قبول کرد ولی او رفت و دیگر برنگشت ... شادروان کسروی نیز که این داستان را آورده نوشته است که با آمدن آنها امید می‌رفت کارها به نیکی پایان پذیرد ولی آنها به یک بار آهنگ رفتن کردند و هر یک به بهانه‌ای از شهر بیرون شدند.

روزنامه ایران نو در شماره ۱۶ مورخ ۲۶ شعبان خود، ضمن اعلام خیر حرکت سردار با اردبیل، می‌نویسد که مردم از این خبر بسیار خوشحال شدند، مجاهدان هم اختلاف‌های خود را تسویه کرده‌اند و با ورود سردار، عشایر هم یا به زبان و یا به زور تسلیم خواهند شد. و در شماره بعد اضافه می‌کند که خیر آمدن سردار ملی عشایر را ساکت کرده است تا آنجا که امیرعشایر، حسین‌علی خان فولادلو، نصرالله خان یورتچی به اردبیل آمده‌اند و از تاخت و تاز عشایر نه تنها خبری نیست بلکه طبق گزارشی عمران خان حاجی خواجولو به انجمن داده اتفاق رحیم‌خان و قوجه بیگلو نیز به هم خورده است. دو تلگراف

دیگری نیز درج کرده است مشعر بر این که اینان حاضر به همه نوع خدمت‌گزاری گشته‌اند.

صد حیف که تندخوئی‌های سردار اینان را از او نومید ساخت و تهدیدهای کهوری نمود اتحاد گسسته آنها را با رحیم خان تجدید کرد، به خصوص که سیاست خارجی و سلاح و پول آن نیز در اجرای این نقشه، عامل بزرگ تحریک و تشویق به شمار می‌آمد.

در بازی‌های سیاسی و نظامی آن روز، مثل همیشه پول بیش از هر چیز نقش بزرگی داشت و هر دسته که قدرت می‌یافت به نام تهیه سلاح و جنگ‌افزار، مردم و به خصوص توانگران را برای دریافت آن تحت فشار می‌گذاشت. کسان ستارخان نیز از چنین کاری باز نایستادند و تا آنجا که توانستند به زور و شکنجه از آنان پول گرفتند.

خواننده محترم می‌داند به تاریخ امروز، که ایران آرامش و امنیتی دارد، اگر پاسبانی به خانه و دکان کسی مراجعه و او را برای کاری به کلانتری و دادگستری دعوت نماید اضطراب عمیقی بر روح وی و کسانش سایه می‌افکند و تا او باز نگردد نگرانی بزرگی دل‌های آنان را تحت فشار قرار می‌دهد. در آن دوره که هیچ حساب و کتابی نبود و فی‌المثل هفت نفر از منتقدین شهر بدون هیچگونه محاکمه و دفاعی، تنها به میل چند تن از مجاهدان غیرمحلّی، در اطاق در بسته‌ای تیرباران گردید، تحت فشار گذاشتن و تعقیب و تهدید مردم چه آثار زننده و نامطلوبی در روحیه آنان و کسانشان ایجاد می‌نمود.

این گفتار ما بدان معنی نیست که توانگران نمی‌بایست در دفاع از شهر شرکت کنند و از بذل مال برای تهیه سلاح حاشا نمایند. بلکه طرز رفتار یاران ستارخان طوری بود که تولید رعب و وحشت و عدم رضایت می‌کرد. در این گفتار مرحوم امیرخیزی نیز مثل سالخورگان اردبیل سخن می‌گوید و ضمن بیان قهر محترمانه خود از سردار، چنین می‌آورد که بالاخره او را راضی کردم که به اتفاق رشیدالملک به تبریز برگردم. فردای آن روز سردار از من گله کرد. من آنچه لازم بود به او گفتم و او همه را تصدیق کرد و سوگند خورد که اینها را رعایت کند و من هم از رفتن منصرف شدم "... افسوس که این قول دیری نپائید. پس از دو سه روز باز ترتیب سابق پیش آمد و رفته رفته آشفته‌تر گردید. بد اندیشان به آزار مردم پرداختند و اسباب رنجش ایشان را فراهم آوردند. هر کس در کار خود حیران بود. حتی سردار هم نمی‌توانست از اوضاع مستحضر شود و برای عواقب امور اندیشه‌ای کند. جز چند تن که از وخامت مال اندیشناک بودند دیگران از مقررات آینده خود خبری نداشتند".

ما از فرط علاقه به سردار، می‌گوئیم که کاش او در اردبیل باقی می‌ماند و به دست اشرار به شهادت می‌رسید تا علاوه بر گذشته‌های پرافتخار خود "سالار شهیدان آزادی ایران" نیز می‌گشت و در کتاب‌های کسروی و امیرخیزی و خاطرات مردم اردبیل کلمات "فرار کردن" و "گریختن" با نام او قرین نمی‌گردید!... ولی حیف که چنین نشد و سردار قبل از دمیدن صبح روز ۲۱ شوال با یاران خود از قلعه به در آمده از شهر خارج شد و از راه "آقا باغی" در غرب اردبیل، راه سراب پیش گرفت.

باز باید یادآور شویم که ما بعد از شصت و اند سال از آن تاریخ چنین آرزویی درباره‌ی وی می‌کنیم ولی باید بگوئیم که زندگی عبارت از امیدهاست. چه بسا سردار در آن تاریخ امیدوار بود که می‌تواند برای نجات آزادی ایران، بیشتر از آن که بود، مفید گردد و احیاناً با نیروی کافی به دفع دشمنان بپردازد. ولی می‌دانیم که چنین نشد و سردار بار دیگر نتوانست در این باره منشأ خدمت جدیدی قرار گیرد.

گفتگوی مجاهدان تبریز در شب فرار از اردبیل

مرحوم امیرخیزی داستان رفتن ستارخان را از اردبیل چنین آورده است: "روز ۲۲ شوال طرف عصر چند نفر از سواران مجاهدین به اطاق سردار آمده با نهایت صراحت گفتند دیگر ما توانائی مقاومت نداریم. به هر نحوی است باید خودمان را از این مهلکه نجات دهیم. دامنه‌ی مذاکرات تا سه ساعت از شب گذشته کشیده شد. در این بین برادر اسماعیل خان سرابی گفت جناب سردار، آقایان صحیح می‌گویند دیگر مقاومت ثمری ندارد جز آن که باید همه را به اسارت بدهیم یا کشته شویم و صلاح در این است که ما فعلاً خود را از مرگ نجات دهیم تا بتوانیم با استعداد کافی بر دشمن بتازیم. اگر پیشنهاد آقایان را مورد توجه قرار دهید تصدیق خواهید فرمود که باید به هر نحوی است خود و یاران را از این مهلکه نجات دهید. سردار فرمود تنها راه چاره بسته به این است که دست از مدافعه برداریم تا ببینیم کار به کجا منتهی خواهد شد. برادر اسماعیل خان گفت من به تمام اطراف و اکناف اردبیل کاملاً بلد هستم اگر مایل باشید که از شهر خارج شوید من شما را می‌توانم از راهی ببرم که سلامت به سراب برسید. چون مجاهدین این سخن از وی شنیدند همه صدا به صدا داده گفتند که باید همین امشب از اردبیل بیرون رویم. و کار به جایی رسید که سردار مجبور شد که رأی عموم را بپذیرد و بالاخره شب ۲۳ شوال حوالی نیمه‌شب بود که ستارخان با کلیه سواران و مجاهدین، به استثنای چند نفر، از قلعه خارج شده به جانب سراب رهسپار شدند".

نکات چندی در این نوشته به چشم می‌خورد منجمله آن که از طرز گفتار سردار و جواب مجدد برادر اسماعیل خان سرابی چنین به ذهن خواننده متبادر می‌شود که سردار اشاره به محاصره شهر و بسته شدن راه‌ها نموده و چاره را منحصر به ماندن در این شهر و "دست برداشتن از مدافعه" دانسته است ولی برادر اسماعیل خان این مشکل را حل کرده گفته است که او به همه راه‌های اطراف آگاهی دارد و می‌تواند آنها را از محاصره درآورد. اطرافیان سردار که با بیانات وی از زندگی نومید گشته بودند چون این بشنیدند "همه صدا به صدا داده گفتند باید همین امشب از اردبیل بیرون برویم".

امیرخیزی به احترام ستارخان از تصریح وضع آن شب امساک کرده و به اشاره آورده است که "کار به جایی رسید که سردار مجبور شد که رأی عموم را بپذیرد" و بدین طریق از طغیان و عصیان آنها جلوگیری کند. شادروان کسروی هم، که کتابش را بیست و سه

سال نزدیکتر از امیرخیزی به زمان ستارخان نوشته است، گفته است که "ستارخان تا توانست ایستادگی کرد و هر روز چشم به راه بود که قورخانه برایش برسد و گشایش پیدا شود و چون از هیچ جا گشایشی نشد و از فشنگ به یک باره سختی روی داد ناگزیر شدند از نگهداری شهر چشم پوشیده به رهائی خود کوشند و گویا شب پانزدهم آبان (۲۲ شوال) بود که نزدیک به دمیدن بامداد از آنجا بیرون آمدند".

مخابرات رسمی درباره سقوط اردبیل

رشیدالملک، فرمانده کل اردوهای کمکی ستارخان، که به دستور والی از تبریز حرکت و در سراب متوقف بود در تلگرام مورخ ۱۶ شوال خبر فرار ستارخان را به مخبرالسلطنه والی آذربایجان مخابره کرده نوشته است که سردار ناهار را در دو فرسخی سراب خواهد بود. گرچه این تلگرام از لحاظ تاریخ صحیح نیست ولی حکایت از آن دارد که سردار و یارانش از "نزدیک به دمیدن صبح" تا "ناهار" به تاخت حرکت کرده و در این فاصله بالغ بر ده فرسخ راه پیموده‌اند.

رشیدالملک در این تلگرام ترس و وحشت ساکنین سراب را نیز به والی ابلاغ و ضمن اعلام اقدامات حکومت و انجمن آن شهر در استحکام کوچه‌ها، موکداً تقاضای اعزام کمک کرده است. والی که از داستان فرار ستارخان بی‌خبر بود در جواب وی، که همان روز حضوراً مخابره شده، شکل تخلیه اردبیل و سرنوشت قورخانه و مهمات را پرسیده است. برای آن که خوانندگان را در جریان احساس مسئولیت والی یک ایالت بزرگ ایران نسبت به سرنوشت رقت‌بار اردبیل، که خود وی ماه‌ها قبل از آغاز حمله و غارت از آن مطلع و برای جلوگیری از پیشامد هرگونه اختیار داشت، قرار دهیم عین تلگرام وی را نقل می‌کنیم:

"جناب مستطاب اجل رشیدالملک. شکل تخلیه اردبیل چطور بوده است. قورخانه و توپخانه آنجا را چه کرده‌اند. سلیقه سردار ملی چیست. جمعیت شاهسون و قراچه‌داغی را چقدر تخمین می‌کنند. مابین اینها و اردبیلی چه گفتگو شده است. با سردار چقدر سوار آمده. از حاجی خواجهلو و کیکلو و حسین‌علی خان طالش چه اطلاع دارید. عنایت‌السلطنه و علاءالسلطنه و سایر سرکردگان چه رأی می‌دهند و چه استعداد دارند. اردوی تبریز که امروز حرکت کرده است شجاع‌الدوله هم با عده سوار حاضر می‌شود. سعیدالملک را هم می‌فرستم اما اتخاذ رأی صحیح موقوف به اطلاعاتی است که خواسته‌ام. مخبرالسلطنه".

مندرجات این تلگرام کنون نیز مایه تأسف اردبیلیان است زیرا چنان که ملاحظه می‌شود سرنوشت رقت‌بار ده‌ها هزار مردم اردبیل به هیچ‌وجه مورد عنایت والی نبوده و اگر راست باشد که سردار ملی و مدافعان اردبیل، به نحوی که امیرخیزی و کسروی هم آورده‌اند، به دفعات تقاضای ارسال فوری جنگ‌افزار و استعداد کرده‌اند، این جمله که "شجاع‌الدوله هم با عده سوار حاضر می‌شود. سعیدالملک را هم می‌فرستم" خالی از سرزنش نخواهد بود و

ذهن انسان را از قبول قضاوت‌های نامساعد برخی از مورخین درباره‌ی والی مصون نخواهد داشت. چه او که اکنون بدین کار مصمم گشته است اگر به‌موقع به‌درخواست سردار و مردم جواب مساعد می‌داد اردبیل و ایران را از یک بلای خانمان سوز رها می‌ساخت. ولی چه شد که چنین نکرد بر ما روشن نیست.

باری رشیدالملک در جواب تلگرام، بر اساس اطلاعاتی که یارمحمد خان کرمانشاهی، از یاران صمیمی و به نام ستارخان، در اختیار وی گذاشت عده‌ی شاهسونان را خیلی زیاد قلمداد کرده نوشته است که آنها چند دفعه حمله نموده کشتار زیاد دادند و سرانجام وارد شهر شدند. قورخانه و مهمات در شهر مانده، سردار ملی با سیصد نفر از بی‌راهه فرار و حکمران اردبیل به قفسولخانه پناهنده شده است.

ملاقات ستارخان و باقرخان در سراب

ستارخان و یارانش به تاخت خود را از محاصره‌ی عشایر به در بردند و به شهر سراب رسیدند. کسروی می‌گوید که اردوهای باقرخان سالار ملی و حاج صمدخان شجاع‌الدوله و رشیدالملک که برای کمک به محاصره‌شدگان آمده بودند در آن شهر (یعنی سراب) متوقف بودند. ستارخان، که این واقعه روح او را به شدت فشار می‌داد، از ملاقات با صمدخان خودداری کرد و با رشیدالملک نیز تندی‌ها نمود و پس از آن که سرگذشت خود را با باقرخان در میان گذاشت عازم تبریز شد و در میان استقبال پرشور تیریزیان وارد آن شهر گردید؟! نکته‌ای که در مآخذ موجود مورد اختلاف است تاریخ فرار ستارخان از اردبیل می‌باشد زیرا شادروان کسروی آن را شب ۲۲ شوال و مرحوم امیرخیزی شب ۲۳ شوال نوشته‌اند. حال آن که روزنامه‌ی ایران نو در تاریخ ۲۲ شوال آن را جزو اخبار ذکر نموده چنین آورده است: "از قرار تلگراف رسمی که به حکومت رسیده معلوم می‌شود که جناب ستارخان با یک ملاحظه‌ی جنگی با سیصد نفر از یارانش از اردبیل خارج شده به سراب آمده که با یک قوه‌ی جدید از نو به اردبیل هجوم بیاورد..." چون در آن ایام سیم تلگراف اردبیل با خارج، به وسیله‌ی عشایر قطع شده بود می‌توان تصور نمود که این خبر از سراب مخابره گردیده و چون فاصله‌ی سراب تا اردبیل دوازده فرسخ و حداقل با وسایل آن روزی یک روزه راه بود جای تأمل است که سردار روز ۲۲ از اردبیل فرار کرده باشد. زیرا در آن صورت لازم می‌شود که خبر ورود او به سراب همان روز به تهران و به "حکومت" واصل شود و از آنجا به روزنامه‌ی ایران نو، که به تاریخ روز طبع و منتشر شده است، برسد.

مآخذ دیگری که ما دسترسی یافتیم کپی‌ی خطی تلگرافات و مکتوبات رسمی رشیدالملک با تهران و تبریز است.^۱ در این مجموعه تاریخ تلگرافی، که در آن رشیدالملک فرار ستارخان را به والی مخابره کرده است، ۱۶ شوال قید شده در حالی که از فرار ستارخان در آن تاریخ خبری نبود. به ویژه آن که این تلگرام را تلگرام دیگر رشیدالملک از جهت تاریخ تضعیف می‌نماید و آن به تاریخ ۲۰ شوال و مشعر بر آن است که "سالار امروز وارد شد"

۱. این مجموعه متعلق به آقای موسی صادقی است.

و اگر فرار ستارخان روز ۱۶ شوال باشد ملاقات وی با سالار ملی، در سراب که کسروی بدان اشاره کرده است، صحیح نخواهد بود.

اختلاف مأخذ در مورد تاریخ صحیح فرار ستارخان ما را وادار به جستجوی زیادی نمود و سرانجام خبری که در شماره ۲۷ مورخ ۲۲ شوال ۱۳۲۷ قمری، در روزنامه شرق در تهران چاپ شده است که این ابهام را روشن گردانید. خبر مندرج در آن روزنامه چنین است:

"دیروز دو ساعت به غروب مانده سردار ملی با سیصد نفر از همراهانش وارد سراب شده تلگرافی هم به ایالت مخابره نموده که به ملاحظه همدستی و ارتباط اهالی با شاهسون‌ها بعد از چند روز که در محاصره بودیم لابد از اردبیل خارج شده خود را به سراب رسانیدیم".

این خبر حاوی تاریخ صحیح فرار ستارخان از اردبیل است که نیمه‌شب پنجشنبه ۲۱ شوال ۱۳۲۷ هجری می‌باشد و چون روزنامه روز ۲۲ منتشر گردیده است به دلایلی که درباره خبر روزنامه ایران نو آوردم نمی‌توان در صحت آن تردید نمود. اما یک نکته تأثرآوری در آن به چشم می‌خورد و آن تهمتی است که به نام همدستی با عشایر به مردم اردبیل زده شده است و این خود دور از جوانمردی می‌باشد.

در صفحات پیش گفتیم که پیشنهاد رحیم‌خان برای انصراف از غارت اردبیل تسلیم ستارخان به او بود و اگر روح جوانمردی و اصول‌مهمان‌نوازی اردبیلیان اجازه می‌داد با قبول آن، شهر و دیار خود را از بدبختی بزرگی که در انتظار آنها بود رهائی می‌دادند ولی آنان حاضر به چنین کاری نگشتند و آثار آن را که قتل جمعی از مردم و غارت و چپاول هست و نیست سکنه بود تحمل نمودند.

در آن روزها بین بعضی از بزرگان اردبیل با رحیم‌خان چلبیانلو، فرمانده عشایر مذاکراتی صورت می‌گرفت تا شاید او را وادار به انصراف از حمله نمایند و این حق طبیعی آنان بود. لیکن چنان که گفتیم یاران ستارخان، که هست و نیست متمکنین را از آنها گرفته و از حد‌اعلی بدرقتاری خودداری نمی‌کردند، برای آن که جان خود را از این مهلکه نجات دهند موضوع را به نحو دیگری به سردار گفتند و چه بسا که در موقع تنظیم تلگراف نیز، برای موجه قلمداد کردن فرار خود، آن عبارت را در متن آن جای داده‌اند. و الا جای سؤال است که این چه سازشی بوده است که عشایر پس از تصرف شهر به هیچکسی رحم نکردند و هیچ خانه‌ای را از چپاول و غارت مصون نداشتند و گویا قسمت اعظم این خشونت را نیز به خاطر عدم دستگیری و تحویل ستار خان و یارانش بر مردم این شهر روا داشتند. باری ابهام دیگری نیز برای ما باقیست و آن این که اگر ستارخان با اردوهای باقرخان و دو فرمانده دیگر از سراب به اردبیل برمی‌گشت آیا می‌توانست کاری از پیش ببرد یا نه؟... وانگهی رشیدالملک که فرماندهی آن قوا را بر عهده داشت آیا دستورهای سردار ملی اطاعت می‌نمود یا خیر؟...

ما همچنین از علت توقف باقرخان، صمدخان و رشیدالملک در سراب، با تجهیزات و نیروی که در اختیار داشتند، بی‌خبریم همچنان که سردار محیی نیز، که با عده‌ای از مجاهدان و چندین عراده توپ از طرف گیلان آمده بود، در آستارا توقف کرده از پیشرفت به طرف اردبیل خودداری می‌نمود.

خود چنین می‌پنداریم که با آن روحیه متزلزل عشایر و این که جمعی از آنها برگشته و باقی‌ماندگان نیز میانجی‌هایی برگزیده بودند اگر هر دو نیرو، در زمان استقرار سردار در اردبیل، به این شهر می‌آمدند به احتمال قوی مهاجمین را که از داخل شهر نیز سخت تحت فشار بودند مجبور به ترک محاصره می‌کردند. چه شد که چنین نکردند علت آن به درستی دانسته نیست و بهتر است به داستان خود برگردیم.

چون صبح شد تنی چند از قلعگیان که نگریخته باقی مانده بودند آذوقه موجود در قلعه را برداشته به کنسولگری روس رفتند تا پناهنده شوند. ولی کنسول آنها را نپذیرفت و به کنسولخانه راه نداد. اینان که جان خود را در خطر می‌دیدند با تغییر وضع و شکل و تک تک، مثل دیگر مردم عادی، وارد کنسولگری شدند و هر یک در گوشه‌ای جایی برای خود گرفتند.

ما از علت باقی ماندن آنها، جز میرزا محمد و کسانش، که از سردار دل پری داشتند، آگاهی نداریم و چنین می‌پنداریم که وسایل کافی برای فرار در اختیار نداشتند یا احیاناً در قلعه باقی ماندند که با تیراندازی‌های پراکنده عشایر را به خود مشغول دارند و فرصت کافی برای فراریان فراهم سازند. شاید هم غیرت و مردانگی چنین اجازه‌ای بدانها نداد. آنچه قطعی است این است که آنها دیگر امکان دفاع از شهر نیافتند و با رفتن به کنسولخانه، که روبروی در شمالی قلعه بود، جان خود را نجات دادند.

ورود سران عشایر به شهر

مجاهدان اردبیل، بی‌خبر از فرار سردار، مثل روزهای گذشته از شهر دفاع می‌کردند ولی آمدن آن عده از قلعگیان به کنسولگری و اعلام این که ستارخان از شهر رفته است دستگاه کنسولی و دیگران را از این واقعه خبردار کرد و به قول مرحوم محسنی در اندک زمانی این خبر مثل توپ در شهر صدا نمود و همه را در بهت و حیرت زائدالوصفی فرو برد و در باختن روحیه مدافعان سخت مؤثر افتاد. رحیم‌خان چون از این امر آگاه شد ابتدا باور نکرد و آن را یک حيله جنگی دانست ولی چون خبرهای قابل اعتمادی به وکیل‌الرعايا، که در ستاد عملیات عشایر در نیار بود، رسید جلسه مشاوره‌ای تشکیل یافت و با عجله تصمیم به اشغال شهر گرفته شد.

اینان متفقاً حرکت کردند و چون شهر بلاذفاع شده بود بدون هیچ مقاومتی بدان درآمدند در حالی که جمعی از مردم هم به تماشای آنها ایستاده بودند. وکیل‌الرعايا طبق نوشته مرحوم محسنی به مسجد جامع رفت و رحیم‌خان راه نارین قلعه را پیش گرفت. ساعتی

بعد او در قلعه و وکیل در خانه خود استقرار یافتند و شهر به تصرف عشایر درآمد. ما نمی‌دانیم که مرحوم وکیل‌الرعیایا در مسجد جامع چه کرد و نیز سهم او در این حمله و غارت چقدر بود و اصولاً آیا او به تاراج و غارت مردمی، که خود و پدرش با آنها زندگی کرده بودند، راضی بود یا نه؟ ولی رحیمخان به اتفاق امیر عشایر مثل سرداران فاتح قلعه را، که مرکز استقرار حکمرانان بود، اشغال کرده بساط فرمانروائی به گسترده.

گفتیم که جمعی از عشایر از طول محاصره خسته شده برگشته بودند. شاید به خاطر بعضی از خوانندگان چنین خطور کند که مدت محاصره آنچنان طولانی نبود تا موجب خستگی شود ولی در جواب می‌گوئیم که اینان مردمی متحرک و بیابان‌گردی بودند و چند روز اقامت در یک نقطه برای آنها سخت و ناگوار بود. به علاوه دفاع دلیرانه مجاهدین جمعی از آنها را در این عقیده راسخ گردانیده بود که با چنین استحکامات و چنان مردان مدافع، امکان تسخیر شهر فراهم نیست. این بود که توقف را بی‌نتیجه دانستند و راه اوبه‌های خود را پیش گرفتند. اما چون خبر از فرار ستارخان و سقوط شهر رسید همگی برگشتند و دسته دسته وارد شهر شدند.

چگونگی غارت شهر

امیرخیزی می‌نویسد "پس از مراجعت سردار، مردم اردبیل به بلای خانمان‌سوزی گرفتار شدند که واقعاً تأثرانگیز و رقت‌آور بود. سواران رحیمخان و بیگزادگان شاهسون چون شهر را خالی از حریف دیدند با یک حرص و ولع وحشیانه دست به قتل و غارت باز کردند. آتشی افروختند که دودش فضای شهر را گرفت و بر خشک و تر ابقا نکردند. آنچه می‌توانستند و از دستشان برمی‌آمد دریغ نوزیدند".

کسروی نیز می‌گوید "فردای آن شب که ستارخان و یارانش از اردبیل بگریختند سواران قره داغ و شاهسون به شهر ریخته بی‌آن که پروائی کنند و یا از کسی جلوگیری ببینند دست به تاراج گشادند. بازارها و تیمچه‌ها و کاروانسراها، که پر از کالای بازرگانی بود، همه را یغما کردند. خانه‌ها را سراسر به جاروب تاراج روفتند. چنان که گفتیم انبوهی از مردم به کنسولگری پناه برده بودند ولی کسی نتوانسته بود چیزی از بازارها و خانه‌ها بیرون برد. آن همه دارائی بهره تاراج گران گردید. جز از بستگان روس، که رحیمخان از آنان هواداری می‌نمود، و خانه‌ها و حجره‌های ایشان را نگهداری می‌کرد، خانه و حجره کسی بی‌تاراج نماند. مردم تماشای می‌کردند و یغماگران کالا و کاپال را بار کرده می‌بردند. کسی که این هنگامه را دیده چنین می‌گوید زنان شاهسون هر کدام با چند شتری به شهر شتافته بودند و پی هم بار کرده راه می‌افتادند".

در بازار و سراهای تجاری مغازه و حجره‌ای نمانده بود که درهای آن نشکسته و اجناس آن بیرون نریخته باشد و در محلات دور و نزدیک خانه‌های نبود که اثاث آن تاراج نگشته به یغما زرفته باشد. در آن دوره موضوع آمار و برآورد خسارت اجتماعی معمول

نبود تا بتوان گفت که چه مقدار بر این شهر زیان وارد گردید. ولی برای مجسم ساختن ثروت آن روز اردبیل باید گفت که مرکزیت تجاری این شهر بازارها و انبارها و کاروانسراهای بزرگ و متعدد آن را پر از کالا داشت و رفت و آمد مرتب به روسیه و تجارت با نقاط دور دست، خانه اکثریت مردم را پر از اثاث و مبلمان روسی و لهستانی و اطریشی کرده بود.

روزگاری که هنوز در تهران و مرکز کشور، جز در خانه عمال مهم دولت، میز و صندلی دیده نمی شد خانه اغلب تجار و سرمایه دار اردبیلی با بهترین صندلی های لهستانی و میزهای روسی "مبله" شده بود و تختخواب های فنی مزین، اطاق خواب آنها را مجلل می ساخت. سیم و زر، به صورت زینت آلات زنان، به مقدار بسیار زیادی در خانه ها موجود بود و پارچه های ترمه و زری و مخمل و ماهوت رختدان ها را، به شکل لباس یا طاقه های گرانبها، پر می نمود. همه سکنه فرش داشتند و تعداد سماوری که به غارت رفته بشمار بوده است. آفتاب لگن ورشو، ساعت های شمایه دار گرانبها، صندوق های ساخت روسیه، دیگ و مجموعه و مسیه آلات، قلیان های نقره منقوش کم نظیر، رختخواب و متکاهای پر قو و دیگر اشیاء خانه ها همراه توپ های پارچه، کیسه های قند و شکر، جعبه های چای، عدل های خشکیار و ادویه و، آن چه که در بازار پر از متاع آن روز اردبیل موجود بود همگی بار چهارپایان گردیده از شهر خارج شد و خشونت و وحشیگری مهاجمین رعب و وحشت خاصی بر همه موسستولی گردانید.

این غارت سه روز متوالی ادامه یافت و چون نظم و نظامی نبود گاهی یک خانه در یک روز چندین بار به وسیله دسته های مختلف تاراج می شد. در بعضی از خانه ها که صاحبان آنها مختصر مقاومتی می کردند با ته تفنگ مضروب و مجروح می گشتند.

نوشته جراید آن روز در باب غارت اردبیل

انجمن ولایتی اردبیل بعد از رفتن عشایر تلگرافی به تهران مخابره کرده قسمتی از این فجایع را ذکر نموده است. در آن تلگراف که در شماره ۷۲ مورخ ۸ ذی قعدة ۱۳۲۷ قمری روزنامه ایران نو منعکس شده چنین آمده است:

"اشرار چه کردند و چه می کنند. خدایا قلم یارای تحریر ندارد. الهی بازار و دکانین و کاروانسراها و بیوتات حتی مخلفات بقعات متبرکه و مساجد به یغما رفت. دود خانه ها هوا را تیره کرده. کشته ها بی غسل و کفن در کوچه ها مانده. ناموس رفت. عصمت رفت. سبحان الله جانی که مخدرات اسلامیة تمام در خوف عصمت و هتک ناموس اضطراب در مساجد، که به عقل خودشان محل امن می دانستند، نمی دانم تا چه اندازه از تعدیات اشرار به ستوه آمدند ضجه کنان بی چادر و معجز قرآن به سردر کنسولخانه روس پناهنده اند..." این تلگرام مطالب تأثرآور دیگری دارد که ما از نقل آن خودداری نمودیم تا قسمتی هم از مکتوب دیگری را که در آن تاریخ از اردبیل به آن روزنامه رسیده است بیاوریم. آن نامه

چنین می‌نویسد:

"گردهم شرح، من از ظلم و بلای وطنم سوزد از آتش دل نامده بر لب سخنم به خدائی که برافراشته این سقف بلند شرمم از گفته خویش آید و از خویشتم ویرانی اردبیل نه به حدی است که به شرح و بسط گنجد. اتلاف عرض و ناموس مسلمین و تجاسر اشرار و تخاسر اهالی به حدی است که میزان عقل نسجد. آه بیوه زنان و ناله مظلومان به آسمان و کروبیان می‌رسد. شهر به آن عظمت و نقطه به آن اهمیت حالا دهکده مخروبه و اموال حجرات و دکاکین بازار تماماً و مخلفات خانه‌های یک شهر، به استثنای خانه‌های مستبدین بی‌دین، همه به تاراج و یغما رفت. عموماً مفلس فی‌امان الله شدند که یکی از اهالی یک گیروانکه چای و یک گیروانکه توتون از آستارا خواسته بود، در اردبیل پیدا نمی‌شود. از ده هزار خانه روشنی یک چراغ نمی‌آید.

همه در صحن کنسولخانه گرسنه، از سرما لرزان ... در حیرتم که چرخ چرا واژگون نشد ... بساط کربلا را اولاد امیه در اردبیل از نو برپا کردند ... ای هموطنان، به یاد زن‌های رنگ‌پریده و دل‌های طپیده، و ناموس‌های از دست رفته، اطفال کشته و مفقود شده ... در هر شهر و بلاد، مجلس تعزیه برپا سازید و ... " با بیان مطالب دل‌سوز دیگر استمداد و یاری می‌خواهند.

مقله دیگر در آن جریده به چشم می‌خورد که در آن آمده است یک قرص نان یک هزار، آن هم پیدا نمی‌شود. آنهایی که مرده‌اند جان به در برده خلاص شده‌اند. بقیه‌السیف در گوشه‌ای از گرسنگی تلف می‌شوند ... در این مقاله هم از مردم استمداد گشته است.

در شماره ۶۷ مورخ غره ذیقعدہ همان روزنامه درباره حوادث اردبیل چنین نوشته شده است "... آن چه به درستی می‌شود فهمید این است که اشرار بعد از تصرف اردبیل هر قدر توانستند نقاط متصرفه را غارت کرده، غارت خود را برداشته به طرفی رفته‌اند از قرار معلوم دو محله شهر دو سنگر محکم داشتند اشرار نتوانستند متصرف شوند تا کنون به حال خود باقی است".

طبق مندرجات آن روزنامه اردبیل در آن تاریخ ده هزار خانه داشت که جز یک صد خانه کمابیش، که محل سکونت مستبدین و سران عشایر بود، همه تاراج گشتند و به قول روزنامه "کاسپی" چاپ باکو، که روزنامه ایران نو نقل کرده، قوجه‌بیگلوها بیش از هزار بار شتر مال به آن طرف مرز بردند تا با قرار دادن آنها در خاک روسیه، از تعقیب قوای دولتی در امان باشند.

آتش زدن سرای حاجی احمد

بازار به کلی تاراج گردید. درهای مغازه‌ها عموماً شکسته شده بر کف بازارها افتاد. اجناس همه به غارت رفت و آن چه که بردنش برای غارتگران میسر نمی‌گشت به زمین ریخته پامال شد. کسی که این واقعه را به چشم دیده چنین می‌گفت که عشایر وقتی وارد

یک دکان بزرگ بقالی می‌شدند اجناسی را که مورد علاقه داشتند می‌بردند ولی مثلاً نخود، لپه، برنج، سماق، نمک و غیر آنها را که سنگین وزن و سبک قیمت بودند در هم می‌ریختند و کیسه‌های آنها را خالی کرده برای بار کردن اجناس دیگر مورد استفاده قرار می‌دادند. بازار اردبیل در آن تاریخ بالغ بر پانزده سرای بزرگ تجاری داشت^۱ و در هر یک از آنها، کم و بیش، در حدود یک صد تجارتخانه موجود بود و در آن عهد که موضوع سرفلی معمول نبود کوچکترین آنها با چند هزار تومان یا بیشتر واگذار می‌شد. سرای حاجی احمد موقعیت خاصی داشت زیرا مرکز تجارت امتعه خارجی به‌ویژه ادویه‌جات بود. غارتگران نخست اجناس آن را تاراج کردند و بعد برای آن که نقشه روسیان به دقت اجرا شود به دستور رحیم‌خان آن را آتش زدند و دو روز بعد، که هنوز هم دود از ویرانه‌های آن برمی‌خاست کنسول روس را که با رحیم‌خان و امیرموقر همراهی می‌شد برای بازدید و تماشای آن آوردند.

مرحوم محسنی می‌نویسد تماشای آن روز کنسول طوری صورت گرفت که عامی ترین مردم نیز به علت این واقعه پی‌بردند و این کار را مقدمه ورود قشون بیگانه دانستند. قتل و غارت، به طوری که گفتیم، سه روز به طول انجامید، با این حال حسین‌علی‌خان فولادلو تا روز ۲۹ شوال در اردبیل باقی ماند و بعد از آن تاریخ بود که تاب تحمل نتایج جگرسوز اعمال وحشیانه خود و همدستانش را نیاورده به دنبال دیگران از شهر به در رفت، به خصوص که خبر آمدن قوای دولتی نیز از راه آستارا و سراب قوت گرفته سخن از ورود آنها در میان بود. حال آن که سربازان روس نیز به تدریج وارد شده اخنبار شهر را در دست گرفته بودند.

رحیم‌خان خود روزها به قلعه می‌آمد و شب‌ها در قریه کلخوران می‌خوابید. او در این چند روز از جانب خود، غفارخان سالار موقر را به حکومت اردبیل منصوب داشت و محسن خان سردار فاتح، پسر میری‌خان داش‌کسنی را، که مردم او را از اشرار به نام می‌شناختند، پیشکار حکمران گردانید. عجب آن که اینان بار دیگر در همان چند روزه حکومت، دست به تاراج جدید گشودند و خانه‌هایی را، که به مناسبت سکونت سران عشایر، غارت نشده بود، تهدید به غارت کردند و از صاحبان آنها که یک صد خانه کم و بیش بود پول‌ها گرفتند.

مردم به کلی مستأصل گشتند و به مساجد پناه بردند. کسانی نیز هدف تیر عشایر قرار گرفته کشته و یا زخمی گردیدند. شادروان محسنی در نوشته خود تعداد کشته‌شدگان و زخمیان این واقعه را بر چهل نفر از مجاهدان و ۲۴۰ نفر از اهالی و عشایر بالغ می‌داند. روز سوم یکی از علمای والامقام شهر به نام حاج محمدعلی که معروف به میرآخوَراف

۱. نام برخی از این سراها بدین قرار بود: سرای دوگوچی (برنج‌فروش‌ها)، سرای گلشن، سرای حاج شیخ‌الاسلام، سرای زنجیرلی، سرای حاج میرزا (سرای خشکبارچی)، سرای وکیل، سرای حاجی احمد، سرای میرزا رحیم، سرای جاج امین، سرای حاج شکر، سرای جهودها، سرای مجیدیه، سرای تیریزی‌ها و

...

و از روحانیان دانشمند و روشن فکر اردبیل و مورد احترام جامعه بود پیغامی به رحیمخان و دیگر سران عشایر فرستاده گفت "شمر و سپاهیان عبیدالله بن زیاد یک روز در کربلای حسین قتل و غارت کردند آیا شما چند روز می‌خواهید این مردم بی‌پناه را تاراج کنید؟". این گفته ظاهراً در بعضی از آنها مؤثر افتاد و کم‌کم راه بازگشت پیش گرفتند به خصوص که مقصود نیز حاصل گشته و همه آنها، از طراح و مجری، به هدف‌های خود رسیده بودند. گویا این پیام با ورود طلایه سپاهیان روس مصادف گردید و آنان نیز روز چهارم به اردبیل رسیدند. روزنامه ایران نو ضمن خبری که حاکی از این موضوع است مطلب دیگری نیز اضافه می‌کند و آن این که دو روز آخر مردمان به هیجان آمدند و چند نفر از اشرار را کشتند چند نفر را هم توقیف کردند.

طبیعی است که رحیمخان و یارانش در صدد اخذ مزد و پاداش خود بودند و به طوری که سالخوردگان می‌گویند عمال روس نسبت به سردار نصرت سخاوت بیشتری نشان داده احياناً جانشینی محمدعلی شاه را به گوش او می‌خواندند.

اتحاد مجدد عشایر برای تسخیر ایران

گفته فوق را پیمانی که وی با سران عشایر در آستانه سقوط اردبیل بسته، و در حاشیه قرآنی همه مهر کرده‌اند، تا حدی تأیید می‌کند، اینک ما آن را از کتاب قیام آذربایجان و ستارخان به نقل از کتاب خاطرات و خطرات مخبرالسلطنه عیناً می‌آوریم.

" بسم الله الرحمن و الرحيم. به تاریخ نوزده شوال المکرم ۱۳۲۷. این بندگان درگاه رؤسای ایلات و عشایر ولایات خمسه به اقتضای تکلیف مذهبی و وظیفه شاهپرستی، که برای اعاده امنیت و سلطنت ایران و دفع شر مفسدین و قلع و قمع معاندین دین مبین و ترویج مذهب جعفری علیه آلاف التحية و الثناء، اتفاق و اتحاد کرده و بدو در این ولایت اردبیل اقدامات کرده‌ایم برای اصلاحات کلیه در آتیه و انجام این کار، کلام‌الله ربانی را فی‌مابین خود شاهد قرار داده شرایط می‌گذاریم که با کمال مجاهدت از بدو اقدام تا ختم و انجام، مالاً و جاناً تا آخرین قطره خون و حبه مال خودمان ساعی باشیم و حضرت اجل آقای سردار نصرت را برای خودمان سردار کل دانسته اجرای اوامر ایشان را بر خود لازم بدانیم، هر کس از این عمل تخلف کند و دست به چپاول بزند او را از جرگه رؤسا خارج کنیم. حق ایلیت و مذهب صحیح را ندارد و این کلام‌الله مجید خانه او را برچیند. باید عموماً و متفقاً دارائی او را چاپیده خودش را مقتول و معدوم نماییم. سردار نصرت امیرعشایر، سالار اسعد، سالار السلطان، سالار نصرت، لطف‌الله‌خان سرتیپ، اقتدار نظام، اسعدالسلطنه، هزار خان، فاتح الممالک، سالار عشایر، سیف‌السلطان، صارم‌السلطان، سالار فیروز، رشیدالممالک، سالار دیوان، مستعان‌الملک، بدل خان، حسن‌علی خان، عبدالله خان، ابوالفتح بیک، قدرت خان، ماشالله خان، عزت‌الله خان، بدر خان، محمدقلی خان،

محمد خان، جواد خان، انشالله خان، نصرالله خان، آقا بیگ، فتح‌الله خان، محمدنصیر خان، هاشم خان".

خوانندگان دانشمند توجه دارند اولاً این عهدنامه به موجب تاریخ آن، که ۱۹ شوال است، بعد از حمله آنان به اردبیل تنظیم گشته و در روزهایی صورت گرفته است که فولادلوها از محله یعقوبیه در شهر رخنه کرده و خانه حاج ناظم‌التجار را گرفته و سپس مجبور به عقب‌نشینی شده بودند و با آن که در این عهدنامه به قرآن ربانی سوگند خورده‌اند که "هر کس ... دست به چپاول بزند او را از جرگه رؤسا خارج" کنند با این حال دو روز بعد از تاریخ این قسم‌نامه، که اردبیل به دست آنها افتاد، تمام شهر به تاراج رفت بدون آن که کسی را از "جرگه رؤسا" خارج نمایند.

ثانیاً در تلگرام قبلی که از تبریز به وسیله سفارت روس در تهران به محمدعلی شاه مخابره کردند همواره صحبت از "علیحضرت اقدس محمدعلی شاه قاجار ارواحنا فداه" داشتند حال آن که مرکز شخصیت‌ها در این عهد "حضرت اجل آقای سردار نصرت" قرار گرفته و او را برای خودشان "سردار کل دانسته اجرای اوامر ایشان را بر خود لازم" شمرده‌اند. تحریم غارت و چپاول نیز بدان جهت بوده است که حضرت اجل مذکور هرآینه در شأن سلطنت قرار گیرد و در عداد غارتگران به حساب نیاید غافل از آن که ماهیت وجودی و رفتار رحیم‌خان و نحوه تربیت کسان وی با این عهدنامه‌ها قابل تغییر نبود.

مرحوم محسنی می‌نویسد که من "در آن موقع در قنسولخانه بودم میرزا محمدخان حسین‌زاده رئیس انقلابیون در طالار دیگر دراز کشیده ابدأ حرفی نمی‌زد و فقط در بحر فکر و خیالات غوطه‌ور بود. در این ساعت خبر رسید که بازار را غارت نمودند میرزا محمد خان محض استماع این خبر بلند شده بنای رقصیدن گذاشت. سؤال نمودم چه خبر است، با این اوضاع دهشت و وحشت چه جای رقصیدن است گفت از صبح تا کنون در خیال بودم اگر رحیم‌خان بعد از تصرف اردبیل به اموال مردم معترض نشود با این قوه تا تهران خواهد رفت و از هر نقطه عبور کند اهالی آن محل قیام به مساعدت رحیم‌خان خواهند کرد.

حالا که اردبیل را غارت نمودند مطمئن شدم و آن خیالات که مرا احاطه کرده و اسباب نگرانی بود، رفع گردید. بعد از این به یک ده نمی‌توانند بروند که اینها اشخاص بی‌شرف و دزد پلاس هستند و اینان مردم میدان سیاست نیستند. من چنان تصور می‌کردم که قیام طوایف اردبیل و مشکین از نقطه نظر سیاسی است و با این قوه و استعداد به هر طرف ایران که عزم نمایند بدون موانع تسخیر می‌کنند".

انعکاس جهانی غارت اردبیل

قتل و غارت اردبیل در دنیای آن روز سر و صدای زیادی به راه انداخت و خبر وقایع دهشتناک آن مدت‌ها با عناوین درشت در صفحات اول روزنامه‌های لندن و پاریس و دیگر

پایتخت‌های اروپائی درج گردید. روزنامه نایمز لندن در تاریخ سوم نوامبر با عبارتی که مخصوص سیاست انگلستان است چنین نوشت "ضعف خزانه و کمی پول را که وقایع‌نگار ما بیان می‌کند که سبب تأخیر و تعویق اقدامات لازمه دولت ایران برای جلوگیری و سرکوبی شورشیان اردبیل شده همچنان که مکرر در مکرر گفته‌ایم سبب عمده و علت کلی آن بدبختی‌های فوق‌العاده داخلی این مملکت بی‌چاره است که مستقلاً باید متحمل شود..."

و پس از ذکر مطلب بالنسبه مفصلی در این باره اضافه می‌نماید "اگر چنان چه اردبیل فی‌الواقع مغشوش شده است خیلی جای خوف و هراس است زیرا که اغتشاش اردبیل سبب تضییع و تخریب اصلاحاتی است که در عرض این چند ماهه اخیر شده است..."^۱

این دل‌سوزی‌ها نه به خاطر اردبیل و مردم بلا دیده آن بود بلکه چون با ورود قشون روس به آذربایجان، به اصطلاح روزنامه‌نگاران عصر ما، تعادل قوای روس و انگلیس در خاورمیانه به هم می‌خورد این اقدامات نوعی اعتراض بر دولت بهیبه روس محسوب می‌شد و خود هشدار بین‌المللی بر آن دولت به شمار می‌آمد.

دولت روس نیز متقابلاً برای آن که عملیات خود را در این واقعه مشروع جلوه دهد بیانیه رسمی‌ای صادر نمود که شادروان کسروی خلاصه آن را در کتاب خود آورده و ما آن را در اینجا نقل می‌کنیم:^۲

"ایل‌های سرکش شاهسون، که در نزدیکی‌های سرحد قفقاز نشیمن دارند، از پیش‌آمدهای کشور ایران فرصت یافته در این تازگی‌ها چندین بار به تاخت و تاز پرداخته‌اند و از آمد و شد کاروانیان در راه آستارا، اردبیل و تبریز جلوگیری می‌نمایند. و به تازگی خبر رسیده که این ایل‌ها همدست رحیم‌خان و به هواخواهی محمدعلی شاه و به آهنگ بر هم زدن مشروطه به کار برخاسته‌اند. فرمانروای آذربایجان ستارخان را با یک دسته از مجاهدان به اردبیل فرستاد که آرامش را در آنجا برپای گرداند و ستارخان چون به اردبیل رسید پیش از همه خواست از مجاهدان قفقاز ابزار جنگ گرفته از شهر بیرون کند ولی در این کار فیروزی نیافت و در همان هنگام شاهسونان و قره داغیان به اردبیل نزدیک می‌شدند و آبادی‌های سر راه را تاراج می‌نمودند. بسیاری از مجاهدان از ستارخان کناره جسته به تبریز بازگشتند و در دوازدهم اکتبر رحیم‌خان و شاهسونان به درون شهر درآمده و با دسته کمی که به نگهداری آنجا می‌پرداختند جنگ آغاز نمودند. ستارخان و حکمران شهر را گذارده به دز پناهنده شدند و سپس آگاهی رسید که ستارخان به سراب گریخته است و چون این پیش‌آمدها به تندی رخ داده دولت ایران در سایه بی‌پولی و نداشتن لشکر آراسته درست نمی‌تواند به زودی سپاه به اردبیل برساند و در چنین زمانی قنسول روس در اردبیل تنها صد تن قزاق و دو دستگاه توپ کوچک برای نگهداری خود دارد و برای آن که این نیروی اندک بتواند بستگان روس را پاسبانی نماید قنسول دستور داد همه بستگان روس در قنسولگری گرد آیند. در این هنگام شاهسونان و قره داغیان دز را به سختی بمباردمان

۱. نقل از شماره ۷۲ مورخ ۸ ذیحجه ۱۳۲۷ قمری روزنامه ایران نو

۲. تاریخ هیجده ساله آذربایجان

می‌کنند و چون قنسلخانه پهلوی دز نهاده آنجا نیز زیر آتش است از این رهگذر که جان قنسل و بستگان روس در زیر بیم است دولت روس با شتاب دسته‌هائی از سپاه قفقاز به آنجا می‌فرستد زیرا که آوردن سپاه از تبریز و یا از قزوین به اردبیل به زودی نخواهد بود."

اشغال‌های نظامی همواره با چنین دست‌آویز هائی همراه بوده است. وقتی هیتلر قبل از جنگ جهانی دوم خاک اطریش را اشغال می‌کرد گفت که قبر مادرش در آنجاست و برای امکان زیارت آن باید کشور اطریش استقلال خود را از دست داده ضمیمه خاک آلمان شود، و زمانی که نیکسون رئیس‌جمهور آمریکا در سال ۱۹۷۰ میلادی به کامبوج لشکر کشید اظهار داشت که دشمنان ما در ویتنام ستاد خود را در مرزهای این کشور برپا کرده‌اند و برای فیروزی در ویتنام هتک حرمت کشور بی طرف کامبوج ضروری می‌باشد. اشغال ایران در جنگ دوم بین‌المللی نیز چنین دستاویزی داشت و سپاهیان روس و انگلیس، به نام آن که چند افسر و جاسوس آلمانی در ایران فعالیت دارند، به حالت جنگ وارد این کشور بی‌طرف و آرام شدند و ایران را سال‌ها زیر اشغال نظامی خود قرار دادند. این کار آن قدر نمونه دارد که ذکر آنها خود کتاب‌های دیگری به‌قتر چندین برابر این کتاب می‌شود. ولی همه آنها در این ضرب‌المثل ایرانی خلاصه می‌شود که گرگ و به میش گفت چرا پائین آب را آلوده می‌کنی؟

این ضرب‌المثل داستان کوچکی را با یک گرگ و یک میش مجسم می‌سازد که گرگ نزدیک سر چشمه و میش پائین‌تر از او آب می‌خورد. گرگ طمع در میش بسته دنبال بهانه می‌گشت و از این رو او را مورد عتاب قرار داده گفت چرا آب را آلوده می‌کنی. میش هر چه دلیل آورد که اولاً آب را گل‌آلود نمی‌کند و ثانیاً به فرض آن که چنین کند زیانی به گرگ نمی‌زند زیرا او در قسمت بالای مجرا آب می‌خورد. ولی این دلیل‌ها به گوش وی نرفت و لحظه بعد که گوشت لطیف میش را از گلوی خود پائین می‌برد می‌گفت "چه دلیلی بهتر از این برای گل‌آلود نمودن آب می‌تواند داشته باشد؟!..."

آن چه در اعلامیه روس‌ها قابل توجه است تاریخ اشغال شهر از طرف عشایر می‌باشد زیرا در آن اعلامیه روز مزبور دوازدهم اکتبر (برابر ۲۶ رمضان و ۱۹ مهر) ذکر شده حال آن که طبق مدارک موجود تا روز ۱۳ شوال عشایر هیچ‌گونه نفوذی در سنگر مدافعان شهر نداشتند و روز ۱۳ آن ماه (که مطابق با ۳۰ اکتبر ۱۹۰۹ و ۹ آبان ماه ۱۲۸۸ بود) از دروازه ابراهیم آباد رخنه کرده تا فردا چند کوچه پیش آمدند ولی بر اثر کوشش و فداکاری مجاهدان مجبور به عقب‌نشینی گشتند. ورود رحیم‌خان نیز به شهر به طوری که گفته‌ایم روز ۲۱ شوال یا هفتم نوامبر و ۱۶ آبان صورت گرفت.

شاید این اعلامیه نیز، مثل تلگرام عشایر به محمدعلی شاه، مدت‌ها قبل تهیه شده و روز انتشار تاریخ آن اصلاح نگاشته به همان وضع اول صادر شده است و الا تمام مدارک ایرانی موجود فرار ستار خان و سقوط شهر را زودتر از آن تاریخ ذکر نموده‌اند.

ورود روس‌ها به شهر

عشایر چنان که گفتیم کم کم از شهر بیرون رفتند و با ثروت و غنائمی که به دست آورده بودند راه اوبه‌های خود را پیش گرفتند. در شهر بلا و مصیبت به شدت باقی بود و درماندگی غیرقابل وصفی بر زندگی عمومی سایه می‌افکند. بازار و دکان‌های مدتی تعطیل بود و مردم از عاقبت کار خود نگرانی عمیقی داشتند. چون زمستان در پیش بود ناچار به ترمیم خرابی‌ها برخاستند و خانه و دکان خود را به نحوی تعمیر کردند و باقی‌مانده کالاهای خود را جمع‌آورده از نو شروع به کسب نمودند. در عین حال نیروی مسلح روس نیز، اعم از سالدات و قزاق مرتباً از قفقاز وارد آستارا شده راه اردبیل پیش می‌گرفتند. مخبر روزنامه ایران نو در آستارا آمار ورود سپاهیان روس را از روز ۲۲ تا ۲۵ شوال ۱۳۲۷ قمری، بدین گونه گزارش کرده است:

"توسط کشتی البرز یک صد نفر قزاق. به وسیله کشتی ترکمان سیصد نفر سالدات. با کشتی ژاندر چهار صد نفر سالدات. توسط کشتی آنی یک صد و بیست و پنج نفر. پیاده از آستارای روس هفتاد و پنج نفر قزاق. توپ و مسلسل سه عراده، قورخانه شش عراده، پولمیت چهار دستگاه، جملتان ۱۰۲۰ نفر. از سابق در کنسولگری اردبیل قزاق موجود یک صد و پنجاه نفر جمع ۱۱۷۰ نفر.

الساعه بیست و هشت شوال دو کشتی قفقاز و مرکوری وارد آستارا شش ساعت مشغول خالی کردن قزاق و سالدات هستند"^۱

روس‌ها پس از ورود به شهر رشته امور را در دست گرفتند، ویس قنسول آنها به تاریخ ۲۹ شوال ۱۳۲۷ اعلانی در شهر منتشر کرد که ما اینک متن آن را از شماره ۷۳ مورخ ۹ ذیقعد ۱۳۲۷ روزنامه ایران نو عیناً می‌آوریم.

" بر عموم طبقات علما و امرا و اصناف و کسبه ولایت اردبیل با کمال توقیر اعلام می‌شود چون امروزها به واسطه ورود قشون نظامی دولت علیه روس اسباب آسایش عامه و انتظام شهر به اسهل وجه ممکن و بر حسب خواهش عموم اهالی اردبیل تنظیم و ترتیبات شهر را بر عهده می‌داریم اینک رسماً اعلان می‌نماید: اولاً از این تاریخ به بعد استعمال تفنگ و فشنگ و طپانچه و آنچه که از آلات ناریه صدق می‌شود موقوف و متروک عنه داشته و نیز در کوچه و محلات به همراه نداشته باشند. اگر چنانچه کسی به خلاف همین اعلان رفتار نماید در صورت وقوع مکلف بر تکلیف خود بوده و هر چه از آلات ناریه همراه داشته باشد ضبط و توقیف خواهد بود. ثانیاً به تمامی تجار و اصناف و کسبه بازار اردبیل اطمینان داده می‌شود که با کمال میل و رغبت و با نهایت آسودگی مشغول تجارت خودشان بوده باشند. ثالثاً اشخاصی که به هر اسم و رسم در قنسولگری متحصنند با اطمینان مشغول کسب عمل خودشان بوده باشند. رابعاً از اتباع دولت علیه ایران، از قبیل شاهسون و شهری و دهاتی اگر ادعائی از یکدیگر داشته باشند رجوع به حکام شرع نموده و موافق احکام شرع عمل خودشان را قطع نمایند. البته عموم اهالی از قرارداد فوق تجاوز نکرده

۱. شماره ۷۱ مورخ ۷ ذیقعد. روزنامه ایران نو

از همان قرار رفتار خواهند نمود. فی ۲۹ شهر شوال ۱۳۲۷".

این اعلامیه تا حدی موجب اطمینان اهالی شد و کم کم شروع به ترمیم خرابی‌ها و کسب و کار خود کردند. با این حال روس‌ها در پی طرح نقشه‌های جدید بودند و برای یافتن دستاویزی در این باره، که سپاهیان روس با جنگ وارد این شهر شده‌اند، بار دیگر رحیم‌خان را به شهر کشانیدند ولی چون خدا نخواست نقشه آنها عملی شود به دست خود آنان نقش بر آب شد.

مرحوم محسنی داستان را چنین آورده است که در آن شب، که سالدات‌های روس وارد اردبیل شدند خواهرزاده رحیم‌خان در شهر کشته شد. رحیم‌خان آن را دستاویز حمله مجدد قرار داد و با تشویق کنسول روس، عده‌ای بالغ بر پانصد نفر از سواران خود را وارد شهر کرده از سمت عالی‌قاپو (دروازه شیخ) روانه محله طوی و بازار نمودند.

چون با بودن سپاه رسمی دولت بهیة روس در اردبیل چپاول و غارت مجدد به وسیله عشایر ناقض مفاد اعلامیه سابق‌الذکر آنها بود بنا بر این دخالت نظامی آنها در مقابل غارت عشایر حتمی می‌نمود. منظور کنسول آن بود که چنین دخالتی را به‌صورت جنگ رسمی بین روسیان و عشایر در آورد و با تحصیل امضا و شهادت‌نامه از مردم دایر بر این که شهر با جنگ گرفته شده است، مقاصد سیاسی خود را اعمال نماید. گویا او مجالی نیافته بود که فرمانده قزاق‌ها را از این نظر آگاه سازد زیرا سپاهیان روس که در مقابل مسجد سلیمان‌شاه به پاسداری از کوچه اسماعیل بیگ و خانه او ایستاده بودند، چون سواران را دیدند، که به تصور این که می‌خواهند آن خانه را غارت کنند، جلوی حرکت آنها را گرفتند و چون آنان زبان عشایر و اینان زبان روس‌ها را نمی‌دانستند کسانی از مردم شهر، منجمله مرحوم محمدحسن سمیع‌اوف، به دیلماجی (ترجمه) پرداختند. ولی دیلماجان، از آنجا که دل پری از هر دو طرف داشتند، گفته‌ها را وارانه بیان کردند و روسیان را بدین عنوان، که مقصد عشایر غارت خانه اسماعیل بیگ و کنسولخانه روس است، ترسانیدند. این بود که آنها با تفنگ‌های خود به طرف عشایر نشانه گرفتند و آنها را تهدید کردند. سواران رحیم خان چون یارای جنگ با سربازان روس نداشتند و چنین اجازه‌ای هم از سردار نصرت بدان‌ها داده نشده بود برگشته پا به فرار گذاشتند و از شهر به در رفتند. مردم چون چنین دیدند به تعقیب آنها پرداختند و در این گیر و دار هیجده تن از آنها را کشتند.

روزنامه ایران نو این داستان را چنین نوشته است که دو روز به آخر مانده مردم هیجان کردند چند نفر از اشرار را کشتند، چند نفر توقیف نمودند، بقیه از ترس فرار کردند. روزنامه مزبور منبع این خبر را نامه انجمن ولایتی قلمداد کرده و تصریح نموده است که پیک مخصوصی حامل آن نامه بوده است. تاریخ تحریر آن نامه ۲۹ شوال ذکر شده و نویسنده یادآور گشته است که غفار خان سالار موقر حاکم، از ترس فرار کرده در کنسولگری متحصن شده است و قلعه نیز در دست قزاق‌های ایرانی است.

بهر حال کنسول روس از این واقعه، که جنگی بین عشایر و سالدات‌ها رخ نداده بسیار ملول گشت و فرمانده سربازان روسی را تنبیه نمود و رحیم‌خان را بار دیگر به حمله

ترغیب کرد ولی وی معذرت خواست و چنین تصور نمود که کنسول سیاست کرده می‌خواهد آنها را به کشتن دهد.

عجب آن که خود رحیم‌خان نیز از کیفر اعمالش به دور نماند و با آن که به قصد رهائی از مجازات اعمال زشت خود، مثل محمدعلی شاه به روسیه فرار کرد ولی دست انتقام بار دیگر او را به ایران آورد و سرانجام در تبریز توقیف شد و چون روس‌ها در صدد آزاد کردن او بودند با توافق مخبرالسلطنه استاندار و تصویب انجمن ایالتی، در ماه رمضان ۱۳۲۹ قمری با تیری در زندان از پای درآمد و لعنت ابدی مردم اردبیل و نفرین وطن‌دوستان ایران را توشه راه آخرت خود گردانید.

اشتباه تاریخی مخبرالسلطنه

مخبرالسلطنه والی آذربایجان بعد از این واقعه بار دیگر رشیدالملک را به حکومت اردبیل اعزام داشت و او را، که در این واقعه نیز نقش خود را خوب بازی کرده بود، بدین مقام برگماشت. خود مخبرالسلطنه در کتاب خاطرات و خطرات چنین می‌نویسد "پس از مراجعت سردار ملی از اردبیل، چند روزی بی‌حکومت ماند. روس‌ها از لنگران به محمد قلی‌خان آلاری توپ و قورخانه دادند که مزاحم اردبیل باشد و ترویج مسلک کند یعنی چپاول. شیخ علی‌اکبر مجتهد حکم جهاد می‌دهد قرآن از یک طرف و شمشیر از طرف دیگر حمایل می‌اندازد و به میدان می‌آید. از ایلات چند هزار نفر دور اردبیل اجتماع می‌کنند. این پرده هم برگزار می‌شود. شاید صورتاً نمایشی بود لیکن سبب شد که روس‌ها سه هزار قوا به اردبیل بیاورند. انجمن نادان شرحی به کنسول روس می‌نویسد و تقاضای آوردن قوا می‌کند. در تبریز کسی که بتوان اردبیل فرستاد نیست. رشیدالملک که با روس‌ها دمخور بود به اردبیل فرستادم..."

گویا مخبرالسلطنه این‌ها را در ایام پیری نوشته و نسیان بر او غلبه کرده و از این جهت مطالب را با هم مخلوط نموده است. سلاح گرفتن محمدقلی‌خان با حکم جهاد آقامیرزا علی‌اکبر و قرآن شمشیر حمایل کردن وی از لحاظ زمانی فاصله زیادی با "پس از مراجعت سردار ملی از اردبیل" دارد. زیرا این اقدام آقامیرزا علی‌اکبر بعد از انقلاب کمونیستی در روسیه و سقوط نیکلای دوم آخرین امپراتور، روسیه بود که در نوامبر سال ۱۹۱۷ (برابر آبان ماه ۱۲۹۶ شمسی و مطابق ماه صفر ۱۳۳۶ قمری) اتفاق افتاد و در آن تاریخ قریب نه سال از "مراجعت سردار ملی از اردبیل" می‌گذشت.

داستان جهاد آقامیرزا علی‌اکبر بدین قرار بود که چون لنین در روسیه روی کار آمد انقلابیون آن کشور کم کم در صدد نفوذ به نقاط شمالی ایران برآمدند و نگرانی خاطر اولیای ایران و برخی از کشورهای دیگر را فراهم ساختند. نگرانی از این جهت بود که مبادا انقلابات به آذربایجان و ایران نیز کشیده شود و این کشور هم دستخوش آشوب و انقلاب گردد و لذا مقدمات کار آن‌چنان فراهم گشت که آقامیرزا علی‌اکبر به این کار برخیزد و از

اسلام و ایران دفع شر نماید و ما در جای خود چگونگی اقدام او را شرح داده‌ایم. مخبر السلطنه این کار را به ایام فرار ستارخان نسبت داده و دچار اشتباه گردیده است اما این اشتباه او قابل اصلاح است و تاریخ بالاخره آن را روشن می‌گرداند. لیکن اشتباه دیگری که وی در آن ایام مرتکب شده قابل جبران نیست و آن انتخاب رشیدالملک به حکومت این ولایت بود. زیرا رشیدالملک بنا به نوشته مرحوم کسروی از طرفداران و یاران روس‌ها بود و خود والی نیز او را "دمخور دوس‌ها" می‌دانست. رشیدالملک در خاطره مردم اردبیل یاد خوشی نداشت، و حتی به زعم بعضی، او در واقعه غارت اردبیل نقش "شریک دزد و رفیق قافله" را بازی می‌کرد. ما مطالب ناخوش‌آیندی از بعضی از گذشتگان اردبیل شنیده‌ایم که فی‌الجمله از ذکر آنها خودداری می‌نمائیم همینقدر می‌گوئیم که اگر در آن ایام حساس مرد وطن‌دوست و ایران‌خواهی به حکومت این ولایت گماشته می‌شد بدون تردید سرنوشت مردم اردبیل به نحو بهتری دگرگونه می‌گشت و این همه مصائب بدان‌ها روی نمی‌آورد و آن همه گرفتاری‌های بعدی که از آمدن روس‌ها عاید ملت ایران شد پیش نمی‌آمد.

روزهای سخت اردبیل

دوره‌ای است که استبداد سیاه بعد از آن همه کشتار و غارت بار دیگر سایه وحشتناک خود را بر این شهر گسترده، فقر و گرفتاری مردم، از دست رفتن جوانان و کسان، فقدان سرمایه برای کسب و کار، ویرانی شهر، سختی زمستان، درماندگی غیرقابل وصفی برای همه به وجود آورده است. رشیدالملک که چند ماه پیش، از دست آزادیخواهان در کنسول خانه متحصن بود و به توصیه مخبر السلطنه و وساطت امیرخیزی و ستارخان از آنجا به درآمده به تبریز مراجعت نمود چند هفته پیش فرمانده ستونی بود که برای یاری سردار ملی از تبریز حرکت کرده ولی بدون این که کوچکترین قدمی در راه رهائی مردم شهر بردارد در سراب اتراق نمود و این توقف آنقدر طولانی شد تا عشایر دمار از روزگار ساکنان بی‌گناه شهر درآوردند. او اکنون به عنوان نماینده دولت مشروطه به‌عالی‌ترین منصب اداری این شهر برگزیده شده و به اردبیل آمده است تا روس‌ها در سایه او آن چه را که می‌خواهند به دست آورند.

برخی از پیشینیان انتصاب او را از طرف والی مشروطه‌خواهان آنر بایجان به حکومت اردبیل و یادآوری سوابق وی در خدمت به استبداد با تعجب تلقی می‌کردند و بدین سبب در صداقت و صمیمیت خود والی نیز از حیث آزادیخواهی شک و تردید می‌نمودند. گرچه ما از آن زمان به دوریم و از مقتضیات آن روز بی‌اطلاع، با این حال چون در نوشته‌ها می‌خوانیم که رشیدالملک با تردستی خاصی، سردار محیی‌را، که به‌امر دولت مرکزی، با عده‌ای مجاهد و توپ به‌یاری مردم اردبیل آمده بود از ورود به شهر منصرف ساخت و از زمین به تهران بازگردانید نظر آنها را به کلی رد نمی‌نمائیم. مرحوم محسنی در این باره

می‌نویسد که معز السلطان سردار محیی، که از پیش‌قدمان مشروطیت بود، از راه رشت با یک عده مجاهد و توپ‌های بزرگ وارد قصبه‌نمین شده چند روزی در آنجا بود، رشیدالملک رؤسای عشایر را تحریک کرد که به عنوان پیشواز، با سوارهای زیاد در جلوی وی نمایش دهند و خودش به عنوان استقبال به نمین رفته سردار را مرعوب نمود که با این عده کم نمی‌تواند از عشایر جلوگیری کند و حیثیت دولت به کلی می‌رود... و با هزار دسیسه ایشان را از ورود به شهر ممانعت نموده عودتش داد.

ما که امروز این وقایع را می‌خوانیم تعجب می‌کنیم که چگونه حاکمی که از طرف دولت برگزیده شده بود ستونی را، که برای تقویت او آمده بود، با دسیسه برگردانید و به جای آن که موجبات ورود و استقرار آن را فراهم سازد به مرعوب نمودن آنها پرداخت. این داستان در زمانی رخ داد که گفتیم رحیم‌خان از ترس کنسول روس به کلی از شهر روی برگردانده رفت و شاهسونان غارتگر نیز هر یک در پورت‌های خود مشغول تقسیم غنائم چپاول اردبیل بودند. این تنها ما نیستیم که بعد از نیم قرن در این باره در شگفتیم، بلکه در آن ایام بیگانگان هم از این اقدام تعجب می‌کردند، چنان که روزنامه "صدا"، که به زبان ترکی در باکو منتشر می‌شد نوشت "اردوئی که برای مجازات اشقیاء فرستاده شده بود امروز از طرف حکومت مرکزی محکوم به بازگشت شده و به آستارا وارد شدند. به نظر ما این خبر هم خیلی عجیب و هم خیلی اسفانگیز است. این دسته قشون که ده روز پیش نمانده، و در صورتی که ده روز بیشتر طی راه نموده و بدینجا رسیده اکنون به کجا برمی‌گردد؟ این قشون در اردبیل چه کاری دید که اکنون باز خوانده می‌شود؟ اگر مقصود خود نمایاندن است که نه فرستاده رحیم‌خان و محمدقلی خان هم می‌دانستند که در تهران قشون هست. اگر در این خیال بودند که شاهسونان را از اردبیل برانند ایشان نیامده شاهسون‌ها اردبیل را تخلیه نمود.

منظور از آمدن قشون همانا آن جزای شاهسون‌ها بود که اردبیل را خونین نموده بودند. آیا این مجازات شد؟ رحیم خان و محمدقلی‌خان و سایر اشقیاء گرفتار آمده مکافات شدند؟ پس از بازگشت این قشون آیا اردبیل و صفحه آن از شر دزدان و چپاولیان آسوده می‌ماند؟ راستی آن که چون از این اقدام حکومت تازه ایران چیزی نمی‌فهمیم ناچار دروغ محض می‌پنداریم. هیچ نمی‌شود این تصور را نمود که خائنانی را، که شهر بزرگی را تار و مار کرده‌اند، بقای دولت را هر دقیقه با وجود قوی تهدید می‌کنند، و پوزه ارتجاعیون را به خاک نمالیده این قشون باز گردد و اشقیاء را تنبیه نموده معاودت نماید. به گمان ما این خبر سهو تلگرافی است و هیچ همچه چیزی نبوده است^۱. غافل از آن که واقعیت داشته و سهو و خطائی از تلگرافی سر نزده است. شگفت آن که سفارت ایران در روسیه نیز از دولت ایران تنبیه این اشخاص را تقاضا می‌نمود تا بهانه‌ای به دست روس‌ها نیافتند. سفارت مزبور در تلگرام خود به وزارت خارجه نوشت که با روس‌ها مذاکره کرده است. آنها دو هزار نفر قشون به اردبیل فرستاده‌اند دیگر نخواهند فرستاد و آنها را هم به تدریج برمی‌گردانند.

۱. نقل از روزنامه ایران نو، شماره ۸۸، مورخ ۲۹ ذی‌قعدة ۱۳۲۷ قمری

دولت با عزم ثابت به تنبیه اشرار اقدام کند و برای آن که رفع بهانه شود دسته‌ای قشون بدانجا به فرستد" و از تقصیر شاهسون و رؤسای اشرار اغماض نشود که نتیجه آن خوب نخواهد شد"^۱.

انجمن ولایتی جدید

رشیدالملک بعد از این واقعه به فکر احیای مشروطیت افتاد و برای آن که ظاهر حکومت خود را مشروطه جلوه‌گر سازد در صدد تشکیل انجمن ولایتی برآمد. صندوق‌های انتخابات، چنان که معمول است در همه جا نصب شد و پس از اخذ آراء و شمارش و قرائت آنها در مسجد جامع، شادروانان حاج میرزا ابراهیم مجتهد (انواری)، میرزا محمدحسین نایب‌الصدر، میرزا محمدعلی خان وکیل‌الرعا یا از مستبدین، و حاج محمدحسین حبیب‌الهی، عبدالخالق و میرزا ابراهیم ارباب از آزادی‌خواهان، عضو انجمن شدند و چون به کار پرداختند مرحوم میرزا ابراهیم ارباب را به عضویت انجمن ایالتی برگزیدند و به تبریز فرستادند.

اما مردم بی‌چاره که هست و نیست خود را از دست داده به معنی واقعی کلمه بر خاک سیاه نشسته بودند مرتباً از دولت برای تنبیه چپاولگران کمک می‌خواستند و استرداد اموال خود را خواستار بودند ولی آن چه البته به جایی نمی‌رسید ناله و فریاد آنها بود. ما یکی از تلگرام‌های آن روز بازرگانان و کسبه این شهر را به عنوان نمونه از شماره ۱۰۲ مورخ ۱۶ ذی‌الحج روزنامه ایران نو می‌آوریم:

"مقام منبع دارالشورای کبری شیدالله ارکانه. جهان و جهانیان را واضح است ما اهل اردبیل از تعدیات طوایف شاهسون به سرکردگی رحیم چلبیانلو بی‌دین، ذلیل و زبون، و به چه اندازه از شرارت این گروه اشرار مظلوم. اکثر کاروانسراها را سوزانیده تمامی بازار و خانه‌ها غارت و مخروبه شده در حالت خرابی باقی است. آه و زاری ما بی‌چارگان تمامی کره ارض را گرفته چرا به سمع امنای ملت و اولیای دولت نمی‌رسد. هرگاه رسیده پس از اقداماتی در خصوص ما خانه خراب شدگان نمی‌فرمائید. ما که خود را از مذهب اسلام خارج نمی‌دانیم بر فرض اگر کافر هم بوده باشیم حضرت‌عالی ملاحظه نوعیت را بفرمائید که تا حال ارواح شهدا و مقتولین ما منتظر انتقام، و چشم زن‌های بی‌شوهر و اطفال بی‌پدر اشکبار، کی آستین مرحمت امنای دولت و ملت سرشک از رخسارشان پاک خواهد کرد؟ و این همه خانه‌خرابی‌های ما بی‌چارگان و عدم اقدامات آن حضرات‌عالی از چیست؟ طوایف اشرار در این مدت دو ماه اقداماتی در حق خودشان ندیده دوباره مراجعت نموده در دهات و اطراف شهر مشغول اخذ مالیات و قتل و غارت بوده، اگر چنان چه مثل سابق اقدامات فعلی و جلوگیری و سلب اسلحه اشرار نبوده و به حال خود باشند آن وقت بی‌باکانه وارد شهر شده، مال که نمانده، در این صورت جان و عرض و ناموس در معرض تلف خواهد شد. اگر منتظر تلگرافات یومیه باشید چیزی برای ما باقی نگذاشته‌اند.

۱. نقل از روزنامه ایران نو، شماره ۸۸، مورخ ۲۹ ذیقعد ۱۳۲۷ قمری

به خدا قسم وجه این تلگراف یک شاهی دو شاهی از منهوبین جمع شده. به رضای خدا عاجلاً علاجی بفرمائید. عموم تجار و کسبه اردبیل".

سرانجام از طرف دولت مرکزی پیرمخان ارمنی، که از مجاهدان به نام بود^۱، به اتفاق جعفرقلی‌خان سردار بهادر، در رأس یک اردوی چهارصد نفری، که سیصد تن آنها سواران بختیاری و یک صد تن دیگر از مجاهدان بودند با دو توپ "شیندر" و دو توپ "ماکریم" مأمور سرکوبی عشایر شدند. اینها نخست در زنجان به دفع واقعه ملا قربان‌علی پرداختند. ملا قربان‌علی روحانی پیری بود که مثل مرحوم آقامیرزا علی‌اکبر اردبیل، به نام اسلام و مشروعیت، با مشروطیت مخالفت می‌نمود و این واقعه موجب قتل گروهی از آزادیخواهان گردید.

یکی از آزادیخواهان جوان برومندی از اردبیل بود که به نام "میرزا علی‌اکبرخان عظیمزاده" خوانده می‌شد و ما اینک داستان دلاوری و شهادت او را در راه مشروطیت ایران برای آگاهی همشهریانش می‌آوریم.

عظیم زاده دلاور پاکباز اردبیل در زنجان

ما از سوابق زندگی او اطلاعی نداریم. در نتیجه اشاراتی که بعضی از سالخوردگان به واقعه شهادت او در زنجان می‌کردند به جستجو پرداختیم و مقاله‌ای به قلم نویسنده‌ای از اهالی زنجان در روزنامه ایران نو به سال ۱۳۲۷ قمری یافتیم که در آن عظیمزاده را "جوان معروف در فضل و هنر و جسارت، مجاهد حقیقی، قربانی کوی وفای مشروطیت، پروانه شمع جهادت و شهادت، شهید راه ملت ... " معرفی کرده و از فداکاری‌ها و جانبازی‌های وی مطالب مفصلی گفته است.

علی‌اکبر خان فرزند کربلانی عظیم بود و در اردبیل چشم به دنیا گشود و هم در آنجا رشد و تربیت یافت. هنگام جوانیش که مصادف با نخستین روزهای ظهور افکار آزادی در این ولایت بود او بدان آئین مطلوب گروید و برای بسط و توسعه روزافزون آن مرام، تلاش و کوشش نمود. کسانش از زندگی وی فقط این داستان را به خاطر دارند، که شب‌ها در بالاخانه مخصوص خویش پرده سیاهی بر پنجره‌ها می‌کشید و در نور شمعی که روشن می‌کرد جمعی از جوانان محله را به دور خود گرد می‌آورد و از آزادی و مشروطیت سخن می‌گفت. از اهل خانه فقط خواهرش در اطاق دیگر، در کنار سماوری می‌نشست و گاه و بی‌گاه به آنان یک استکان چای می‌داد و چنین می‌پنداشت که آنان برای درس خواندن و تحصیل قرآن در آن اطاق گرد می‌آیند.

در ایام حکومت امیرمعزز گروسی در اردبیل بود که چون عرصه بر آزادیخواهان این ولایت تنگ شد او نیز مثل برخی دیگر به قفقاز و آنگاه به گیلان رفت و در کمیته مشروطه‌خواهان رشت، که نام کمیته ستار به خود گرفته بود، دست به فعالیت‌های مهمی زد. هنگامی که لزوم تصرف قزوین پیش آمد عظیمزاده جزو سردستان و در مقدم جبهه^۱. بعضی او را جزو فراماسیون می‌دانند.

عملیات قرار گرفت و در این کار مهم سهم بس عظیمی عهده‌دار گردید. از سالخوردگان اردبیل کسانی که او را دیده‌اند با عبارت "یک پارچه نیرو، دلاوری و جوانمردی" وی را تعریف می‌کنند و در عین حال سخنور بی‌نظیر و ناطق پرشوری می‌دانند و چنین می‌گویند که با وجود آن همه مجاهدان قفقازی و آذربایجانی، که در کمیته گیلان بود، کاردانی و دلیری وی تا بدان جا رسید که جزو سردستگان آنها درآمد و فرماندهی قسمت مهمی از مجاهدان بدو سپرده شد.

شادروان کسروی، که شدت علاقه‌اش به تبریز گاهی او را مثل تیشه ساخته است که همه چیز را به سوی زادگاهش بتراند، عظیمزاده را در تاریخ هیجده ساله آذربایجان تبریزی قلمداد کرده است حال آن که علاوه بر حسب و نسب و شهرت عظیمزاده به میرزا علی‌اکبر خان اردبیلی، اسناد قدیم و از جمله روزنامه ایران نو در شماره ۱۴ مورخ ۲۲ شعبان ۱۳۲۷ قمری او را عظیمزاده ... اردبیلی معرفی کرده و چگونگی انتخاب او را از طرف سپهدار اعظم برای سرکوبی مستبدین زنجان شرح داده است.

باری به طوری که در کتب تاریخ ضبط شده شب ۱۴ ربیع‌الاول ۱۳۲۷ قمری (۱۶ فروردین ۱۲۸۸ خورشیدی) قزوین به تصرف مشروطه‌خواهانی که، از طریق گیلان عازم تسخیر تهران بودند، درآمد. آن شب، شب تولد محمدعلی شاه بود و دولتیان جشنی برپا کرده مشغول خوشگذرانی بودند در این موقع انقلابیون گیلان، که تا نزدیکی‌های قزوین را در دست داشتند، به شهر ریختند و روز بعد شهر را به تصرف درآوردند. ما برای اولین بار در این واقعه با نام عظیمزاده آشنا می‌شویم و او را در یادداشت‌های تاریخی منجمه در نوشته‌های کسروی، جزو سردستگان آنها می‌خوانیم و سپس وی را در رأس دسته‌ای می‌بینیم که برای محافظت پشت جبهه آزادیخواهان به زنجان اعزام گردید.

توضیح آن که مشروطه‌خواهان پس از تصرف قزوین در صدد حمله به تهران درآمدند ولی چون از مستبدین زنجان نگرانی داشتند مصلحت در آن دیدند که ستونی بدانجا اعزام دارند و بدین طریق از پشت جبهه در امان باشند. عظیمزاده از طرف محمدولی‌خان سپهدار اعظم بدین کار مهم نامزد گردید و فقط ده نفر از مجاهدان را با خود برداشته عازم زنجان شد. کسروی در حق او می‌نویسد که عظیمزاده "یکی از سردستگان مجاهدان و جوان دلیر و زبان‌داری بود" با میرزا علی‌اکبر خان زنجانی، که او هم در دلیری از شناختگان به شمار می‌رفت، بدین کار مهم برگزیده شدند و وارد زنجان گردیدند. لیاقت و کاردانی عظیمزاده به قدری بود، که بهرام میرزا، حاکم شهر، بدون هیچگونه مقاومتی فرار کرد و ملا قربان‌علی و کسانش نیز خاموشی گزیدند. کسروی آنگاه چنین آورده است که "عظیمزاده رشته کارها را در دست گرفت و مجاهدانی هم از آنجا به ایشان پیوستند. جوان غیرتمند دمی آرام نگرفته می‌کوشید و با گفتارهای پرمغز مردم را می‌شوراند و چون مجاهدان از قزوین آهنگ تهران نمودند عظیمزاده از ذخیره زنجان یک توپ با گلوله‌های شرابنل و انبوهی فشنگ از بهر ایشان فرستاد و از آنجا که آوازه فیروزی مشروطه‌خواهان همه جا را فرا گرفته بود پیروان ملا قربان‌علی دم در کشیده خاموش نشستند."

لیکن تقدیر به نحو دیگری بازی کرد و مجاهدان روز ۱۳ تیر ماه ۱۲۸۸ (۱۶ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷) در کرج شکست خوردند. این خبر که به زنجان رسید مستبدان آن را ده چندان بزرگ کردند و به یک باره آتشی را که زیر خاکستر بود شعله‌ور نمودند. عظیم‌زاده که باید با دوراندیشی و احتیاط رفتار کند و چند روزی در خفا باشد به تحریک کسانی به مسجد آمد تا با مردم سخنرانی کند و آنان را از قدرت مشروطه‌خواهان و پیشرفت کار آنان آگاه گرداند ولی چنان که از نوشته کسروی برمی‌آید این خود دامی بود که برای آن جوان دلاور کستردند و او را ناخودآگاه بدان کشانیدند.

او با حرارت سخنرانی مهیجی نمود و عقب‌نشینی مشروطه‌خواهان را غیر از شکست آنها خواند و با وعده و وعید مردم را به یاری آزادی‌خواهان فرا خواند. کسان آخوند که هر لحظه در جریان اوضاع بود، بدو پیغام آوردند که مسجد جای این حرف‌ها نیست و شما باید از شهر بیرون روید ولی عظیم‌زاده پاسخ‌های دلیرانه داد. کسان ملا قربان‌علی و مستبدان زنجان، که مقدمات بلوا را فراهم آورده و تفنگچی جمع کرده بودند، به ناگاه شروع به تیراندازی نمودند. عظیم‌زاده و بیست نفر یارانش به‌مقابله پرداختند و مردانگی‌ها کردند و پیکار کنان خود را به دارالحکومه رسانیده سنگر گرفتند و جنگ‌ها کردند و چون به مضیقه افتادند به خانه میرزا علی‌اکبر خان زنجانی رفتند لیکن از آنجا هم در آمده با جنگ و گریز راه فرار پیش گرفتند. سرانجام رحیم‌قلی خان قولی‌قسانی^۱ با کسان خود او را محاصره کرد و از پای درآورد. جوان غیور و آزادی‌خواه را، در حالی که لباس‌هایش از تنش کنده شده بود، طنابی به پایش بستند و کشان کشان به میدان شاهی آوردند و به وضع ناگوار و فجیعی از درخت آویزان کردند.

این گفتار از موسوی نامی است که در شماره ۷۸ روزنامه ایران نو (۱۶ ذیقعه ۱۳۲۷) در مقاله‌ای تحت عنوان "دنیا دار مکافات است" نوشته و در آن با تشریح اوضاع زنجان بدین‌طریق به جوان دلاور اردبیل اشاره کرده است "... عظیم‌زاده اردبیلی است. در قفقاز بود و اکنون برای ربودن گوی مجاهدت به میدان جانبازی شتافته است ... همین عظیم‌زاده با چند تن از هم مسلکانش کشته شده، پایشان ریسمان پیوسته با کمال خواری، مثل لاشه حیوان، در کوچه‌ها روی خاک کشیده می‌آیند! ... بدین هم کفایت نکرده حتی الواط و اشرار دور این کشتگان را گرفته می‌گویند: هان، بابیان دین جدید برای ما آورده‌اید؟ یه فتوای نایب امام آخوند ملا قربان‌علی، هر کس زخمی به شما زند در بهشت با حورالعین قرین خواهد بود ... این کلمات را گفته با قمه، قداره، خنجر کارد ابدان کشته این‌ها را لاش لاش می‌کنند".

چگونگی قتل عظیم‌زاده

خبر شهادت عظیم‌زاده در جراید آن عهد منعکس شد و ما اینک مقاله‌ای را که تحت عنوان "تفصیل زنجان" در شماره ۹۵ مورخ ۷ ذیقعه ۱۳۲۷ قمری روزنامه ایران نو ۱. "قول" در ترکی به معنی بازو و "قسا" به معنی کوتاه است و معنی "قولی‌قسا" بازو کوتاه می‌شود.

درج شده است و حکایت از سرگذشت این جوان ایران دوست دارد نقل می‌کنیم:

"... بنا به مستدعیات عاجزانه اهالی مظلوم زنجان، سپدار اعظم، از راه عطوفت و رأفت، عرایض متظلمانه و عاجزانه ایشان را بدون مضایقت اجابت فرموده، عده قلیل از مجاهدین را به ریاست جوان معروف در فضل و هنر و جسارت، مجاهد حقیقی و قربانی کوی وفای مشروطیت، پروانه شمع جهادت و شهادت، اعنی آقای عظیمزاده، شهید راه ملت را روانه زنجان محنت بنیان فرمودند. آن مهمانان غریب، غافل از حيله و فریب جمعی از مفسدین با یک سرعت فوق‌العاده وارد زنجان، و با یک همت مجدانه در عرض مدت قلیل، از اقدامات و خدمات شایان در باب تشکیل انجمن و سایر دوائر، و انتخاب هیئت وکلا و قدغن بدعت‌های منیه از شرب و مسکرات و افیون و غیره، نسبت به عالم انسانیت و شرافت مشروطیت فروگذار نگشته، و نفاق و ضدیت طرفین را با تدابیر حکیمانه و نصایح مشفقانه تبدیل به اتفاق و معیت نموده، و آسایش و رفاهیت و امنیت را گوئی با خود سوقات و هدیه آورده، مثل سردار منصور حاکم جابر و مستبد را ... به مقام عزل و استعفا رسانیده، کمالات و خدمات آن مجاهد غیور و جسور و عوالم تدین و تمدن آن جوان پرجرئت نسبت به عالم اسلامیت و شریعت، منظور خاص و عام، و اثنی‌عشری و جعفری مذهب بودن او را احدی انکار نمی‌تواند، و شرط انصاف هم نیست.

پس از آن که جناب آقای دین‌دار منتقل شد که متاع نفیس و گرانبایه مشروطه در نقطه زنجان رواج گرفت، و آفتاب تمدن و حریت بر چهره اقبال مظلومان و هواخواهان مشروطیت طلوع پذیرفت، ناچار در خانه ریاست مسدود و راه دخل و دخالت مفقود است، و تعدیات و تجاوزات مریدان مقطوع می‌شود، جناب آقا نیز لابد رشته فساد و عناد و نفاق و جهل را محکمتر سازد، و تدبیر با تدویر اندیشه، با حیل شرعی عظیمزاده را در انظار عوام متهم و به لامذهبی معروف نماید آقاعلی و آقا احمد، اخوی زاده خود و ملا عبدالحسین لامذهب شاهنشینی، و جمعی از طبقه سادات دور از مواسات، "سید واصل" و "سید بشیر" و "سید تقی" و "حاجی ناجی" و "حاجی مهرعلی بزاز" و سایر عدلاء و غیره را به سر خود جمع و دستورالعمل داد که در محافل آقای عظیمزاده را به انتساب مذهب بایبه و تخریبات مذهب اسلامیه متهم، و شهرت و رواج دهند. بلکه او را بدین بهتان از زنجان تبعید کنند.

آقای عظیمزاده ابدأ به اغویات و جعلیات و تدلیسات مفسدین اعتنا نکرده همه روزه محض عمل به وظایف مدنیت و ادای فرایض انسانیت خود، در یکی از مساجد میان جماعت نطق می‌نمود، و شهر زنجان را از رفاهیت و آسایش نتیجه اقدامات و کمالات خود محسود مغرضین می‌ساخت، و هواخواهان مشروطه را به آمل و آرزوی خاطر چندین ساله موفق می‌داشت.

بالجمله اول کسی، که پاس حقوق مهمانداری و غریب‌نوازی نسبت به حقوق زحمات آقای عظیمزاده شهید ملاحظه داشت، و فرمان شهادت و مظلومیت آن بی‌چاره را به دستش داده به مسجد شاه فرستاد، و او را مایل به نطق در آنجا نمود، ذات رذل‌نژاد، جوهر استبداد، و نفس مهمله معطله امام جمعه بود به ملاحظات عداوت و لجاجت سابقه که با "شیخ عبدالله"

مجاهد، در سر سرقت و خیانت جعبه جواهرات موروثی و امانت پدری مشارالیه مجاهد پیدا، و خیانت آقای امام را آشکارا، و به اطاق عدلیه از این رو متظلم شده بود. علیهذا امام به تلافی عداوت مجاهد مشارالیه، آقای عظیمزاده غریب و غافل از دسیسه و فریب آن رقیب، به تحریکات او گوش داده یک روز به اتفاق عموم مجاهدین به مسجد شاه، برای تنطیق گسیل، و بنای وعظ و نطق نهاده مشغول گردید.

در اثنای نطق مشارالیه "سید تقی" نام، آدم حجت الاسلام وارد، و گفت آقای عظیمزاده فرمایش جناب حجت الاسلام است ابلاغ می‌کنم. می‌فرمایند اینجا موقوفه است. شما وعظ نکنید. آقای عظیمزاده با کمال ملایمت گفت که اینجا خانه خدا و محل مذاکره احکام الله است، آقای حجت الاسلام چرا مانع می‌شوند. مشغول به نطق بود که مجدداً آقای سید تقی حاضر و تکرار پیام کرد. در آن بین از پای گنبد مسجد، گماشتگان جناب آقا خواستند به عظیمزاده گلوله بی‌اندازند، چون حیاط مسجد مملو از جمعیت بود فرصت نشده جمعیت رو به تفرق و فرار و آقای عظیمزاده و سایر مجاهدین آن روز جان به سلامت، بدون هیچ انقلاب، به منزل خودشان مراجعت نمودند.

همان روز گماشتگان جناب آقا شروع به انقلاب، و بیرق‌ها را از دکاکین و بازار سرنگون و برداشته به امر جناب آقا قرار گذاشتند که فردا هر کس دکاکین خود باز کند بی‌گفتگو غارت خواهد شد. صدای حرکات وحشیانه حضرات به گوش مجاهدین غیور، شبانه می‌رسد که جناب آقا دین‌دار حکم کفر و قتل مجاهدین داده، لابد همان شب به اتفاق منزل خود را تغییر در عمارت شاهی، که خالی بود، سکنی و سنگر نموده، صبح یوم سه‌شنبه هفدهم جمادی‌الثانی گذشته، بازار و دکاکین بسته، صدای گلوله و شلیک از طرفین بلند، و گوش فلک را کر می‌نمود. رؤسای شهر عموماً، که مقدمه به حمایت آقای عظیمزاده قول داده بودند، همان روز منصرف گشته، هر کدام به‌احضار طبقه و عده کوچی‌ها و اشرار خود برخاسته، اسعدالدوله و مشیرالممالک سوارهای قول‌قسته و گماشتگان الواد حضوری خودشان را، مظفرالدوله که اول حامی و بانی انجمن و داوطلب و هواخواه مشروطه بود دسته‌بالابانچی‌های خود، از نایب آقا و یوزباشی هاشم و نعمت و نجف‌السلطان و غیره و غیره را، نایب‌الصدر ملعون و مردود که از ترس مؤاخذه جناب عظیمزاده فراری و بیابانی بود سوارهای دزد خود را با یک سرعت فوق‌العاده روانه زنجان نموده، هکذا دسته‌توچی و اهالی شهر بالاتفاق به حمایت آقای حامی شریعت حاضر و ناظر، و سنگرهای عدیده ترتیب، مشغول جنگ شدند.

تا غروب آن روز و شب هفدهم جمادی‌الثانی تا صبح، عرصه فرصت و مهلت جنگ را به مجاهدین غریب تنگ کرده بود. یوم چهارشنبه هیجدهم حضرات مجاهدین غیور، با حالت خسته، گرسنه و تشنه، که ابدأ دقیقه‌ای نیاسوده و با وجود عده قلیل، ابدأ از مقاومت و مهاجمت با جمع کثیری نیندیشیده، باز طرف مقابل را از شلیک خودشان به ستوه آورده کفایت و جسارت به خرج دادند. در همان روز آقای مروج شریعت حکم جار داد که هر کس سر عظیمزاده را نزد من بیاورد پنجاه تومان انعام می‌دهم. تا عصر نزاع طرفین طول

و به اعلا درجه شدت رسید. وحشت و انقلاب کسبه و تجار و انانث و ذکور بی‌نهایت و از حد گذشته، بالاخره شهر زنجان یک پاره نمونه محشر و قیامت، مریدان آقای مروج الاسلام از سواره و پیاده و غیره با یک هیجان و هجوم محیرالعقول، حمله به عمارت شاهی، که سنگر مجاهدین بود برده و محاصره کرده، حضرات مجاهدین چون از معاهده و معاونت و معیت رؤسای شهر یک باره مایوس، و از امداد ایشان محروم گشته آخرین درجات قرار مقاومت را بر فرار اختیار، و مجبور از تخلیه سنگر اولی شده عده مجاهدین فرار ولی آقای عظیمزاده و میرزا علی‌اکبر خان و شیخ عبدالله باز ننگ فرار را بر غیرت خود هموار نساخته در سنگرهای دیگر با حالت تنهائی با آن کثرت جمعیت مشغول مدافعه شدند. مسلم است کسی که دو روز و یک شب با دست تنها خسته و تشنه و گرسنه و غریب با عموم اهل یک شهر مقابله و کفایت به خرج دهد منتها هنر و شجاعت فوق‌العاده خود را نشان داده و آخر الامر عجز از مقاومت پیدا می‌کند.

بالجمله آن سه نفر مجاهد غیور ناچار امان آورده از تفنگ و فشنگ خود را خالی کرده ملتجی شدند. طرف مقابل به هوا و محبت پنجاه تومان جایزه آقای حجت‌الاسلام، ایشان را تعاقب و درجات ظلم خود را به آخر رسانیده، رحیم خان قول‌قسه برادر صلبی شمردنی، آخر قاتل و قاطع نفس خالی عظیمزاده و آن مظلوم مهماندار را روانه جنان ساخت. شمس‌علی نام قوچی اسعدالله، که در هرزگی و شرارت و خباثت اظهر من الشمس است، شمع حیات میرزا علی‌اکبر خان و شیخ عبدالله را منطفی، و به بدترین اشکال مظلومان را به شهادت رسانید ... لخت و عور و برهنه سه شبانه‌روز اجساد آن بی‌چاره مسلمانان را، که باب نام نهاده نسبت کفر به ایشان داده در میدان شاهی بی‌غسل و کفن، دفن نعش آن مظلومان نکرده، بالاخره نعش عظیمزاده شهید را مخفی در کنار شهر در گودالی بی‌غسل و کفن زیر خاک مدفون و سایر مجاهدین زنجان را محرمانه غسل و دفن کردند. کافران به ما گویند داد از این مسلمانی".

این مقاله بقیه هم دارد ولی برای آن که ما گفتار خود را دنبال کنیم از آوردن آن خودداری می‌نمائیم و به داستان حرکت اردو به اردبیل می‌پردازیم.

حرکت اردوی دولتی برای سرکوبی اشرار اردبیل

بیرم‌خان پس از آن که مستبدین زنجان را برانداخت به زیارت قبر عظیمزاده و یارانش شتافت و پس از چندی به قصد تبریز به راه افتاد. او در تبریز ستون خود را تقویت کرد و برای سرکوبی رحیم‌خان عازم قراچه داغ گردید. رحیم‌خان به جنگ با او ایستاد ولی شکست خورد و با کسانش به روسیه گریخت و ستون بیرم نیز پس از آن که امنیت را در آن سامان برقرار کرد به تبریز بازگشت.

این اردو مدتی در تبریز به فراهم آوردن مایحتاج و تکمیل سلاح و نفرات پرداخت و روز دوشنبه بیست و دوم فروردین ۱۲۸۹ خورشیدی (دوم ربیع‌الثانی ۱۳۲۸ قمری) از

تبریز به سوی اردبیل به راه افتاد. چون قصد اینان سرکوبی عشایر و استرداد اموال منهبه مردم بود این بود که عشایر به مخالفت با آنان برخاستند و سه طایفه فولادلو، یورتچی و امیر عشایر خلخال، با نقشه‌های جنگی، تا نزدیکی‌های سراب پیش رفتند و با سنگربندی و آرایش رزمی به جنگ آنان استاندند. ولی چون شکست رحیم خان و فرار او به روسیه روحیه آنها را متزلزل کرده بود کاری از پیش نبردند.

فولادلوه‌ها که جلودار آنها بودند به سختی با دولتیان برآویختند ولی با قتل رضاقلی‌خان، رئیس آن طایفه، که از میرزترین خوانین عشایر به شما می‌آمد، و کشته شدن دو تن دیگر از سرداران خود، روی به هزیمت نهادند. امیر عشایر و نصرالله خان یورتچی نیز به سختی شکست خورده به خلخال گریختند. اردو در تعقیب آنها متوجه صفحات خلخال گردید و بعد از یکی دو جنگ کوتاه، به کلی آنان را در هم شکست. امیر عشایر و نصرالله خان تسلیم شدند و تحت الحفظ همراه اردو به اردبیل آمدند.

توجه اردوی دولتی به خلخال و جنگ با امیر عشایر را مرحوم کسروی در تاریخ هیجده ساله آذربایجان به نحوی بیان کرده است ولی شادروان محسنی این داستان را به طریق دیگری آورده است و اینک ما عین نوشته او را نقل می‌نمائیم:

"طوایف یورتچی و فولادلو و امیر عشایر و سایر خوانین خلخال، متحداً برای جلوگیری از ورود اردوی دولتی تا نزدیک سراب رفته و در آنجا تهیه سنگر نموده و اردوی دولتی نیز از سراب حرکت کرده در راه تلاقی فریقین و جنگ شروع گردیده رضاقلی‌خان فولادلو که از میرزترین طوایف و شجاع‌ترین مردان دوره خود و از معروفترین طایفه فولادلو بود و پیش قراول سوارگان و طوایف متحده، که تمامی اتکاء و اتکال و اطمینان امیر عشایر به رضاقلی‌خان بود. در بدو جنگ از طرف اردو سنگر رضاقلی‌خان را به شصت تیر گرفته، رضاقلی‌خان و دو نفر همراهان مشارالیه را مقتول، محض مشاهده این اوضاع تمامی سوارکاران فولادلو و خامسلو و یورتچی رو به فرار گذاشته حتی قلیچ‌خان خامسلو از محل جنگ تا نمین فرار کرده و امیر عشایر و سایر سوارگان خلخال به طرف خلخال فرار نمودند. چون یورتچی‌ها سر راه نیروهای دولتی واقع شده بودند و غیر از تسلیم چاره نداشتند سر اطاعت فرود آوردند و امیر عشایر بعد از فوت رضاقلی‌خان و مشاهده تسلیم یورتچیان در خود تاب مقاومت و استقامت ندیده به یورتچی آمده تسلیم گردید. عموم خوانین خلخال و فولادلو و یورتچی دست بسته با یک افتضاح فوق‌العاده به شهر وارد گردیدند".

خود پیرم خان در این مورد تلگرافی به تهران مخابره کرده و روزنامه شرق در شماره ۱۷ مورخ ۱۸ ربیع‌الثانی ۱۳۲۸ آن را چنین درج نموده است: "از اردبیل دوازدهم حرکت کردیم رو به خلخال که همه اشرا را آنجا جمع بودند ولی نصرالله‌خان یورتچی و حسین‌علی خان فولادلو و امیر عشایر و تمام سایر خوانین تسلیم شدند. امروز پانزدهم سه به غروب مانده الحمدالله همه سلامت وارد اردبیل شدیم. بفرم".

ورود اردو به اردبیل

روز یکشنبه چهارم اردیبهشت ۱۲۸۹ (۱۵ ربیع‌الثانی ۱۳۲۸) از روزهای دیدنی و باشکوه اردبیل بود. در آن روز سپاه فاتح دولت مرکزی در میان پرشورترین استقبال مردم، وارد شهر شد و چند تن از کسانی را، که ششماه پیش به سان جباران خونخوار، هستی آنها را بر باد داده بودند به ذلت و اسارت به اردبیل آورد و در زندان قلعه‌ای، که اینان و رحیم خان گروهی از مردم بی‌گناه را در آنجا به بند کشیده بودند، محبوس ساخت. زن و مرد، پیر و جوان، بزرگ و کوچک همه و همه به پیشواز آمده با کف‌زدن و هلهله، مقدم سربازان را استقبال کردند و عالی‌ترین احساسات خود را نثار قدوم آنان نمودند. در عین حال سردسته‌های غارتگران را نیز از لعن و طعن و پرتاب سنگ و حتی آب دهان معاف نداشتند.

آن روز شهر یک مکتب زنده برای یک درس آموزنده بود. چه در آن لحظه مال‌های به غارت رفته و چپاول تاراج‌گران در یاد نبود بلکه یک‌پارچه احساسات پاک و صمیمانه بود که از اعماق وجود هرکس برای عرضه به پیشگاه وطن، بدان شکل ظهور و بروز می‌کرد و به احترام ملیت و قومیت، خاک پای سربازان در مقابل دیدگان سالدات‌های روس توتیای چشم مردم قرار می‌گرفت. آری وطن عزیزترین و گرانمایه‌ترین عامل اجتماعی برای وطن‌دوستان است و مردم اردبیل در هر دوره و زمانی، از سخت‌ترین امتحانی در این باره، سرفراز و موفق بیرون آمده‌اند.

اردو چندین روز در اردبیل ماند و به ترمیم کسری‌های خود پرداخت تا برای تنبیه قوجه‌بیگلوها و دیگر طوایف مشگین بدان صفحات حرکت نماید. گفتیم که رشیدالملک حاکم بود و چون سر و سری با عشایر و روس‌ها داشت، چنان که معز‌السلطان سردار محیی را از آمدن به اردبیل برحذر داشت، پیرم و سردار بهادر را نیز از در افتادن با قوجه‌بیگلوها بیم داد و در صدد ممانعت از عزیمت اردوی دواتی بدان سمت برآمد. لیکن اینان باهوش‌تر و جنگ‌آزموده‌تر از دیگران بودند و از رفتار او به مکنون خاطرش توجه داشتند. این بود که به ظاهر انصراف خود را از حمله‌ی بدان‌ها اظهار داشتند و چون چندی گذشت، به عنوان اتمام حجت، نامه‌ای خطاب به سران عشایر مشگین تهیه و به پیکری داده روانه نمودند و به فاصله‌ی شش ساعت بعد از رفتن وی نیز فرمان حرکت اردو را صادر کردند و به قدری سریع عمل نمودند که حاکم و ستون پنجم عشایر را در مقابل کار انجام شده‌ای قرار دادند.

جنگ پیرم با قوجه‌بیگلوها

هنگام ورود قاصد به مشگین‌شهر، خوانین در یک مجلس عروسی جمع بودند. او نامه را به آنها تسلیم داشت ولی در همین فاصله هم اردو رسیده به محاصره آنها پرداخت و جمعی از آنان را که غافلگیر و رو به جنگ و گریز نهاده بودند مقتول یا دستگیر ساخت. با این

حال طایفه قوجه‌بیگلو، که از طوایف مهم و جنگجوی عشایر بود، به جنگ با اردوی دولتی ایستاد و "سردار خان" رئیس آن طایفه به سختی پافشاری نمود ولی با قربانی کردن "بختورخان"، "سلدوز خان"، "هزار خان"، "هاشمخان" و "حبیب خان" پنج نفر از رشیدترین فرزندان و نوه‌های خود، و از دست دادن جمعی از سواران و تفنگداران دست از پیکار کشیده فراری شد و غائله قوجه‌بیگلوها خاتمه یافت. روز نهم خرداد اردو مظفرانه به اردبیل بازگشت و بیش از چهل نفر از سران اشرار را به اسارت با خود آورد.

در اردبیل کمسیون برای استرداد اموال مردم تشکیل شد و مجیدالملک به ریاست آن انتخاب گردید و امور عشایر، که با وکیل‌الرعا یا بود، به میرزا غفارخان تفویض گشت و پس از انجام این کارها ستون مزبور، در حالی که شصت نفر از سران عشایر را در اسارت داشت، از راه گیلان عازم تهران شد، گروهی از اسیران نیز مثل رشیدالملک خلخال در نارین قلعه زندانی گردیدند و به رشیدالملک حکمران اردبیل سپرده شدند. جعفرقلی خان بختیار تلگرامی به تهران مخابره نمود و حرکت اردو را اعلام کرده است و روزنامه شرق آن تلگرام را در شماره ۹۰ مورخ چهارشنبه ۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۸ چنین ضبط نموده است "دوم ماه اردو به طرف تهران از راه رشت حرکت. شصت محبوس با اردو چهل نفر تسلیم حاکم. جعفرقلی بختیاری".

اردوی دولتی به تاریخ نهم تیرماه ۱۲۸۹ خورشیدی در میان استقبال پرشکوه مردم وارد تهران گردید ولی با بودن رشیدالملک در اردبیل، کمسیون استرداد غارت‌ها کاری از پیش نبرد. به خصوص که هر تکه از اموال مردم نیز در کوه‌ها و بیابان‌های دور دست قره‌داغ و مشگین و خلخال و اردبیل زیر سنگ‌ها و خاک‌ها مخفی گشته و برندگان آنها نیز ناشناخته بودند. با این حال کسانی از شاهسونان را شکنجه دادند بدون آن که نتیجه‌ای به دست آوردند. بذله‌گویان اردبیل باز مضامینی در این باره ساختند و شعرا به سرودن اشعاری از قول غارتگران پرداختند. گوینده‌ای یک بیت از شعری را که آن روز به خاطر داشت از قول یک شاهسون چنین می‌گفت:

"عمر مزدن قاطرون مینمگینی بیلمه زدوک بویله بیلسه یدوک اگر بیز شهره
گیرمزدوک"

و بدین ترتیب پرونده غارت اردبیل بسته شد.

با یک نظر اجمالی می‌توان چنین گفت که غارت‌کنندگان تار و مار شدند، غارت شوندگان بی‌خانمان گشتند. آزادی‌خواهان سرگردان گردیدند. رحیمخان دربدر شد و مستبدین پیش مردم تا آخر عمر سرافکنده‌تر گشتند... ولی در این میان آن که برخوردار شد دولت بهیه روسیه تزاری بود، که صرفنظر از نقاط دیگر، با یک نیروی ۳۲۰۰ نفری شهر اردبیل را تحت اشغال خود درآورد و به دنباله نقشه‌های استعماری خود از تعدی بر مردم کوتاهی نکردند و عرصه را بر آزادیخواهان تنگ‌تر ساختند. محسنی می‌نویسد اتباع روس

۱. مفهوم فارسی آن چنین است که "در عمر خود آداب سوارشدن بر قاطر را نمی‌دانستیم و اگر عاقبت کار را چنین پیش‌بینی می‌کردیم هرگز به شهر نمی‌آمدیم و حمله نمی‌کردیم".

که ساکن اردبیل بودند، در گذشته با مردم این شهر همزیستی مسالمت‌آمیزی داشتند و اکنون که وضع دگرگون گشته برخی از آنان به ایذاء و آزار مردم پرداختند. کار به جایی رسید که حتی زنان کارگری از تبعه آن دولت که در خانه‌ها برای مردم نان می‌پختند خودسر شده از هرگونه آزادی نسبت به اهالی فروگذار نگشتند. رشیدالممالک هم به پشت‌گرمی مخبرالسلطنه آلت دست روس‌ها گردید. طبیعی است که تحمل این وضع برای ملیون سخت ناگوار بود و آنها را به تکاپو و تلاش‌های بیشتری وامی‌داشت لیکن شرایط چنان نبود که آنان به آرزوی خود در اخراج بیگانگان توفیق یابند و طرفداران آنها را سرکوب نمایند و کعبه آمال خود یعنی ایران عزیز را از وجود آنها پاک سازند.

فصل ششم

تحریکات روس‌ها

گفتیم که اشغال وطن از طرف سربازان روس بر ملت ایران به ویژه آذربایجان ناگوار بود و در گوشه و کنار ایران به خصوص آذربایجان فعالیت‌هایی برای اخراج آنها به عمل می‌آمد. چون مقصود ما در اینجا بیان وقایع اردبیل است از این رو گوئیم که آذرخوانان این شهر نیز در این باره تلاش‌ها و کوشش‌های منظمی داشتند و با مشروطه‌خواهان نقاط دیگر روابط خود را حفظ می‌کردند. اما انجمن ولایتی، که رشیدالملک برگزیده بود، به واقع نمی‌توانست یا نمی‌خواست مثل یک انجمن مشروطه به وظایف خود عمل کند زیرا علاوه بر این‌که رشیدالملک کاملاً بر آن مسلط بود، چنان‌که در جای دیگر گفتیم، سه نفر از سران معروف مستبدین اردبیل نیز برجسته‌ترین اعضای آنها را تشکیل می‌داد. هرگونه تلگرام و نامه و دستوری که از مرکز یا انجمن ولایات دیگر می‌رسید به قول مرحوم محسنی زیر تشک مانده اعتنائی بدان‌ها نمی‌شد حتی بیان‌نامهٔ ملیون ایران، که در سوم ماه صفر ۱۳۲۸ قمری در تهران منتشر شد و به همهٔ انجمن‌ها ارسال گردید، در این انجمن بدون توجه ماند و استغاثهٔ نویسندگان آن دربارهٔ تقبیح اعمال روس‌ها در اشغال ایران نادیده گرفته شد.

روس‌ها، که اول به‌عنوان حفظ اتباع روسیه به اردبیل آمدند، کم‌کم در صدد اجرای نقشه‌های استعماری خود برآمدند و از هرگونه تعدی به ساکنان شهر و اطراف مضایقه نمودند. حتی سنگ‌های قبور را به نام آن که در کنسول‌خانه کلیسا می‌سازند بدانجا بردند و با تشدید مقررات "کاپیتولاسیون" در باب تبعهٔ خود، نوکران و کلفت‌های ایرانی آنها را نیز، با آن که ملیت و تبعیت ایران داشتند، از مزایای آن برخوردار ساختند و بدین طریق دست جمعی از اجامر و اوباش را در اذیت و آزار مردم آزاد گذاشتند.

شکایت مردم به حکمران و همچنین به انجمن ولایتی بی‌نتیجه بود و حکومت به ظاهر مشروطه هیچ‌گونه همراهی نمی‌نمود و چنان‌که گفتیم بیانیه‌های ملیون و آذرخوانان ایران نیز که برای تقبیح اعمال روسیان به انجمن ولایتی می‌رسید زیر تشک می‌ماند ولی هیچیک از این‌ها مانع فعالیت‌های آذرخوانان این ولایت نمی‌شد و مشروطه‌خواهان اردبیل را از تلاش برای آزادی باز نمی‌داشت. آنها نسخی از اعلامیه‌ها را به دست آورده مردم را از مفاد آن آگاه می‌ساختند و سکنهٔ ولایت را به اجرای مفاد آن‌ها تشویق می‌نمودند چنانکه اعلامیهٔ فوق‌الذکر ملیون، از این طریق به اطلاع اهالی شهر رسید و چون در آخر آن چنین نوشته شده بود که "شش سال بود عزای مذهبی داشتیم عید را نگرفتیم! امسال عزای ملی داریم. دل‌های ما مکدر و مغموم است. دیدگان ما گریان و محزون است. امسال عید نوروز ۱. نوروز در آن شش سال با ماه‌های محرم و صفر مصادف بود و لذا ایرانیان به احترام شهادت حسین بن‌علی ع تجدید سال را جشن نمی‌گرفتند.

را نخواهیم گرفت... مصارف جشن را صرف قوه نظام نمائیم..." از این رو اهالی اردبیل نیز از خواست آنان پیروی کردند و از برگزاری مراسم عید خودداری نمودند، به خصوص که هست و نیست خود را نیز در جریان غارت شهر از دست داده بودند.

حکومت اردبیل به ظاهر مشروطه بود و آزادیخواهان به آزادی رفت و آمد داشتند ولی رشیدالملک که از کوشش‌های آنها احساس ناراحتی می‌نمود به دنبال دست‌آوری می‌گشت تا محدودیتی بر آنها فراهم سازد و زهرچشمی از آنان بگیرد. قضا را بهانه‌ای که وی به دنبال آن بود خود به خود پیش آمد و آن چنین بود که میرزا حیدرخان نام، مرد موقر و مورد احترامی، رئیس پست اردبیل بود و بدون آن که تظاهری کند در خفا با مشروطه‌خواهان ارتباط داشت. مرحوم محسنی می‌نویسد که او روزی محرمانه به آزادی‌خواهان خبر داد که یک پاکت با مهر آیت‌الله آخوند ملا محمدکاظم خراسانی از نجف اشرف رسیده و به گیرنده آن آقامیرزا عبدالله مجتهد تحویل داده شده است احساس می‌شود که حاوی مطلب مهمی باشد.

دستخط مرحوم آیت‌الله خراسانی

از طرف آزادیخواهان، که در آن موقع عنوان دموکرات داشتند و دارای انجمنی به همین نام بودند، چند نفر مأمور شدند تا شبانه با آقامیرزا عبدالله ملاقات و از متن نامه اطلاعاتی به دست آورند.

اینان با مذاکره با او به این نتیجه رسیدند که آقامیرزا عبدالله آن نامه را به انجمن ولایتی ببرد و عین آن را، که دستور عالیترین مراجع دینی است، قرائت نماید. این بود که مجتهد از انجمن درخواست تشکیل جلسه کرد و با آن که هوا سرد بود همان شب برای تشکیل این مجلس برای بعدازظهر فردا دعوت گردید. فردا انجمن ولایتی در خانه حاج میرزا ابراهیم مجتهد (انواری)، که ریاست آن را به عهده داشت، تشکیل جلسه داد و علاوه بر اعضاء، آقامیرزا عبدالله مجتهد و جمعی از آزادیخواهان نیز برای استحضار از متن نامه و اقدام انجمن، در جلسه شرکت نمودند. دستخط آخوند خراسانی بدین شرح وسیله مجتهد قرائت گردید:

بسم الله الرحمن الرحيم. اردبیل. عموم آقایان عظام علمای اعلام و ارکان اسلام آن بلده شریف دامت برکاتهم را به سلام وافر مخصوص می‌دارد. البته آن نوات محترمه به وظیفه و تکلیف فعلی، که امروزه در حفظ بیضه اسلام و صیانت مذهب در عهده دارند، قیام خواهند فرمود و این معنی راپیوسته در نظر خواهند داشت که دول مسیحیه از چند قرن قبل به این طرف، هر یک از هر طرف که به بلاد اسلامی راه داشته، به محو استقلال اسلامیان و هدم اساس مسلمانی همت گماشته، کاملاً به مقدمات آن مشغول و حالا به گرفتن نتیجه پرداخته‌اند. مفاسد داخله مرکز (یک کلمه ناخوانا) باطله معاندین اساس دینت حقه و جدیت لامذهبان داخلی در موجبات نفرت قلوب و تفریق کلمه ملیه هم از فروع این اصل است و منشاء تمام این مفاسد و اساس تمام خرابی‌ها اقامت قشون اجانب است در داخله مملکت ایران، که علاوه بر تمام این مفاسد موجوده تدریجاً به فساد اخلاق ملت و ذهاب غیرت ایلات و ضعف عقاید مؤدی، و به وسیله دام‌هایی که افکنده‌اند مسلمانان سست عنصر ضعیف الایمان را آلت اجرای مقاصد خبیثه خود نموده، کار به جایی رسیده که بستگی به اجانب و در تحت حمایت آنها بودن موجب شرف و افتخار شده است. یا للاسف که درجه ایمان و جهالت و بی‌خبری مسلمین از مقتضیات دینت اسلامی به این مرتبه منتهی شده

است. خوب است که از حال مسلمین سایر ممالک، مثل ترکستان و قفقاز و بعضی صفحات هند و غیرهم، که به‌همین ترتیبات ابله‌فریبانه دشمنان دین، شرف و استقلال مملکت خودشان را از دست داده حالا در ذلت اسارت و رقیبت کفره گرفتارند، عبرت بگیرند. فعلاً اهم وظایف عموم علمای اعلام و حصون اسلام این است در سد این ثلمه عظیمه و وارده بر اسلام، بذل جهد و صرف مهجه فرمایند. تمام ارباب منابر و وعاظ را مقرر فرمایند که در مجامع عامه به مفاد اخبار و آیات وارده در منع تواد و سحاب و انس با کفره فضلاً از کارگذاری برای آنها ذهن قاطبه مسلمین روشن نمود به همه بفهمانند که به نص کلام‌الله مجید الهی عزاسمه، لاتجد قوماً یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله، این رفتارها با واقعی بودن ایمان منافی و البته اگر مسلمانان پاک عقیدت به این معانی متذکر و بفهمند که چشم و گوش بسته در وادی محو استقلال اسلام قدم می‌زنند البته از این سکوت و غفلت متنیه خواهد شد، و عقد اخوت و اتحاد با همدیگر در دفاع از حوزه اسلام موفق و بلکه به همان فطرت اسلامی بدون حاجت به صدور حکم تحریر امتعه روسیه، از این فضول عیش که موجب ذهاب ثروت و بیضه فطرت اسلام و ذلت و اسارت مسلمین است، غمض عین خواهند کرد، و حتی به قوه دفاعیه، که فعلاً بر قاطبه مسلمین واجب است، و اهمیت آن از تمام احکام مطهره بدیهی است مبادرت، و احکام مبین درمیه را، که در این عصر مصداقش مبدل است، امثال، و بلکه در آن باب بعد از مشورت با آقایان حجج اسلام آنچه به نظر رسیده حوزه علمیه تمام بلاد محروسه، با هم متحد و متواعد شوند و در موعد واحد همه به تعلیم قوانین حرب شروع کنند که موجب تاسی طبقات عموم ملت گردد. انشاءالله تعالی و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. من الاحقر الحاج محمدکاظم خراسانی. محل مهر و امضاء^۱.

مرحوم آخوند ملا محمدکاظم خراسانی از اجله علمای نجف و مرجع تقلید شیعیان بود و کتابی نوشت به نام "کفایه" و از این رو در بین روحانیون به "صاحب کفایه" معروف شد. او با آن که، به خصوص در اواخر عمر، از ضعف بنیه و بیماری رنج می‌برد با این حال از مشروطیت حمایت می‌نمود، و چون از ورود روس‌ها به ایران و رفتار نامطلوب آنها در ولایت ناراحت بود با تمام قوی برای رفع تجاوز کوشش می‌نمود، و چنانکه می‌دانیم در آخرین روزهای حیات خود مقدمات یک مهاجرت تاریخی را فراهم می‌نمود ولی افسوس که روز حرکت دل درد شدیدی یافت و درگذشت، و با کوشش‌هایی که در راه برقراری مشروطیت، چه در دوران نهضت و چه در دوره استبداد صغیر، کرد در تاریخ مشروطیت ایران نام نیکی باقی گذاشت.

برخوردهای تند در انجمن ولایتی

باری دستخط مزبور در جلسه انجمن قرائت گردید و موجب برخوردهائی بین اعضاء و آزادیخواهان شد و ما اینک نوشته مرحوم محسنی را، که بنا به گفته‌هایش خود نیز در آن مجلس حضور داشت، عیناً می‌آوریم:

"پس از قرائت احکام حضرت آیت‌الله آقای آقاشیخ کاظم خراسانی مدظله در مجلس سکوت حکمفرما گردید و قریب نیم ساعت اعضاء انجمن در مضامین آمرانه دستخط صادره و ازدیاد نفوذ روس‌ها به بحر تفکر غوطه‌ور، و بهت مجلس را فرا گرفته. آقای نایب‌الصدر مشغول ناخنگیری شده، آقامیرزا بیوک‌آقا و هابزاده گفت آقای نایب‌الصدر،

۱. نقل از یادداشت‌های شادروان محسنی

آنهايي که اینجا نشسته‌اند رعیت یک‌کلو (یک‌کلو قریه است ملک نایب‌الصدر) نیست که شما با این بی‌اعتنائی مشغول ناخن‌گیری هستید. جواب دهید تکلیف معین کنید. در جواب گفت باید به مراکز عالی‌ه مراجعه درخواست تکلیف نمائیم. آقامیرزا بیوک‌آقا گفت اساس مرکز اسلامی امروز همان صاحب حکم و حافظ بیضه اسلام همان است که امر فرموده باید اجرا شود...".

ما از آوردن باقی نوشته‌ها خودداری می‌کنیم زیرا گفتگوها به جاهای باریک کشیده و کسانی مثل شادروان حاج شعبان‌علی و دیگران که سلاح کمري داشته‌اند دست به تهدید و کارهای تندی زده‌اند. سرانجام رشیدالملک از جریان خبر یافته دستاویزی را که گفتیم درصدد آن بود، تا زهرچشمی از آزادیخواهان بگیرد، به دست آورد.

دستور تلگرافی والی برای تبعید دموکرات‌ها و نقض آن از مرکز

او بلافاصله موضوع را به والی گزارش داد. انجمن نیز مراتب را به وسیله نماینده خود، میرزا ابراهیم ارباب، به اطلاع انجمن ایالتی رسانید و در نتیجه تلگرافی دستور تبعید اینان از طرف مخبرالسلطنه به رشیدالملک ابلاغ شد.

در آن تاریخ رشیدالملک خلخال برادر امیرعشایر، که سابقاً به وسیله پیرم دستگیر و در اردبیل زندانی گشته و بعد آزاد شده بود، با سواران خود نیروی انتظامی رشیدالملک حکمران اردبیل را تشکیل می‌داد.

رشیدالملک گویا مرد دودلی بود. با آن که از مشروطیت خوشش نمی‌آمد به ظاهر با آن مخالفت نمی‌کرد و شاید گرفتاری برادرش امیرعشایر در تهران موجب این تمایل بود. چه به طوری که گفتیم برادرش به وسیله پیرم‌خان و ستون او در خلخال دستگیر و جزو سایر سران شاهسون به تهران برده شد و در آنجا زندانی گردید.

در این ایام حسین‌علی خان گالش در جنگل‌های آستارا با سپاهیان روس می‌جنگید و چون آزادیخواهان اردبیل نیز آنان را یاری می‌نمودند رشیدالملک به کمک آنان برخاست و قسمتی از سواران خود را به اتفاق شادروان میرزا محمدعلی خان افراسیابی که به "نیرالحکما" معروف بود و از احرار و مشروطه‌خواهان اردبیل به شمار می‌آمد برای مساعدت حسین‌علی خان به "ورمونی" آستارا فرستاد و بدین طریق نیز قدمی در همکاری با آزادیخواهان برداشت.

رشیدالملک تلگرام والی را با رشیدالملک در میان گذاشت و با او مصلحت‌اندیشی نمود. رشیدالملک گفت که اینان از آزادیخواهان ایرانیان هستند و از طرف کمیته‌های آزادی ایران و قفقاز پشتیبانی می‌شوند. در این موقع که وطن‌دوستان علیه حکومت استبدادی روس و اشغال نظامی آنان به پیکار برخاسته‌اند اقدام به تبعید آنان به منزله طرفداری علنی شما از روس‌ها و مایه‌رسوائی خواهد بود. حاکم با این بیان نگران گشت و علیرغم میل قلبی خود در اجرای مفاد تلگرام مخبرالسلطنه دست نگه داشت ولی مفاد تلگرام به گوش مردم رسید و همه‌جا صحبت از آن به میان آمد به خصوص که خود دموکرات‌ها در انتشار آن تعمد داشتند و آن را نتیجه تلاش انجمن ولایتی قلمداد می‌کردند و غیرمستقیم اعضای آن را تهدید می‌نمودند.

انجمنیان نیز بی‌کار نبودند و جمعی از اوباش را علیه این‌ها تحریک می‌کردند و به وسیله کسان دیگری در صدد ایجاد اختلاف بین آزادیخواهان بودند. ولی این‌ها استقامت

کردند و با حفظ اتحاد خود مراتب را ضمن تلگرافی به عنوان سپهدار اعظم که رئیس دولت بود، نوشتند و چون مخابره آن از اردبیل ممکن نبود، به وسیله پیکری به کرگری (کرگان رود) فرستادند و از آنجا به تهران مخابره کردند. روز سوم تلگرافی از سپهدار به رشیدالملک رسید و در آن هرگونه تعرض به آزادیخواهان در حکم برکناری وی از حکومت اعلام گردید.

تحریک کنسول روس علیه آزادیخواهان

اعضای انجمن ولایتی حاکم را برای اجرای دستور والی و تبعید دموکرات‌ها تحت فشار گذاشتند ولی چون از تلگرام سپهدار آگاهی یافتند از دولت ایران مأیوس گشتند و این بار کنسول روس را علیه آنها تحریک کردند و جنگ حسین‌علی خان گالش را نتیجه تحریکات این‌ها قلمداد نمودند. این بود که روس‌ها دست به ایداء و آزار اینان گشودند و به موازات آن تضییقاتی نیز برای دیگران فراهم کردند.

روس‌ها که با ورود سپاهیان قفقاز دامنه خودکامگی را در شهر توسعه داده بودند هرچه می‌خواستند می‌کردند. کارگزار و رئیس نظمی به نظر و سفارش آنها انتخاب می‌شد و گزارش امور را نیز بدان‌ها می‌داد. علاوه بر آن خود نیز شهربانی دیگری ترتیب داده و افسری از قزاق‌ها را بر آن گماشته بودند و آن را برای اجرای کاپیتولاسیون لازم می‌شمردند. خانه حاج محمدجعفر را در اوچدکان، که از زیباترین خانه‌های آن روز اردبیل بود، اشغال کرده محل خوشگذرانی افسران قرار دادند و به بهانه تأمین آزادی آن‌ها، شب‌ها مأمورینی در شهر برای گشت گماردند و حکومت را عملاً در دست داشتند. از این‌رو مردم اول غروب به خانه‌های خود باز می‌گشتند و شب‌ها بیرون نمی‌آمدند.

با این واقعه برای آزادیخواهان، که سابقاً آزادی عمل داشتند تضییقاتی فراهم شد. آنها جلسات شبانه و سری تشکیل داده هر چند گاه یک بار در خانه یکی گرد آمده به گفتگو می‌پرداختند. کنسول از این امر آگاهی داشت و سالدات‌ها را به تفتیش بیشتر کسانی که شب‌ها در کوچه‌ها برمی‌خوردند موظف می‌داشت.

مرحوم محسنی می‌نویسد در آن ایام شبی در خانه حاج‌سید زکی (واقع در عالی‌قاپوی اوچدکان) بودیم، شش ساعت از شب گذشت و رفقا برخاسته یکایک خداحافظی کرده رفتند. "بنده (مرحوم محسنی)، آقا میرزا بیوک‌آقا و هابزاده، میرزا محمدعلی حکیم و مشهدی علی‌اکبر مولازاده در یکجا خارج شده، خانه میرزا محمدعلی حکیم در محلی متصل به نهر علی‌محمد می‌باشد. مشارالیه رفت به منزل، ما هم از کوچه ناظم‌التجار رهسپار شدیم. هوا خیلی تاریک و مه است ولی فانوس‌چی داشتیم. از دور سیاهی احساس شد که در مقابل جاده راهرو قبرستان ایستاده‌اند. قدری نزدیک شده و شعاع فنر افتاد معلوم گردید یک‌دسته قزاق روسند پیش آمده گفتند (رکاورک) یعنی دست‌ها را بلند کنید."

دنباله یادداشت مفصل است و حکایت از آن دارد که سالدات‌ها شروع به بازرسی بدنی کرده و مزاحمت‌ها نموده‌اند و چون کسانی از این‌ها به زبان روسی آشنائی داشته‌اند خود را غیر از آزادیخواهان معرفی کرده‌اند و آنان نیز این‌ها را نشناخته رها ساخته‌اند ولی شب دیگری شادروانان حاج‌علی تاجر، حاج محمدجعفر تاجر، ملا جلیل‌محرر، ملا محمدتقی روضه‌خوان، مشهدی ممی کتابفروش، و شیخ علی قنادی را، که برخی از آنان از مستبیدین معروف بودند، لخت کرده محتویات جیب‌هایشان را ربودند. چون صبح شد این‌ها به انجمن

و حکومت شکایت کردند نتیجه‌ای به دست نیاوردند بعدها معلوم گردید که برخی از دموکرات‌ها نیز در این کار بی‌دخالت نبوده‌اند تا بدین وسیله مستبدین را از روس‌ها برنجانند و هرآینه از طرفداری آنها نسبت به روس‌ها بکاهند.

تجدید فتنه عشایر

پس از رفتن پیرم خان و سردار بهادر کم‌کم عشایر سر به طغیان برداشتند و دست به یک سلسله اقدامات ناروا زدند و در اطراف، بنای تاخت و تاز نهادند، و چنانکه دیدیم سربازان روس را نیز به زحمت انداختند.

رشیدالملک حاکم اردبیل برای سرکوبی آنان به تشکیل اردویی پرداخت و با سواران رشیدالملک خلخالی و جمعی سرباز عازم مشگین گردید ولی در برخورد اولیه، از عشایر شکست خورده فرار نمود و تمام مهمات قشون، حتی لباس رسمی و نشان و شمشیر تشریفاتی و سردوشی‌های خود رشیدالملک، که مقام امیر نویانی لشگری داشت نیز به دست آنها افتاد^۱. شایعه قتل رشیدالملک در شهر انتشار یافت ولی بعد خبر رسید که او لخت و برهنه به قریه نیار آمده و شبانه به قلعه وارد شده است.

خبر شکست اردوی دولتی از عشایر، بار دیگر موجب وحشت مردم گردید و یاد غارت خانمان بر انداز گذشته را در خاطرها زنده گردانید. بازار و دکان‌ها بسته شد و کسبه و تجار برای انتقال اجناس و اثاثیه خود به جاهای امن، به تلاش و کوشش برخاستند. در عین حال همان شب جمع‌کنتری در تلگرافخانه گردآمده از تهران و تبریز استمداد نمودند. رشیدالملک چون احساس کرد که بر اثر شکست از عشایر آبرو و حیثیت خود را در شهر و در نظر حکومت مرکزی از دست داده است به ترتیب اردوی دیگری پرداخت و علاوه بر سواران سابق، عشایر فولادلو را نیز ضمیمه ستون خود گردانیده به راه افتاد و پس از دو ماه صف‌آرایی در مقابل آنها، که به یک سلسله تیراندازی‌های هوایی اکتفا می‌شد، در یک برخورد جنگی باز شکست خورده از راه اهر به تبریز فرار کرد.

از نوشته‌های موجود چنین استنباط می‌شود که این جنگ‌ها و شکست‌ها مصلحتی بوده و احیاناً برای آن صورت گرفته است که مهمات دولتی تسلیم عشایر گردد و آنها را، که با عمال محمدعلی شاه در ارتباط بوده‌اند، و ما در جای خود بدان اشاره کرده‌ایم برای اقدامات بعدی مجهز گرداند. این موضوع را مرحوم محسنی نیز بیان کرده یادآور شده است که رشیدالملک و رشیدالملک در باطن با اشرار متفق بوده‌اند.

اغتشاشات جدید اختصاص به این شهر نداشت و در جاهای دیگر نیز کمابیش به وجود آمد. چنانکه در جنوب ایران بی‌نظمی‌هایی خلق شد و دولت انگلیس در ۱۱ شوال ۱۳۲۸ ضمن یادداشتی ضرب‌العجل سه ماه‌ای به دولت ایران داد تا در آن نواحی نظم و آرامش برقرار کند وگرنه خود آن دولت با آوردن دسته‌هایی از سپاهیان خود، به چنین کاری اقدام خواهد نمود.

گرچه این ضرب‌العجل انگلیسی‌ها به ظاهر مربوط به جنوب ایران است و ربطی به اردبیل ندارد ولی در واقع، خود علت یک سری اقدامات جدیدی بود که بعد از آن رخ داد و اردبیل نیز از آثار آن برکنار نماند. اینک ما بدون آن که به اقدامات انگلیسی‌ها در جنوب به پردازیم حوادث بعدی را به اجمال یادآور می‌شویم.

۱. در دوره قاجار علوین میرپنجه، امیر تومان و امیر نویان از مقامات عالی لشگری به شمار می‌آمد و گویا معادل سرتیپ، سرلشگر و سپهبد امروزی بود.

نقشه‌های جدید

حوادث جدید را می‌توان به تشدید رقابت بین دو دولت بزرگ روس و انگلیس در ایران تعبیر نمود زیرا آنان، که یکی از استبداد حمایت می‌کرد و دیگری علاقه به مشروطیت نشان می‌داد، هر یک در صدد ازدیاد قدرت و نفوذ خود در ایران بودند و چنانکه گفتیم دستاویزهایی، مثل غارت اردبیل یا نالیمنی راه بوشهر و شیراز و نظایر آن را، برای آوردن نیروهای مسلح خود خلق و ایجاد می‌کردند. روس‌ها چون استقرار حکومت مشروطه را معنای پیشرفت سیاست حریف و تضعیف موقعیت خود می‌دانستند و از طرفی آوردن نیرو به ایران را طبق اعلامیه رسمی به جهت تأمین امنیت اتباع خود در اردبیل قلمداد می‌کردند با آمدن اردوی بیرمخان و سردار بهادر و گوشمال دادن به عشایر طبعاً می‌بایست این شهر و ایران را ترک نمایند. ولی به جای آن که چنین کنند همواره در صدد آن بودند که اتفاقات دیگری به وجود آورند و علاوه بر ادامه اشغال نظامی، اقدامات جدیدی برای افزودن قدرت خود، در این کشور معمول دارند. بدین‌جهت بار دیگر با شاهسونان از در دوستی درآمدند و با آنان مهربانی آغاز کرده آنها را برای تاخت‌وتاز و گردنکشی دلیرتر ساختند.

گویا نقشه جدید روس‌ها چنین بود که محمدعلی میرزا را، که پس از فرار از ایران در اروپا گردش می‌کرد و از شهری به شهر دیگر می‌رفت، بار دیگر به ایران بازگردانند و او را، که در بستان در اختیار آنان بود، به تخت سلطنت ایران بنشانند. برای اجرای این نقشه بود که در اردبیل با شاهسونان گرم می‌گرفتند، در تبریز حاج صمدخان شجاع‌الدوله را در دست داشتند، در مغرب ایران سالارالدوله برادر محمدعلی میرزا را برای اشغال آن حدود تقویت می‌کردند و در گرگان و مازندران و خراسان اقدامات مشابه دیگری به عمل می‌آوردند.

محمدعلی میرزا آخرین بار در شهر "وینه" اتریش بود. روزی یکی از نمایندگان سیاسی روس با او ملاقات نمود و بعد از آن شاه مخلوع ایران به صورت یک تاجر عراقی با نام مستعار "خلیل بغدادی"، راه قفقاز پیش‌گرفت و بارهای تجاری خود را که محتویات صندوق‌های آن همه تفنگ و مترالیوز و جنگ‌افزارهای دیگر بود، به قصد بندر گمش‌تپه در گرگان، حمل کشتی نمود. او از قفقاز گمنام گذشت ولی دولت تزار موجبات این سفر را فراهم کرد.

آمدن مجللسلطان به میان عشایر اردبیل

هنگامی که مقدمات این طرح تهیه می‌شد بعضی از محارم و نزدیکان محمدعلی میرزا ناشناخته به ایران آمدند تا کسانی را که از او طرفداری می‌نمودند آماده جانفشانی گردانند. یکی از آنان مجللسلطان پیشخدمت خاص وی بود که سابقاً جزو یاران شاه مخلوع در سفارت روس پناهنده بود و با او از ایران خارج شده به روسیه رفته بود.

می‌توان گفت که اگر محمدعلی میرزا سلطنت را از دست داده و در فراق آن می‌سوخت کسانی مثل مجلل، که به بیش از خود وی صاحب نفوذ و ثروت و قدرت بودند با خلع محمدعلی شاه، فاقد حکومت گشته از سود سرشار و موقعیت ممتاز خویش محروم شده بودند و لذا برای برگرداندن سلطان مخلوع کمتر از او علاقمند نبودند.

در تقسیم مأموریت‌ها، اردبیل نصیب مجللسلطان گردید و او در اواخر سال ۱۳۲۸ قمری به یاری روس‌ها ولی به طور ناشناس به این شهر آمد و یک شب در آنجا مانده نزد

خوانین طایفه یورتچی رفت و سران آن طایفه را به مراجعت محمدعلی شاه و الطاف خاص او امیدوار گردانید.

خبر آمدن مجلل و تبلیغات وی درباره بازگشت محمدعلی میرزا به وسیله آزادیخواهان به تهران و تبریز گزارش شد و خود دولت مرکزی نیز با وسایل دیگر از این نقشه‌ها آگاهی یافت و برای جلوگیری از این واقعه تدابیری اندیشید. از جمله آن که عین‌الدوله را به والیگری آذربایجان برگماشت و به صلاح‌دید او دوازده نفر از شصت نفر رؤسای شاهسونان را، که اردوی پیرمخان و سردار بهادر اسیر کرده به تهران آورده بود، آزاد ساخت تا بدین وسیله آنان را با خود همراه گرداند و در موقع لزوم برای دفع شر محمدعلی میرزا از نیروی آنها بهره‌مند شود.

آزادی امیرعشایر خلخال با مساعدت انجمن ولایتی اردبیل

گفتیم یکی از سران شاهسون که به اسارت به تهران رفت امیرعشایر خلخال بود. برادر وی رشیدالممالک به وسایل مختلف متشبث شد تا او را رها سازد ولی هنگامی که آن دوازده نفر آزادی یافتند امیرعشایر در بین آنها نبود.

رشیدالممالک که از بودن مجلل در بین طایفه یورتچی آگاهی داشت و اضطراب خاطر حکومت مرکزی و آزادی خواهان اردبیل را از فعالیت او و دیگر مأموران محمدعلی میرزا می‌دانست انجمن خلخال را متوجه این پیشنهاد خود گردانید که اگر موجبات رهائی امیرعشایر را فراهم سازند او در دستگیری مجلل اقدام خواهد نمود و خاطر دولت مشروطه را از تحریکات و فعالیت‌های وی آسوده خواهد ساخت.

آزادیخواهان خلخال این پیشنهاد را مفید دانستند و شادروانان ناصر روائی و وکیل الممالک را به عنوان نماینده همراه جمعی از سواران رشیدالممالک به اردبیل اعزام داشتند تا انجمن ولایتی را بدین کار متقاعد و راضی گردانند و به وسیله آن انجمن امیرعشایر را آزاد نمایند. اینان به اردبیل آمدند و چون نخواستند با سابقه بدی، که از چپاول سواران خلخال در ذهن مردم باقی بود، به شهر درآیند، در بیرون شهر ماندند و از انجمن خواستند که با آنها در آنجا، یعنی محلی که اینان در بیرون شهر نشیمن داشتند، ملاقات و گفتگو کنند. اما اعضای انجمن آن را دامی برای خود تصور کرده نرفتند. تنها شادروان مشهدی حسین آخوندزاده که از دلیران آزادیخواهان اردبیل و از مردان با فراست و کیاست بود به نمایندگی انجمن برگزیده شد و برای مذاکره نزد آنان رفت.

آخوندزاده پیشنهادها را به نفع مشروطیت دید و به اتفاق آن دو نماینده آزادگان خلخال، به شهر بازگشت و با منطق قاطع و استدلال صحیحی که داشت انجمن را با خواست رشیدالممالک موافق گردانید و به اتفاق آنها به تلگرافخانه درآمده سه روز متوالی با تهران به گفتگو پرداخت و آن قدر پافشاری کرد تا سرانجام امیرعشایر آزاد گشت و به تلگرافخانه آمده با اینها مخابره حضوری کرد. اما در این موقع واقعه دیگری رخ داد و همه این رشته‌ها را پنبه نمود و آن این که در آن روزها کنسول روسیه در آستارا بود و امور کنسولگری را "ویس کنسول" اداره می‌کرد. او از جریان مراجعت محمدعلی میرزا به ایران آگاهی داشت و تعلیماتی را که در این مورد از پطروگراد می‌گرفت به مرحله اجرا درمی‌آورد.

کسروی در این باره می‌نویسد "در اردبیل ویس‌کنسول روس تاجر باشی خودشان را نزد حکمران و رئیس شهربانی آنجا فرستاد و پیام داد محمدعلی میرزا با دوازده هزار تن سپاهی و بیست میلیون تومان پول تا نزدیکی تهران رسیده و از گناه همگی گذشته و شهر را به سپهدار سپرده و برای او (ویس‌کنسول) نیز از تهران دستور آمده که به نگهداری و آرامش اردبیل بپردازد و نگذارد در آنجا آشوب روی دهد. دروغ به این آشکاری را پیام فرستاد و مردم را بیم داد."

در این موقع اردبیل حاکم نداشت و مرحوم جعفرقلی خان صاحبجمع به عنوان رئیس نظمیۀ کارها را رسیدگی می‌کرد. و با آن که خود از آزادیخواهان بود به خواهش وی انتخاب و اعزام فوری یک نفر حکمران کردان و مدبر جزو خواست‌های اعضای انجمن، که برای آزادی امیرعشایر در تلگرافخانه بودند، قرار گرفت. قضا را در این موقع کنسول با عجله خود را از آستارا به اردبیل رسانید و چون از میانجی‌گری اعضای انجمن برای آزادی امیرعشایر اطلاع یافت و از قرارداد آنها با رشیدالممالک، در مورد دستگیری مجلل آگاه شد، فوری مجلل را از جریان آگاه ساخت و او را به شهر فراخواند. فراخواندن وی دلیل دیگری داشت و این امر یکی از بهانه‌های ظاهری بود.

ورود مجلل به اردبیل و حکمرانی ساختگی او به یاری کنسول روس

فردای آن روز، که دوشنبه ۲۶ شعبان ۱۳۲۹ قمری (۲۹ مرداد ۱۲۹۰ شمسی) بود، صبحگاهان مجلل با شصت نفر از بیگ‌زادگان یورتچی به قریه داشکسن رسیدند و نزدیک ظهر ناگهان جارچیان در کوچه و بازار، از زبان کنسول روس و مجلل چنین جار زدند که "محمدعلی میرزا دیشب سه ساعت گذشته به پایتخت درآمده و به تخت نشسته و از همه گناه‌ها گذشته ولی پس از این نباید کسی نام مشروطه ببرد". هنگامی که این جار کشیده می‌شد دسته‌ای از کهنه‌فراشان و اوباشان اطراف جارچی‌ها را گرفته غوغا و فریاد به راه انداخته بودند. شهر در اندک زمانی به هم برآشفته و هر یک از آزادیخواهان خود را به نهانگاهی انداخت و چون نام کنسول روس در میان بود کسی تصور نمی‌کرد که این مطلب از بیخ دروغ و ساختگی باشد.^۱

مرحوم محسنی می‌نویسد که کنسول روس به قریه داشکسن رفت و مجلل‌السلطان را با خود به شهر آورده در نارین قلعه، که خالی بود، منزل داد و او به عنوان حکمران محمدعلی شاه، که به قول جارچی‌های کنسولخانه به تهران آمده و بر تخت نشسته بود، در قلعه استقرار یافت. مستبدین جان تازه گرفته به زیارت حضرت حکمران به قلعه رفتند. فراشان قدیم از هر طرف گرد آمدند. کاظم‌خان نامی برادر عسکر دواتگر با جمعی از اجامر و اوباش تبریزی به نظمیۀ رفته آنجا را اشغال کردند و بر در و دیوار شهر اعلان‌ها زدند و مراجعت محمدعلی شاه و گفتار جارچی کنسول روس را از قول حکمران به اطلاع اهالی رسانیدند و چون مردم شهر اعلان‌نامه‌ها را پاره کردند بگیر و به بند شروع شد و جمع کثیری دستگیر گردید. در بین دستگیرشدگان کسانی بودند که نه‌تنها مشروطیت حتی تلفظ صحیح کلمه را نیز نمی‌دانستند ولی به نام مشروطه‌خواه گرفتار شدند و هست و نیست خود را از دست دادند.

مضحک آن که جمعی از مخالفان عکسی از مدرسه معارف را نزد مجلل بردند و یک عده از محترمین شهر را، که در موقع امتحان مدرسه دعوت داشته و در آن عکس شرکت

۱. تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان تألیف سید احمد کسروی

نموده بودند، به او نشان داده آنها را بایی خواندند و بدین وسیله برای او بازار جدیدی جهت اخادی به وجود آوردند و گرفتاری‌های زایدالوصفی برای مردم فراهم ساختند.

قتل مرحوم آخوندزاده

این وقایع در ایامی اتفاق افتاد که اعضای انجمن ولایتی با نمایندگان مشروطه‌خواهان خلخال در تلگرافخانه برای استخلاص امیرعشایر با مرکز گفتگو می‌کردند و سواران خلخال نیز در بیرون شهر منتظر نتیجه نشسته بودند. حاضرین در تلگرافخانه وقایع را با جزئیات تمام به مرکز بیان گفتند و از آنان یاری خواستند. ولی هیئات که امکان کمی فراهم بود. و حتی امیدی هم بر آن نمی‌رفت. در این بین خبر ورود مجل به شهر به آنان رسید و به کلی قطع امید گردید. ناچار یک یک از آنجا درآمده به مخفی‌گاهی رفتند ولی قهرمان دلاور این صحنه، یعنی مشهدی حسین آخوندزاده، که با مرکزبان مخابره می‌کرد همچنان در تلگرافخانه ماند و لحظه به لحظه پیش‌آمدها را اطلاع داد تا آن که رئیس تلگراف از ترس اشرار و اوباش، در صدد تعطیل اداره برآمد و آخوندزاده به اجبار از آنجا به در آمد. آخرین پیام او به مرکزبان پیش‌بینی قتل خود بود. این بگفت و از تلگرافخانه بیرون آمد. شهر آشفته و دشمنان آزادی فرصت انتقام یافته بودند. هیچکس به جان و مال خود امان نداشت. مرد خونخواری به نام مجل بر مسند حکومت نشسته و مثل بردیای دروغین تاریخ کهن ایران، از هر رفتار ناصوابی روی‌گردان نبود. و چون می‌دانست که حکومت او غاصبانه و بی‌اعتبار است دست به ایذا و آزار مردم و دریافت پول از آنها گشود و به وسیله سربازان روسی، که قوه اجرائی او را تشکیل می‌دادند، به جلب و دستگیری و حبس و شکنجه و قتل مردم بی‌گناه پرداخت و طبیعی است که کسانی از بزرگان مستبدین شهر، و منتظرین تجدید سلطنت محمدعلی شاه، نیز او را در این کارها تشویق و یاری می‌نمودند. مرحوم آخوندزاده با ناصر روائی و وکیل‌الملک خلخال از تلگرافخانه بیرون آمد. روائی و وکیل‌الملک چون وضع را غیرعادی دیدند به جان آخوندزاده ترسیده با اصرار تمام از او خواستند که همراه آنان از شهر خارج شود و به اردوگاه سواران خلخال برود و با آنان به خلخال حرکت کند تا وقایع حالت روشنتری به خود بگیرد. ولی آن مرد دلیر قبول نکرده گفت که من در نیک و بد همشهریانم باید شرکت کنم و در غم و شادی آنها سهیم باشم. این شرط جوانمردی نیست که در این لحظه حساس خود را به کناری بکشم و شهر را دچار وضع سخت‌تری کنم.

او از آنها جدا شد و به سراغ دوستان رفت. وقتی که دریافت سربازان روسی و فرایشان تبریزی مجل، با یاری مستبدین و اشرار محل کمر به قتل آزادیخواهان بسته‌اند به ناچار راه خانه و هاب نامی را پیش گرفت و در آنجا مخفی گردید. و هاب خواهرزاده حاج ابراهیم خلیل خوئی بود و خانه‌اش در کوچه پیر و سر راه سرچشمه به شهیدگاه، در آخر کوچه بن‌بستی قرار داشت، که اکنون آن کوچه به نام شادروان حاج آقارضا ملکی خوانده می‌شود. آخوندزاده سه روز در آنجا مخفی شد و چون مجل و کنسول روس بیش از همه در جستجوی او بودند روز چهارم، که مصادف با اول رمضان بود، به مخفی‌گاه او پی‌بردند و با دسته سالدات آن خانه را در محاصره گرفتند. ولی تسلیم نشد و چون راه فراری نیز نداشت مردانه به دفاع برخاست و با اسلحه کمبری خود دو تن از سربازان روس را زخمی نمود ولی سرانجام تیری خورد و از پای افتاد. سربازان به پای او طناب بستند و هنوز

جان در بدن داشت که کشان کشان در کوچه‌ها به سوی قلعه بردند و با زجر و آزاری که بدین طریق روا داشتند چراغ عمر آزادمرد و الامقامی را، که دوست و دشمن آزادی و بزرگواری و نیکخواهی او را همواره ستوده‌اند، خاموش ساختند و نام گرامیش را در لوحه پرافتخار شهدای آزادی ایران عزیز قرار دادند. خدای آزادگان روان او را شاد فرماید و آزادمنشان مشروطیت ایران را از یاد او غافل نگرداند.

آخوندزاده فرزند مرحوم آخوند ملاغلام‌علی بود و برادر نیکفطرتی هم به نام مشهدی حسن داشت که او نیز از پیشروان آزادی در اردبیل بود و به قول سالخورده‌گان در اوایل نهضت مشروطیت و دوران استبداد صغیر خدمات گرانبهایی بدین آئین پسندیده نمود و پیش عام و خاص مقبولیت و احترام زیادی داشت. وی در اواخر عمر به سلک اهل عرفان درآمده بود.

قتل عظیم مجاهد

با قتل آخوندزاده وحشت شدیدی بر عموم اهالی شهر مستولی‌گردید و با ورود محسن‌خان داشکسنی (سردار فاتح)، که به عنوان فراش‌باشی انتخاب شده بود، اضطراب و نگرانی‌ها افزایش یافت. بازاریان کم کم شروع به نقل اجناس خود به جاهای مطمئن کردند. کسب و کار تعطیل شد و بلا تکلیفی خاصی به همه شهر سایه افکند. خبرهای اندوه بار اعصاب مردم را به کلی تحت فشار قرار داد به خصوص وقتی که خبر رسید غروب همان روز، یعنی روز شهادت آخوندزاده، عظیم مجاهد را نیز دستگیر و شب در محبس خفه کرده‌اند، تأثر عمیقی در دل‌ها پدید آمد.

داستان قتل عظیم مجاهد نیز شنیدنی است. او را که از مجاهدان و آزادیخواهان این شهر بود پس از آن که به دست سربازان روس گرفتار شد به قلعه آوردند. مجل برای آن که رعب و وحشت بیشتری ایجاد کند دستور داد او را به دهانه توپ بگذارند ولی کنسول روس چون این کار را با حضور قشون آن دولت در اردبیل، از لحاظ بین‌المللی مصلحت ندانست با آن مخالفت نمود و آن مرد بی‌چاره شبانه در محبس به دست دژخیمان خفه گردید. روانش شاد که در راه آزادی به شهادت رسید.

شکست مجدد محمدعلی میرزا در ایران

داستان شکست مجدد محمدعلی میرزا را خوانندگان دانشمند در کتاب‌های تاریخ عمومی ایران ملاحظه کرده‌اند. ذکر اجمالی ما در اینجا فقط برای یادآوری است تا توجه آنان به مطالب این مجموعه به نحو مطلوب معطوف شود و نیز ترتیب منطقی نوشته‌های ما محفوظ گردد.

محمدعلی میرزا، که گفتیم به نام خلیل بغدادی و به عنوان بازرگان عراقی، در ساحل غربی دریای خزر با بارهای خود سوار کشتی روسی شده بود، روز دوشنبه بیستم ماه رجب سال ۱۳۲۹ قمری، یعنی ۶۵۶ روز بعد از رفتن از ایران، در بندر گمیش‌تپه گرگان پیاده شد و کالای خود را که شصت‌تیر و تفنگ و دیگر جنگ‌افزار بود به سرعت بین طرفداران خود، از ترکمانان و دیگران، تقسیم کرد و فردای آن روز، یعنی سه‌شنبه ۲۱ رجب (۲۶ تیرماه ۱۲۹۰ خورشیدی)، به نام سلطان قاجار ورود خود را رسماً اعلام داشت و به سپهدار اعظم در تهران، که در آن موقع رئیس دولت بود، تلگرافی فرستاده او را تا

رسیدن خویشتن به پایتخت جانشین خود گردانید.

اقدامات او بر طبق نقشه قبلی بود و بنا بر این پیش از آن که از قایق پیاده شود و پای در خاک ایران بگذارد طرفدارانش ترتیبات لازم داده و زمینه پیشروی او را فراهم کرده بودند. این بود که کسان او به سرعت به استرآباد (گرگان) و ساری و بابل پیش آمدند و نیز در نقاطی مثل اردبیل و کرمانشاه و جاهای دیگر هواخواهان وی شهرها و نقاطی را به تصرف خود درآوردند.

آزادخواهان به فکر چاره افتادند و حکومت مرکزی برای مقابله با او قیام کرد. در مجلس قانونی تصویب شد که هر کس محمدعلی میرزا را اعدام یا زنده دستگیر کند یک صد هزار تومان و کسانی که شعاع السلطنه و سالارالدوله را اعدام یا دستگیر نمایند در مقابل هر یک بیست و پنج هزار تومان از دولت دریافت خواهند کرد.

مملکت، که کم کم در راه آرامش پیش می‌رفت باز به هیجان آمد. همه جا آمادگی‌های جنگی آغاز گردید. به خصوص که محمدعلی میرزا و برادرش ملک منصور از راه شمال، ارشدالدوله از راه شاهرود، ابوالفتح میرزا از سمت غرب و کرمانشاه پیشروی به سوی پایتخت را هدف مشترک خود قرار دادند و تهران از شمال و شرق و غرب در خطر حمله و سقوط قرار گرفت.

با این حال آزادخواهان نومید نگشتند و سرانجام شکست سختی به آنان دادند. محمدعلی میرزا بار دیگر همراه برادرش از ایران فرار کرده به روسیه رفت و این داستان ننگین بدین سان پایان یافت.

شکست نیروهای محمدعلی میرزا روز سه‌شنبه یازدهم رمضان ۱۳۲۹ قمری (۱۳ شهریور ۱۲۹۰ خورشیدی) صورت گرفت با این حال طرفداران او در نقاط دیگر، منجمله مجل در اردبیل، فتح و پیروزی او را با آب و تاب زیادی بین مردم بی‌اطلاع نشر می‌دادند و کسانی را که احیاناً از واقعیت ماجرا آگاه می‌یافتند به شدت تعقیب می‌کردند چنانکه آقا قدیر بلوری را، که پدرش مرحوم حاج ابراهیم بلوری از تهران شکست محمدعلی میرزا را بدو تلگراف کرده بود، مجل تحت تعقیب قرار داد و او را که مرد ترسو و بی‌طرفی بود، پس از دریافت پانصد تومان جریمه آزاد ساخت.

خبر شکست ارشدالدوله و ناکامی محمدعلی میرزا کم‌کم در شهر شایع گشت و مردم از نیرنگ‌های مجل و کنسول روس آگاهی یافتند. کسانی زبان به ملامت خوانین پورتچی گشادند و چون آنها هم به بی‌پایگی حکومت مجل پی بردند از اطراف او پراکنده شدند و کنسول نیز نتوانست او را حمایت کند.

پایان کار مجل السلطان در اردبیل

در این موقع حاج صمدخان شجاع‌الدوله به والیگری آذربایجان برخاسته حکومتی برای خود ترتیب داده بود. او مجل را به تبریز فراخواند و پس از آن که، تمام آنچه را که او از مردم اردبیل با زور و تهدید گرفته بود، برای خود از وی بازستاند وی را محبوس ساخت و سیف‌الملک نامی را از جانب خود حکمران اردبیل گردانید.

مجل سرانجام به وساطت کنسول روس از زندان شجاع‌الدوله رهائی یافت و نزد سالارالدوله برادر محمدعلی میرزا رفت که، هنوز با نیروی خود در کرمانشاه و کردستان، در مقابل قوای دولتی ایستادگی نشان می‌داد، و در سپاه او فرمانروا گردید.

روسیان این بار به دست حاج صمدخان ستم‌های زیادی در آذربایجان کردند از جمله شادروان ثقة‌الاسلام و جمع دیگری را در روز عاشورای سال ۱۳۳۰ در تبریز به دار زدند و در مهاباد و نقاط دیگر صدها تن از مخالفان خود را دو شقه کردند یا چشم‌های آنها را درآورده تسلیم چوبه‌های دار نمودند.

برای آزادیخواهان اردبیل نیز سختی‌های جدیدی پیش آمد چنانکه شادروان میرزا ابراهیم ارباب، که به نمایندگی انجمن ولایتی اردبیل در انجمن ایالتی تبریز عضویت داشت، دستگیر و زندانی گردید و سرانجام با تلاش برادرش میرزا اسماعیل و وساطت نقی‌خان رشیدالملک رها شد. مرحوم حاج محمدحسین حبیب‌الهی که به تبریز برده شده بود جزو محکومین به مرگ ثبت نام گردید ولی آشنائی وی با صمدخان، که یادگار دوران حکومت صمدخان در اردبیل بود، او را از چنین سرنوشت شومی نجات داد. مشهدی یونس، برادرزاده میرزا عبدالاحد اعتمادالایاله دستگیر و به‌تبریز اعزام شد و به محض ورود بدان شهر اعدام گردید. شادروانان اسحق اردبیلی و جواد اردبیلی چنانکه کسروی در تاریخ هجده ساله آذربایجان یاد کرده، به دست دژخیمان صمدخان در تبریز شربت شهادت نوشیدند و مستبدین رعب و وحشتی در دل مردم به وجود آوردند.

جنگ روسیان با عشایر اردبیل

مجلل و کسانی مثل او، که این همه ظلم و تعدی برای مردم به وجود آوردند، آلتی در دست روس‌ها بودند و گرچه ذاتاً استعداد چنین کارهای زننده و زشت را نیز داشتند، ولی برنامه کلی همان بود که بیگانگان مطرح می‌کردند و آن را به دست اینان اجرا می‌نمودند. درناتکترین مصیبت برای هر ملت آن است که کسانی از افراد آن ملت به‌نوگری بیگانه برخیزند و به نمایندگی ملت خود، برنامه‌هایی را که متضمن منافع خارجیان و بدبختی و درماندگی افراد خود آن ملت است، به موقع اجرا بگذارند و متأسفانه در قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ تعداد چنین کسان پست و فرومایه در تاریخ ایران چشمگیر بوده است.

مجلل از این‌گونه افراد بد صفت بود که در اردبیل، به نام حکمران ایرانی، دستورهای سن‌پترزبورگ را اجرا می‌کرد و در این راه از هرگونه ظلم و ستم بر مردم این ولایت مضایقه نمی‌نمود و عاقبت نیز گرفتار هم‌نوع پست‌تر از خود گردید و از این ولایت به در رفت. اما با رفتن او کارها اصلاح نشد زیرا این روسیان بودند که می‌بایست از ایران به در روند و با رفتن خود آسایشی برای ایرانیان تأمین نمایند. حال آن که روز به روز بر خشونت خود می‌افزودند و مأموران سیاسی آنها در دخالت علنی به امور داخلی ایران چیره‌تر می‌گشتند.

قدما می‌گفتند وقتی انگلستان در امور داخلی کشوری دخالت می‌کند به ظاهر خود را برکنار نشان می‌دهد و حتی، برای جلب محبوبیت مردم، گاهی با عوامل وفادار خود نیز، که مجری آن سیاستند، در انظار جنبه مخالفت در پیش می‌گیرد و بدین طریق ضمن آن که با اجرای کامل نقشه‌های خود به مقصود می‌رسد در صورت شکست احتمالی از آثار ناگوار آن نیز، که یکی از آنها بدبینی مردم است، مصون می‌ماند.

روس‌ها که در سیاست به قدر انگلیسی‌ها پخته نبودند علاوه بر آن که نوکرانی مثل مجلل، رشیدالملک و شجاع‌الدوله و ... برای خود داشتند و علناً از آنها حمایت می‌کردند خود نیز به وسیله مأموران رسمی مستقیماً در کارها دخالت می‌نمودند و بدین طریق دشمنی

مردم را نسبت به خود برمی‌انگیزتند. چنانکه در اردبیل نایب کنسول آنها جارچی به راه انداخته برخلاف تمام موازین بین‌المللی خود را از طرف محمدعلی میرزا مأمور حفظ امنیت ولایت قلمداد کرد و خود کنسول نیز به محض بازگشت از آستارا به داشکسن رفت و مجل را به عنوان حاکم رسمی به شهر آورده در قلعه مستقر ساخت و آن همه مصیبت برای مردم فراهم نمود.

باری خشونت‌هایی که روس‌ها در این زمان آغاز کردند و سختی‌هایی که در پیش گرفتند مختص اردبیل نبود و چنانکه گفتیم در تبریز و مهاباد و دیگر جاها نیز به کارهای بسیار ظالمانه‌ای دست زده و وطن‌پرستان را روانه چوبه دار کردند. در مشهد گنبد حضرت رضاع را به توپ بستند، در اردبیل شادروان آخوندوف را سالدات‌ها از پا درآوردند و هنوز نیمه جانی داشت که طناب به پایش بسته روی زمین کشیدند و ...

ظلم و فشار آنها در این شهر به قتل آخوندوف پایان نیافت بلکه علناً دست به تاراج مردم گشودند چنانکه مثلاً بعد از غروب آفتاب هر که را در کوچه و بازار می‌دیدند لخت می‌کردند و چون شاهسونان به اطاعت آنان درنیامدند رسماً به سر آنها قشون کشیدند و جنگ آغاز نمودند.

این جنگ از وقایع حیرت‌آور اواخر سال ۱۳۳۰ قمری است و علت آن قتل محمدقلی‌خان آرالو بود. محمدقلی‌خان از سران بانفوذ عشایر به شمار می‌آمد و یک بار نیز ما در گذشته از او یاد کرده‌ایم که انجمن ولایتی او را با لقب سیف‌المله به حکومت اردبیل برگزید ولی بیرم‌خان و سردار بهادر پس از آن که عشایر را سرکوب ساختند او را نیز که جزو مخالفین درآمده بود با دیگر سران شاهسون، با غل و زنجیر به اسارت به تهران بردند و هنگامی که جمعی از آنان آزادی یافتند وی همچنان در زندان باقی ماند.

محمدقلی‌خان با موجباتی که فراهم کرد در اواخر سال ۱۳۳۰ قمری از زندان فرار نمود و از راه رشت عازم اردبیل گردید ولی روس‌ها او را در آستارا دستگیر کرده به دست حکمران اردبیل در این شهر به دار زدند. شاهسونان که از سابق با روس‌ها خوشدل نبودند این پیش‌آمد را بهانه قرار داده سخت به دشمنی برخاستند و با تشویقی که میهن‌پرستان، و منجمله میرزا اسماعیل‌خان کارگذار، از آنان می‌کرد بنای ستیز با روس‌ها گذاشتند.

در این زمان ژنرال "فیدار اوف" نامی فرمانده قشون روس در اردبیل بود و سه هزار سرباز با تجهیزات کامل و توپ‌های سنگین تحت فرمان داشت. او رسماً به جنگ با قوجه‌بیشگلو رفت و در دربند "ثمرین" صف‌آرایی نمود. شاهسونان مثل ایشان سلاح و نظام جنگی نداشتند و به صورت چریکی هر کسی پشت تخته‌سنگی سنگر گرفته تیراندازی می‌نمودند. این بود که آن همه سرباز روس و توپ‌ها و سلاح‌های سنگین آنها کاری از پیش نمی‌برد حال آن که هر تیری که از لوله تفنگ شاهسونی در می‌آمد سالداتی را از پای در می‌آورد.

این جنگ تقریباً شش ماه طول کشید و چون روس‌ها نتوانستند از این دربند بگذرند برای یکسره کردن کار و جلوگیری از تلفات افراد خود، نیروی سه هزار نفری دیگری از راه اهر به این منطقه اعزام داشتند ولی عشایر جلوی آنها را نیز گرفتند و با عملیات خاص خود آنان را در قسمت دیگری از ارتفاعات سبلان مشغول ساختند.

نقشه عشایر آن بود که روس‌ها را به دره‌های سبلان بکشانند و با تسلطی که بر آنها داشتند سالدات‌ها را تار و مار کنند ولی فیدار اوف از دربند ثمرین پیشتر نمی‌رفت و برای احتراز از نابودی افراد خود از پیشروی خودداری می‌نمود. او از دلاوری و بی‌باکی

شاهسونان باک داشت و از حمله و گریزهای مؤثر آنها بیمناک بود. کسی^۱ که از این واقعه اطلاع داشت چنین می‌گفت که چون از اردبیل تا مشگین همه جا راه کوهستانی بود روس‌ها مجبور بودند توپ‌ها و سلاح‌های سنگین خود را با شتر حمل نمایند.

روزی قسمتی از این وسایل، که بر پنجاه شتر بار شده بود، به اردوگاه آنان در ثمرین حمل شد و چون روسیان آنها را از چهارپایان پیاده کرده شتران را برای چریدن در کنار اردوگاه رها کردند. قلم‌میرزا نام رئیس طایفه عیسی‌بیگلو، با یکی از تفنگچیان خود، سوار بر اسب به تاخت پیش آمد و جلوی چشم سالدات‌ها و در میان رگبار مسلسل‌های آنها تمام شترها را جمع کرده به بیغما برد.

مرحوم محسنی در یادداشت‌های خود گفته است که "فیدار اوف فرمانده کل قوای روسیه^۲ شجاعت و شهامت طوایف ... را تمجید می‌نمود و افسوس می‌کرد که این‌ها فاقد علم و سواد هستند. اگر این‌ها را تربیت نمایند قشون هیچ دولتی نمی‌تواند در مقابل اینها مقاومت و برابری کند".

جنگ به طول انجامید و روسیان ناتوان شدند و این بود در تبریز و تهران به دولت فشار آوردند و سرکوبی عشایر را خواستار گشتند. دولت رشیدالملک و نیز امیرعشایر خلخال را، که گفتم به پیمردی شادروان آخوند اوف^۳ و آزادی‌خواهان اردبیل از زندان تهران آزاد شده بود، به‌مقابله با عشایر فرستاد و به موازات این اقدامات روس‌ها نیز پیشنهاد متارکه کردند.

قوجه‌بیگلوها، چون پای دولت ایران به میان آمد، متارکه را پذیرفتند و با مذاکراتی که انجام دادند چنین نهادند که سپاهیان تزاری از ارتفاعات سبلان به شهر برگردند و آنان نیز از پیکار باز ایستاده به محل‌های خود مراجعت کنند و برای اطمینان از این که بار دیگر به مبارزه برنخیزند تنی چند از سران خود را به دولت ایران بسپارند. با این شرایط جنگ پایان یافت و سپاه تزاری نیز پس از شش ماه معطلی و تحمل تلفات جانی و خسارت مالی بدان گردن نهاد.

چند نفر از سران عشایر نزد رشیدالملک آمدند و به اتفاق وی به تبریز پیش والی رفتند. والی حاج صمدخان شجاع‌الدوله بود، و چنانکه گفته‌ایم نوکر شماره یک برای روس‌ها به شمار می‌آمد. او با اینان از در تدبیر درآمد و در حق آنها نوازش کرد و پس از یک ماه اقامت آنان را مرخص نموده به خانه‌های خود بازگردانید.

شکست و ناکامی روس‌ها در این جنگ موجب خفت آنها در انظار مردم گشت و کنسول را سرفاکنده نمود. او به جای آن که از این پیشامد بهره گیرد و به ملاحظت با مردم رفتار نماید برعکس بر شدت اقدامات خود افزود و به کارهای نامناسبی دست زد چنانکه میرزا علی‌خان امیرتومان^۴ را برای تبعید میرزا اسماعیل خان کارگزار تحت فشار گذاشت و نیز میرزا احمدخان مستوفی منشی آن‌اداره را از کار برکنار ساخت. حال آن که اینان مأموران رسمی دولت ایران بودند و دخالت کنسول در این‌کارها دور از شئون سیاسی و اداری او می‌بود. از طرفی اختلاف خود را با فیدار اوف نیز بیش از پیش گردانید و چنانکه گفته‌ایم از او گزارش‌های تنندی به پایتخت روسیه فرستاد.

۱. حلاج علی آقا نجات فرزند حاج محمدحسین حبیب‌الهی

۲. منظور فرمانده سربازان روسیه در اردبیل است.

۳. کلمه "اوف" روسی و به معنی "زاده" است و لذا آخوندزاده را آخوند اوف هم می‌گفتند.

۴. امیرتومان در آن ایام نایب‌الحکومه اردبیل بود.

اشراف اردبیل از این اختلاف استفاده کرده جمعی جانب کنسول و گروهی اطراف فرمانده را گرفتند و به دست آنها هرچه خواستند کردند ولی این وضع زیاد طول نکشید و فیداروف برای بازپرسی به تفریس احضار گردید. او در این سفر، برای آن که اقدامات خود را موجه سازد، مرحوم وکیل‌الرعا را، که از قدیم خود و خانواده اش نزد روسیان حرمتی داشتند، و در این اختلاف از فرمانده جانبداری می‌کرد، با خود همراه برد و با مقاماتی که فراهم کرد از کیفر و تعقیب رهائی یافته به فاصله بیست روز به اردبیل مراجعت نمود و بر شدت خصومت خود با کنسول و طرفدارانش افزود.

سوءقصد نسبت به امیرتومان و قتل همسر او

از جمله کسانی که در این اختلاف از کنسول جانبداری می‌کرد میرزا علی‌خان امیر تومان بود. میرزا علی‌خان اصلاً از قریه "هزاوه" تفرش بود و در عهد ناصرالدین‌شاه با درجه میرپنجی به فرماندهی فوج اردبیل و مشگین برگزیده شده به این شهر آمد و مدتی بعد به درجه امیرتومانی ارتقاء یافت و سرانجام در این شهر املاکی به دست آورده متوطن گردید. او مرد نیک‌نفس و بی‌آزاری بود و در شداپد و سختی‌ها به درد مردم می‌خورد و غالباً در موقع تغییر حکومت به عنوان نایب‌الحکومه امور ولایت را اداره می‌نمود و گاهی نیز خود به حکمرانی منصوب می‌گشت. فرزند بزرگ او به نام میرزا حسین‌خان درجه سرتیپی داشت ولی وی در سال ۱۳۲۸ قمری، که پدرش در تهران بود درگذشت و مقام میرپنجی او به پسر دیگر وی که امیرخان نامیده می‌شد، اعطا گردید. رشیدالملک، که در موقع فوت میرزا حسین‌خان حاکم اردبیل بود، به مناسبت دوستی صمیمانه‌ای که محمد ولی‌خان تنکابنی سپهدار اعظم و نخست‌وزیر وقت با امیرتومان داشت به تاریخ ۲۳ محرم ۱۳۲۸ تلگرافی به‌وی مخابره نموده استدعا کرد که این خبر دردناک را به امیرتومان اطلاع دهد و نیز منصب میرپنجه را به امیرخان فرزند دیگر امیر اعطا نماید.

امیرخان اگرچه صاحب این منصب شد و در اردبیل به میرپنج معروف گردید ولی بدان اعتنائی نداشت زیرا در سلک رهروان طریقت درآمده در سلسله ذهبیه به تزکیه‌نفس و تکمیل معرفت پرداخت.

باری فیداروف برای این که از مخالفان خود انتقام بگیرد "آبی" نامی را که از رعایای پیشین امیر از قریه "لار" بود و مدتی نیز در خانه او نوکری می‌کرد و ادار به قتل امیرتومان نمود. آبی شبانه وارد خوابگاه امیر شد و ابتدا همسر او را به قتل رسانید و سپس به سراغ خود وی رفت. امیرتومان با آن که پیرمردی بود با حریف خود به ستیز برخاست و در این گیر و دار سی و پنج زخم برداشته افتاد. قاتل به تصور آن که کار او نیز تمام شده است فرار کرد و جسد نیمه‌جان میرزا علی‌خان را در کنار کشته زنش برجای گذاشت. ساعتی بعد کسانش خبردار گشتند و لوتر^۱ طبیب را به عیادت او آوردند. لوتر به معالجه امیرتومان پرداخت و سرانجام میرزا علی‌خان بهبود یافت.^۲

کسان فیداروف برای مخفی داشتن قاتل و ایجاد شائبه در ذهن مردم، این کار را به Luther^۱ لوتر یک طبیب ارمنی ساکن اردبیل بود و چون تنها کسی بود که در آن عهد در این شهر کلاه به سر نمی‌گذاشت لذا به لوتر سربرهنه معروف شده بود.

۲. در یادداشت‌های مرحوم محسنی تعداد زخم‌های امیر ۱۸ فقره نوشته شده و طبیب معالج وی نیز نیرالحکما قید گردیده است ولی آن چه ما در متن آورده‌ایم بیانی است که آقای حاج غلامرضا امیری نوه امیرتومان به نگارنده اظهار داشته است.

کمیتة دموکرات‌ها نسبت دادند و بدین وسیله ترس و واهمه‌ای از آن کمیتہ در دل اشراف به وجود آوردند.

فصل هفتم آثار جنگ بین‌الملل اول در اردبیل

اعلام شروع جنگ با شلیک روس‌ها

تعدیاتی که روس و انگلیس در ایران می‌کردند، و شرح آنها قسمت مهمی از مندرجات کتاب‌های تاریخ قرن اخیر ایران را تشکیل می‌دهد، موجب کینه و عداوت مردم این دیار گشت به خصوص آن که استقلال وطن نیز با گفتگوهای نظیر قرارداد ۱۹۰۷ در خطر افتاد و با اشغال خاک ایران از طرف نیروهای بیگانه امید به بازیافتن آن از بین رفت. این بود که وطن‌پرستان آغاز جنگ را، با همه مصائبی که همراه می‌آورد بارقه‌امیدی یافتند و گرفتاری‌های دشمنان ایران را وسیله‌ای برای نجات این مرز و بوم تصور کردند. استقبال از جنگ کار هیچ انسان عاقلی نیست و کمتر شخص سالمی می‌توان یافت که به خرابی‌ها و بدبختی‌های ناشی از آن رضا دهد و از قتل میلیون‌ها نفوس بی‌گناه رنج و عذابی نبرد. لیکن برای میهن‌پرستان آن روز جنگ تنها چاره‌رهایی ایران از چنگ بیگانگان تصور می‌شد و لطامات و صدمات حاصله از آن در مقابل استقلال ایران قابل اهمیت نمی‌بود.

خوشبختانه این جنگ موجب تغییر وضع سیاسی در روسیه گردید و انگلستان نیز، که اقدامات خود را بر پایه رقابت با فعالیت روس‌ها گذاشته بود، در این کار بی‌بهبانه گشت و اوضاع و احوال عمومی جهان استقلال ایران را تأمین نمود.

خبر شروع جنگ بین‌الملل اول در هفتم ماه رمضان ۱۳۳۲ قمری، که ده روز از تاجگذاری احمد شاه می‌گذشت، در اردبیل منتشر شد. بدین طریق که بعد از ظهر آن روز، هنگامی که مردم در مساجد نشسته به سخنان و عاظ گوش می‌دادند، ناگاه صدای شلیک مفصلی در شهر به گوش رسید و همه را در بهت و حیرت فرو برد.

ماه رمضان در قدیم ماه عبادت تلقی می‌شد و در این شهر کسب و کار مردم تقریباً به حال تعطیل درمی‌آمد. خرید و فروش در حدود احتیاج روزانه انجام می‌گرفت و برای این معاملات محدود، فاصله بین ظهر تا غروب کافی بود. از این رو بازار و دکان‌ها معمولاً تا ظهر بسته می‌شد و سکنه شهر در خانه‌ها به استراحت می‌پرداختند. بعد از نماز ظهر دکان‌ها باز می‌شد و یکی دو ساعت بعد اغلب دکاندارها توری روی اجناس و جلوی دکان می‌کشیدند و برای شنیدن سخنان و عاظ به مساجد می‌رفتند.

شلیک بی‌سابقه آن روز، که در مساجد به گوش مردم رسید، نگرانی خاصی به وجود آورد زیرا تا آنوقت همواره این چنین شلیک‌ها بدبختی‌هایی برای مردم این شهر به‌دنبال خود می‌آورد. چون تحقیق کردند معلوم گشت که جنگ بین‌الملل اول شروع شده و قسمت عمده سپاهیان روس عازم جبهه جنگ می‌باشند و این شلیک را برای ادای تشریفات نظامی به

عمل آورده‌اند.

در عهدی که ایرانیان، به خصوص ساکنین بلادیده اردبیل، در دریای مصائب دست و پا می‌زدند شروع جنگ نیز بلای جدیدی برای آنها به شمار می‌آمد. با این حال چنان که گفتیم چون این جنگ علیه دشمنان آنها و اشغالگران ایران می‌بود وطن پرستان شاد و مسرور گشتند ولی مستبدین و طرفداران سیاست‌های خارجی در غم و اندوه فرورفته از عاقبت امر نگران شدند. دولت ایران رسماً اعلام بی‌طرفی کرد لیکن آزادیخواهان قلباً از آلمان و ترکیه و متحدین آنها طرفداری می‌نمودند و فتح آنها و یارانشان را آرزو می‌کردند. در اردبیل نیز کسانی بدین منظور قیام کردند و برای پیروزی دول متحد، به اقداماتی دست زدند و یکی از آنها حاج شعبان‌علی معمار بود. حاج شعبان‌علی اصلاً اهل زنجان بود و چون در معماری شایستگی داشت برای ساختن قسمتی از گنبد‌های بازار به اردبیل آمده متوطن گشته بود. پیشینیان او را مرد دلیر و کاردانی می‌گفتند که با آزادیخواهان همکاری می‌کرد و چون شخص بی‌باک و با دل و جرئتی بود به کارهای پر مخاطره دست می‌زد و عاقبت هم جان خود را در راه از دست داد. او خود مرد آزادیخواهی بود ولی برخی معتقدند که گرفتاری‌های علی‌خان رضازاده برادر او محرک وی در این کارها بوده است. این گرفتاری در نتیجه اقدامات کمیته مجازات بود که علی‌خان در آن عضویت داشت. توضیح آن که با انعقاد قرارداد بین وثوق‌الدوله و انگلستان، در تهران کمیته‌ای تشکیل یافت که به نام کمیته مجازات معروف شد. هدف این کمیته از بین بردن طرفداران سیاست خارجی به ویژه انگلستان بود. از این رو وثوق‌الدوله به مخالفت با آنان برخاست و برخی از آنها را به دار زد. علی‌خان برادر حاج شعبان‌علی نیز دستگیر شد ولی چون همسرش در مدرسه آمریکائی‌ها درس خوانده بود موجباتی فراهم کرده او را در بیمارستان آن دولت در تهران بستری نمود. وی پس از چندی که به ظاهر بهبود یافت پای پیاده به بادکوبه فرار کرد.

اقدامات آلمانی‌ها برای تحریک شاهسون‌ها

باری حاج شعبان‌علی در این ایام بیمار بود و در بیمارستان سپاهیان روس در دولت در تهران بستری تحت عمل جراحی قرار گرفته یک ماه و نیم در آنجا خوابیده بود. او از طریق دوستانی که داشت از علاقه آلمانی‌ها با اقداماتی در میان عشایر شاهسون آگاه گشت و چون مثل هر ایرانی دیگر از اشغال کشورش به دست سپاهیان روس و انگلیس رنج می‌برد به محض آن که از بیمارستان مرخص گردید از طریق خلخال به میانه رفت. گویند سفارت آلمان با استفاده از علاقه ایرانیان به پیروزی آنها، به وسیله جاسوسان زبردستی که در این کشور داشت، با بعضی از علاقمندان در تماس بود و سعی می‌نمود که به توسط آنان ایلات ایرانی را علیه روس‌ها و انگلیس‌ها برانگیزد و با ایجاد مشکلاتی بر آنان پیشرفت‌هایی در جبهه‌های اصلی جنگ به دست آورد. حاج‌شعبان‌علی در میانه با مأموران آلمانی تماس گرفت و دستورالعمل‌هایی دریافت داشت تا میان طوایف شاهسون برگردد و آنها را علیه روس‌ها تحریک نماید. او یک سر به میان عشایر آمد و اقداماتی را شروع نمود اما عمال متفقین از اقدامات وی و مأموریتش با خبر گشتند و مقامات روسی را از آن آگاه ساختند. ژنرال فیداروف، که فرمانده یک ساخلوی سه هزار نفری در اردبیل بود، در صدد

دستگیری وی برآمد و نیز برای خنثی نمودن تبلیغات او، مبلغینی با دستورهای لازم به میان عشایر فرستاد و چون در دستگیری یا قتل حاج شعبان‌علی توفیق نیافت بیست هزار منات جایزه معین کرد که به آورندهٔ مرده یا زندهٔ وی به پردازد. کسانی از گماشتگان مستبدین که دستگیری او را موفقیتی برای خود می‌دانستند بدین طریق تطمیع گشتند و در صدد اقداماتی برآمدند لیکن رؤسای عشایر روی احساسات ایل، که حاج شعبان‌علی مهمان آنها بود، در مراقبت او کوشیدند و حتی کسانی را نیز به نگهداری از وی گماشتند.

حاج شعبان‌علی، که در این ایام در مشکین بود، به "اهر" رفت و در خانهٔ پسر رحیم‌خان چلبیانلو مقیم شد. روس‌ها سخت نگران بودند از این که مبادا سلاح‌های جدید آلمانی‌ها به وسیلهٔ او به دست عشایر برسد و شاهسون‌ها، که همواره از روس‌ها دل‌تنگی داشتند، علیه آنها دست به اقدامات مسلحانه بزنند. این بود که در تبریز به والی فشار آوردند و دستگیری و تحویل وی را خواستار شدند.

والی پیغام‌هائی برای سران عشایر فرستاد و او امری صادر کرد که حاج شعبان‌علی را دست بسته تسلیم نمایند ولی توصیهٔ او به جانی نرسید. ناچار رشیدالملک را برای دستگیری وی با سپاهی روانهٔ اهر کرد. رشیدالملک بدون آن که موفقیتی به دست آورد مدتی در اهر ماند و علیرغم تلاش‌های وی حاجی شعبان‌علی، با حمایت جمعی از سواران چلبیانلو، از منطقهٔ مشکین گذشته شب چهارشنبهٔ آخر سال ۱۳۳۲ قمری وارد قریهٔ ورنیاب^۱ شد و در خانهٔ داداش‌خان سالار فرود آمد. او از آنجا کاغذی برای دوستانش در اردبیل نوشت و این نامه سبب آگاهی روس‌ها از محل وی گردید.

فیداروف ستونی از سواره نظام ورزیدهٔ روسی به فرماندهی افسری بدان جا فرستاد و اینان خانهٔ داداش‌خان را محاصره کردند، غافل از آنکه یک ساعت قبل از رسیدن سواران روس، حاجی از آنجا خارج و به طرف میانه رهسپار گشته بود. روس‌ها داداش‌خان را به اردبیل آورده بازپرسی‌ها کردند. او بودن حاجی را در خانه‌اش انکار کرد و پس از چندی آزاد شده به قریه و خانه‌اش بازگشت.

آمدن عثمانی‌ها به آذربایجان

در آن جنگ ترکان عثمانی متحد آلمانی‌ها بودند و با روس‌ها و انگلیسی‌ها، که با هم اتفاق داشتند، پیکار می‌کردند. بین‌النهرین در آن روز جزو مستملکات عثمانی بود و آنها سپاهیان خود را از این حدود وارد ایران کرده در اطراف همدان با روس‌ها به جنگ برخاستند. دولت ایران، در آغاز جنگ اعلام بی‌طرفی کرده طرفین دعوا را از تصمیم خود آگاه ساخته بود، با این وصف ورود قشون خارجی به قلمرو این کشور و صف‌آرایی‌های جنگی آنها خلاف اصول بین‌المللی بود. لیکن چون دولت ضعیف بود و وسیله‌ای برای اجرای مفاد اعلامیهٔ خود نداشت بیگانگان حرمت این بیطرفی را نگه نداشتند و قسمتی از خاک ایران را صحنهٔ پیکارهای خونین ساختند.

به طوری که قبلاً نیز یادآور شدیم ملت ایران، که از جور و تعدی روس و انگلیس به جان آمده بود پیروزی متحدین و به خصوص دولت اسلامی عثمانی را وسیلهٔ رهایی از این بلا می‌دانست و در علن و خفی از یاری با آنها خودداری نمی‌کرد ولی جای تأسف است که ترکان نادان در مقابل این عواطف و احساسات بنای بد رفتاری با ایرانیان گذاشتند و به عناوین گوناگون در صدد ایداء و آزار آنها برآمدند و به ویژه با تحمیل اسکناس‌های

۱. قریه‌ایست در چهار فرسخی اردبیل و کنار سرعین

بی‌ارزش خود دست به چاپیدن دارائی مردم باز کردند.

این اسکناس حکایت شیرینی در اردبیل دارد که اکنون نیز به خاطر بعضی از معمرین این شهر باقی است و ما یکی از آنها را برای نمونه می‌آوریم. ولی قبلاً این توضیح را لازم می‌دانیم که دولت عثمانی برای تأمین مخارج سربازان خود در آن جنگ، اسکناس‌های بی‌پشتوانه‌ای به نام "قائمه" چاپ کرده بود. با آن که قیمت قائمه به علت نداشتن پشتوانه چند قران بیش نبود ولی به قول مرحوم کسروی سربازان هر یک از آنها را پنج تومان می‌پنداشتند و در خرید و فروش بهای آن را بدین طریق حساب می‌کردند و اگر کسی مقاومت می‌نمود با او با زور و قلدری رفتار می‌نمودند.

سربازان ترک چون از بی‌ارزش بودن اسکناس‌های مزبور آگاه بودند چنین می‌کردند که از دکان‌داری مقداری جزئی جنس می‌خریدند و یک اسکناس چند قائمه می‌دادند تا فروشنده بهای جنس را بردارد و باقی را، با نرخ پنج تومان به پول ایرانی، مسترد دارد. بدین طریق فروشنده نه تنها قیمت کالای خود را به دست نمی‌آورد مبلغی نیز از سرمایه خود را از دست می‌داد.

گویند روزی یکی از افسران ترک در بازار اردبیل از عطاری مقدار کمی قند و چای خرید. عطار که از جریان اطلاع داشت و قائمه بزرگی را در دست افسر برای پرداخت مشاهده نمود از او خواهش کرد که لحظه‌ای چند، روی چهارپایه‌ای که در جلو دکانش بود، بنشیند و با وی یک استکان چای صرف کند. افسر پذیرفت و پس از صرف چای در صد پرداخت قائمه درآمد لیکن عطار پیشدستی کرده اجناس خریداری شده را، که قبلاً بسته‌بندی کرده بود، با کمال احترام به وی داد و از قبول قیمت خودداری نمود. افسر سبب پرسید او گفت چون امروز مصادف با روز درگذشت پدرم می‌باشد با خود عهد کرده بودم اجناسی را که اولین مشتری از من خریداری کند مجاناً بدو تحویل دهم و خوشوقتیم که این مشتری، شما برادر مسلمان و میهمان کشور ما می‌باشید. و بدین طریق خود را از شر قائمه و شرارت افسر نجات داد.

عثمانی‌ها در تبریز نیز علاوه بر این کارها با مردم بدرفتاری‌ها کردند و جمعی از وطن‌دوستان مثل شیخ محمد خیابانی، میرزا اسماعیل نوبری، حاج محمدعلی بادامچی و دیگران را، که با رفتار نابهنجار آنان موافقت نداشتند، تبعید نمودند و بدین طریق نفرت عمومی را کسب کردند.

روز ۳۰ ربیع‌الثانی ۱۳۳۳ قمری در اردبیل شایع شد که عثمانی‌ها به سراب وارد شده‌اند و اینک به سوی این شهر پیش می‌آیند. این‌شایعه روس‌ها را به وحشت انداخت و آنها در یک شب تمام مهمات و ذخیره سلاح‌هایی را که از چندین سال پیش در نارین قلعه انبار کرده بودند برداشته شهر را تخلیه و به آستارا عقب نشستند و حتی اتباع آن دولت نیز از شهر خارج شدند. دو سه روز دیگر شایعه دیگری در شهر پراکنده شد و آن این‌که قشون ترک به "آرپا تپه‌سی"، قریه‌ای در سه فرسخی شمال شهر و بین اردبیل و آستارا واقع است، وارد گشته‌اند. این خبرها اهالی شهر را سخت به وحشت انداخت و موجب مهاجرت آنها به قراء اطراف گردید زیرا بیم آن می‌رفت که اردبیل میدان جنگ روس و عثمانی شود و سکنه بی‌دفاع آن از بین برود. این بود که هر کسی دست زن و فرزند خود را گرفته به طرف دیهی حرکت می‌کرد و خانه و کاشانه خود را به امید خدا رها می‌نمود. ولی در اندک زمانی این خبرها تکذیب شد و حتی به فاصله بیست روز سپاه روس نیز از آستارا به اردبیل بازگشت ولی چه بازگشتی؟!...

اینان که رفتن خود را از شهر در نتیجه انتشارات دروغین مردم اردبیل می‌دانستند بیش از پیش نسبت به آنان خشونت و بدرفتاری نشان دادند و به دستگیری و آزار کسانی دست زدند و منجمله مرحوم حاج ابراهیم خلیل‌خوئی را، که از طرف ترک‌های عثمانی سمت تاجرباشی‌گری آنها را در اردبیل پیدا کرده بود، گرفته به روسیه بردند و آن مرد نیک رفتار پس از چند ماهی در آنجا به درود زندگی گفت.

تشکیل مجدد فرقه دموکرات در اردبیل

در سال ۱۳۳۵ قمری با شرکت کسانی مثل حاج ابراهیم بلوری، محمدعلی وکیل‌الرعا، میرزا بیوک‌آقا و اهبزاده، بهلول وکیل‌باشی و چند تن دیگر جلسه‌ای در خانه میرزا ابراهیم ارباب تشکیل شد و با طرح اوضاع شهر و مسائل سیاسی منطقه و درماندگی‌های مردم سخن از تشکیل فرقه دموکرات به میان آمد و میرزا ابراهیم ارباب، که ترتیب دهنده این مجلس بود، عنوان نمود که از تبریز نیز تشکیل کمیته‌ای در این شهر درخواست گردیده و انتخاب و معرفی افراد قابل‌اعتمادی به عضویت فرقه تقاضا شده است.

از آنجا که امور اجتماعی این شهر همواره با تشنت و دوتیرگی توأم بوده است در این مجمع نیز مطالب مختلفی اظهار گردید و پس از ساعت‌ها گفتگو بدون نتیجه پایان یافت.

امروز که پس از پنجاه و پنج سال وضع آن مجلس را به خاطر می‌آوریم، بدون تردید شکست آن را قبل از تشکیل قبول می‌نمائیم. زیرا افرادی را که در آن شرکت داشته‌اند با هم نامتجانس می‌یابیم و سازش آنها را با هم، که در دو جبهه مختلف فکر می‌کردند، غیرممکن تصور می‌نمائیم. شادروان وکیل‌الرعا از طرفداران صمیمی استبداد بود و ما در بحث‌های گذشته راجع به همکاری‌های این خانواده در چپاول و غارت سال ۱۳۲۷ اشاراتی کرده‌ایم حال آن که کسان دیگری مثل واهبزاده از آزادیخواهان مبارزی بودند که به هیچ‌وجه در افق اندیشه با آنان سازگاری نداشتند.

مرحوم محسنی عدم تجانس مدعوین را از میزبان مجلس، یعنی شادروان میرزا ابراهیم ارباب، می‌داند و با آن که در گذشته او را از پیشروان آزادیخواهان این شهر می‌پنداشته، کم‌کم و به خصوص بعد از این دعوت، در آزادیخواهی وی، به‌مفهوم‌ی که از کسانی مثل واهبزاده و نیرالطباء و دیگران داشته، تردید می‌نماید. علت این اختلاف، چنانکه در جای دیگر نیز اشاره کرده‌ایم، آن بود که ارباب و برادرش میرزا اسماعیل با کسان دیگری مثل قره‌مختار در جناح انگلیسی‌تشیلات بوده‌اند. حال آن که نیرالاطباء، وکیل‌باشی و دیگران بدون توجه به روس و انگلیس و آلمان از آزادی حمایت می‌کردند.

هر چه هست در این جلسه، فکر تشکیل کمیته دموکرات در این شهر لازم تشخیص داده شد و سخنان متضادی که بیان گردید اصولی را برای تشکیل آن روشن گردانید. اما بعضی از آنها محرمانه با کمیته ایالتی آن فرقه در تبریز مکاتبه کرده افراد دیگری را برای عضویت صالح دانسته معرفی نمودند و در این سیاهه نام شادروانان میرزا آقاخان حبیبی، حاج سیدباقر سیدین، میرزا بیوک‌آقا و اهبزاده، دبیر نظام رئیس پست، حاج ابراهیم بلوری، بهلول وکیل‌باشی و عباس محسنی را نوشتند. طولی نکشید که کمیته ایالتی با این پیشنهاد موافقت کرد و اوراق مخصوص و مهر کمیته را به اردبیل فرستاد و تشکیل کمیته را رسماً قبول نمود.

اعضای مزبور غالباً افراد مبارزی بودند و در محیط فرتوت اردبیل شدت عمل به‌خرج

می‌دادند چنانکه درباره حاج مؤید رئیس تلگراف و مدیر التجار اقدام نمودند. حاج مؤید که در رأس اداره مهمی مثل تلگرافخانه نشسته بود، گویا مرتکب اعمالی می‌گشت که برخلاف آمال هیئت اجتماعی بود. این بود که تجار اردبیل نسبت به تعویض او قیام کردند و نامه‌ها و شکوائیه‌هایی به تبریز و تهران فرستادند و چون نتیجه‌ای نگرفتند به کمیته متوسل گشتند. کمیته با یک ضرب‌العجل بیست و چهار ساعته او را از شهر اخراج نمود.

شادروان مدیرالتجار هم رئیس صنف بود و اشراف و مستبدین در مواقع لازم او را وسیله تحریکاتی در شهر قرار داده برای آزادیخواهان تضییقاتی فراهم می‌کردند. او نیز به دستور کمیته به تبریز تبعید گردید و بعد از سه چهار ماه تلاش و کوشش سرانجام به خود کمیته متوسل گشت و با سپردن تعهد دائر بر ترک رویه گذشته به اردبیل مراجعت نمود.

در این ایام بود که اختلاف بین فیداروف، فرمانده پادگان روس‌ها در اردبیل با کنسول بالا گرفت و از طرف فرمانده کسی به نام "آبی" برای قتل امیرتومان برانگیخته شد. و چنانکه گفتیم آبی همسر او را کشت و خود امیر را مجروح ساخت و گریخت. فردای آن روز طرفداران فیداروف این واقعه را به دموکرات‌ها نسبت دادند و در شهر پراکنده ساختند که آنها اقدام به قتل امیر کرده‌اند. این شایعه در اشراف مؤثر افتاد و آنان را از کمیته دموکرات‌ها بیمناک گردانید. به خصوص که به فاصله چند روزی از این حادثه، جبار نام پسر حاج صفر علی تبعه روس نیز به قتل رسید و آن هم از کارهای انتقام‌جویانه دموکرات‌ها نسبت به روس‌ها قلمداد شد.

مستبدین به قدری از این اتفاقات به وحشت افتادند که به قول محسنی بعضی از آنها شب‌ها دو سه بار خوابگاه خود را عوض کردند. فرماندار و رؤسای ادارات هم همه از کمیته حساب می‌بردند و گفته‌های آنها را اجرا می‌نمودند. میرزا فضل‌الله خان احمدزاده تبریزی، که بعدها در اداره فرهنگ تبریز رئیس حسابداری و کفیل اداره شد و به میرزا فضل‌الله سلیمی نامیده گردید، در آن عهد در اردبیل مدیر مدرسه بود و از اعضای مؤثر فرقه به شمار می‌آمد. شادروان میرزا بیوک‌آقا و اهب‌زاده در ایام حیات خود می‌گفت که از طرف کمیته گاهی من (یعنی و اهب‌زاده) مأمور مذاکره و نصیحت با مخالفان می‌شدم و سلیمی مأمور تهدید و ارباب. در مواردی که لازم می‌شد اقدامی به عمل آید من و او با هم نزد طرف می‌رفتیم، من با صلح و نرمش و توضیح جوانب کار، انجام امر را خواستار می‌شدم و اگر طرف حاضر به قبول نمی‌شد سلیمی با سلاحی که زیر عبا در دست داشت او را تهدید می‌نمود.

دموکرات‌ها در مجموع کارهای مفیدی در شهر انجام دادند و مردم را نسبت به خود خوشبین ساختند این بود که در قحطی‌ای که پیش آمد مردم برای آسایش خود دخالت کمیته را از حاکم تقاضا کردند و در نتیجه حاج سیدباقر سیدین، میرزا ابراهیم ارباب، بهلول وکیل‌باشی از طرف کمیته مأمور این کار شدند و خدماتی نیز انجام دادند. ولی خدمت مهم غیرمستقیم آنها به مردم این شهر آن شد که روس‌ها از ترس آنها بدون درگیری با مردم شهر را تخلیه کردند.

به طوری که در جاهای دیگر هم اشاره کرده‌ایم انقلاب بلشویک‌ها در روسیه و سقوط امپراطوری آن کشور موجب از هم‌گسیختن آرتش روس گردید و بی‌نظمی و بلاتکلیفی بزرگی برای سپاهیان روس در ایران پیش آورد. انضباط آنها در هم شکست و مرکز

فرماندهی متزلزل گردید. هر گروهی از آنها واحد مستقلی شدند و در شهرها دست به چپاول مال مردم زدند. اما در اردبیل چون از عکس‌العمل دموکرات‌ها می‌ترسیدند از راه دوستی با مردم درآمدند و حتی اعلامیه‌هایی در این مورد صادر کردند و خود را برادران و مهمانان اهالی قلمداد نمودند و بالاخره بدین طریق شهر را خالی کرده بعد از سال‌ها به کشور خود بازگشتند.

پیدایش کمیته مساوات و مبارزه آن با فرقه دموکرات

در آن ایام که کمیته دموکرات در اردبیل صاحب قدرت بود در بادکوبه جمعی از ایرانیان دست به ایجاد فرقه‌ای در مقابل کمونیست‌ها زدند و کمیته‌ای به نام مساوات ترتیب دادند و با سرعت زیاد به تشکیل شعبات آن در شهرها، به خصوص اردبیل پرداختند. انتخاب اردبیل به خاطر موقعیت خاص آن بود زیرا چنان که گفته‌ایم این شهر، از آن لحاظ که بین روسیه و گیلان و آذربایجان واقع است، از جهات سیاسی موقعیت ممتازی داشت و اهمیت بازرگانی و اقتصاد آن نیز کمتر از وضع سیاسی نبود، به ویژه آن که در آن ایام مرکز فعالیت‌های سیاسی بزرگی هم به شمار می‌آمد.

ما از مؤسس این کمیته اطلاعی نداریم ولی در یادداشت‌های مرحوم محسنی نام "حیدر کری‌لو" را از جمله آنها می‌خوانیم و نیز از کسانی شنیده‌ایم که ترک‌ها هم از آن حمایت می‌نمودند تا پایگاهی برای اجرای این نظریه ابلهانه خلفای عثمانی پیدا نمایند که "همه ترک زبان‌های خاورمیانه ملت واحدی هستند و باید زیر لوای دولت واحدی که همان خلافت عثمانی است، درآیند" و این همان داستان کهنه‌ای است که به "پان ترکیسم" معروف می‌باشد.

آن چه به ظاهر می‌توان گفت آن است که فرقه مساوات و فرقه دموکرات هر دو ادعای آزادیخواهی داشتند ولی از یک نظر، به تعبیر امروز، فرقه دموکرات جناح چپ افراطی و فرقه مساوات جناح راست معتدل آن را بازی می‌کردند.

مساواتی‌ها نیز نقشه‌های وسیعی در برانداختن استبداد داشتند و گویا قتل کسانی را نیز برای نیل به آزادی لازم می‌شمردند که آقا میرزا علی‌اکبر مجتهد در اردبیل یکی از آنها بوده است. این روایت از آقای غلامحسین حبیب‌الهی است که می‌گفت مساواتی‌ها دو نفر را برای قتل آقا میرزا علی‌اکبر برانگیخته بودند. یکی از آنها که اهل قریه ثمرین و یونس نام داشت به او (یعنی به حبیب‌الهی) نقل کرده است که من (یعنی یونس) به در خانه آقا میرزا علی‌اکبر رفتم و از مستخدم جای او را پرسیدم. مستخدم مرا به اطاق آقا راهنمایی کرد. من وارد شدم و او را در این حال دیدم که بر دو زانو نشسته و دو دست خود را به زمین تکیه داده روی کتابی خم گشته است و مشغول مطالعه می‌باشد. من سلام کردم و کنار در ایستادم ولی او متوجه نشد. لحظات حساسی بود. من برای اجرای نقشه خود وضع را بررسی می‌کردم اما آقا همچنان مشغول مطالعه بود. چند دقیقه، که به منزله چندین ساعت بود، گذشت و یک بار او سرش را از کتاب برداشت و بدون هیچ مقدمه‌ای دو دستش را به طرف من دراز کرد و این حرکت را با کلمه "خوخ" - ای که از دهانش برآورد توأم ساخت. این حرکت او چنان رعب و وحشتی در من ایجاد کرد که بدنم به لرزه افتاد. ایستادن

۱. Pan Turkism

۲. در اردبیل معمولاً کسی که بخواهد دیگری را بترساند این صدا را توأم با یک وضع حمله بدنی از دهان خود درمی‌آورد.

نتوانستم و برگشتم.

در اردبیل صراف متنفذی بود که حاج حسین قلی نام داشت. او به جای بانک‌های امروزی مشکلات پولی تجار را حل می‌کرد و خود نیز مرد موجه و مورد اعتمادی بود. او به فرقه مساوات گرائید و جمعی از تجار نیز به تبعیت، یا برای خوش‌آیند وی بدین فرقه درآمدند و کار آنها بالا گرفت. به هر نسبت که رونق این فرقه زیاد می‌شد بازار دموکرات‌ها رو به کسادی می‌رفت. این بود که گردانندگان فرقه اخیر، به شدت عمل پرداختند و نمایش جمعی از اعضای کمیته مساوات را در بازار، دستاویزی قرار داده از مشیرالسلطان حاکم وقت تبعید حاج حسین قلی و حیدر کری‌لو و چند تن دیگر را خواستند. مساواتی‌ها هم متقابلاً بی‌کار ننشسته حاکم را برای تبعید بعضی از اعضای فرقه دموکرات تحت فشار گذاشتند.

حاکم، که با بعضی از دموکرات‌ها سابقه انس و الفتی داشت، حاج حسین قلی، حیدر کری‌لو و چند نفر از مساواتی‌ها را توقیف نمود ولی تجار به طرفداری از حاج حسین قلی برخاستند و دسته جمعی به قلعه رفته استخلاص او را خواستار شدند. بالاخره مشیرالسلطان به ضمانت ابوالفضل رضازاده، که خود از دموکرات‌ها بود، حاج حسین قلی را آزاد کرد و برای آن که خود را بی‌طرف نشان دهد میرزا محمدعلی نیرالحکما را که از آزادیخواهان نیک نام و اعضای فرقه دموکرات بود، به اتفاق حیدر کری‌لو به تمین تبعید نمود.

قضا را در آن شب و به فاصله یکی دو ساعت بعد از حرکت نیرالحکما، خواهر وی به درود زندگی گفت و چون صبح شد دموکرات‌ها به غسل و کفن و دفن او برخاستند و دو روز در مسجد اوچدکان مجلس ختم مجلی ترتیب دادند و در سخنانی که در آن مجلس گفتند مشیرالسلطان و میرزا ابراهیم ارباب را، که در آن ایام با دموکرات‌ها ناسازگاری داشت، سبب قتل این زن بی‌گناه قلمداد کردند و چنین وانمودند که تبعید برادرش موجب مرگ وی شده است.

چون مجلس پایان یافت تنی چند از دموکرات‌ها نزد حاکم رفتند و با تفسیح اقدام او، خلاصی میرزا محمدعلی خان را خواستار شدند و سرانجام دستور استخلاص او را گرفتند و بعد از چهار روز وی را به شهر بازگردانیدند.

اختلاف بین این فرقه‌ها اختصاص به اردبیل نداشت و در جاهای دیگر نیز کمابیش دیده می‌شد و شدت و ضعف آن آثار و نتایج گوناگونی به وجود می‌آورد چنانکه در انزلی^۱ رقابت بین دسته‌های سیاسی موجب قتل یکی از جوانان مستعد و دانشمند اردبیل گردید.

این جوان یوسف نام داشت و فرزند شادروان ملاغفار بود. ملاغفار مرد روشندل و موقری بود و در بازار، در جلوی سرای زنجیرلو، به عنوان محرر اسناد مورد نیاز مردم را تنظیم می‌نمود. یوسف که در مکتب چنین پدر دانشمند و روشن‌بینی تربیت یافته بود از فضائل و کمالات معنوی بهره‌آفر داشت و از آزادیخواهان عهد خود به شمار می‌آمد. او برای کاری به انزلی رفته و برای مدتی در آن شهر مقیم گشته بود. دسته‌های مختلف سیاسی که از لیاقت و فضل و کمال وی آگاهی یافتند در صدد جلب همکاری او برآمدند ولی او به هیچ‌یک از آنها نگروید.

ما نمی‌دانیم به وسیله کدام یک از آن دسته‌ها این جوان فاضل و روشنفکر محکوم به مرگ گردید ولی از محمدجعفر نامی که یکی از اهالی اردبیل بوده و در آن ایام در یکی از کارانسراهای آن شهر دالنداری می‌کرده است این روایت را شنیده‌ایم که یوسف در انبار یکی از سراهای پهلوی توقیف شده بود و محمدجعفر به عنوان همشهری‌گری گاه و

۱. نام قدیم بندر پهلوی انزلی بود

بی‌گاه به دیدار او می‌رفت و بعضی مایحتاج برای او می‌برد. این گفتار از همان محمدجعفر است که روزی به قصد ملاقات او رفته ولی از وی خبری نبود. در صدد تحقیق برآمدم معلوم شد دو روز قبل او را از آنجا برده و کشته‌اند. روزی که وی را به ظاهر برای انتقال به جای دیگر و در واقع برای کشتن می‌برده‌اند او سرنوشت شوم خود را احساس کرده با مشت بر بینی خود کوفته است و با خون آن انگشت خود را آلوده و بر دیوار آن انبار این بیت را نوشته است^۱:

قلم بارماخ، دوات بورنوم، مرکب قان یازیلسون قبریم اوستنده وطن مظلوم من محزون^۲

قتل حاج حسین‌قلی صراف

باری حاج حسین‌قلی پس از آن که به ضمانت آزاد گردید به "ارشق" رفت و در آنجا تصمیم گرفت که به مشهد برود تا مدتی از این شهر دور باشد. او چنین کرد و از راه بادکوبه عازم خراسان شد ولی یک ماه بعد خبر مراجعت او به دموکرات‌ها رسید و اینان که از نفوذ او ناراحت و از جهت سیاسی با وی مخالفت داشتند تصمیم به "ترور" و قتل او گرفتند. این تصمیم وقتی قابل اجرا بود که کمیته آن را تصویب نماید. اما موقعی که موضوع در جلسه کمیته عنوان شد سه نفر از اعضاء با این عمل موافقت نکردند و در نتیجه نقشه ترور تصویب نگردید. از بهلول وکیل‌باشی روایت می‌کنند که بعدها می‌گفت در آن لحظه که برای قتل حاج حسین‌قلی رأی گرفته می‌شد من نماز می‌خواندم. یکی از حاضرین در همان حین رأی مرا خواستار شد و من در حالی که مشغول نماز بودم سرم را به علامت موافقت تکان دادم و قتل او را تأیید کردم^۳.

ما نمیدانیم چه کسانی از اعضای کمیته با این عمل موافق و کدام سه نفر با آن مخالف بودند ولی این قدر می‌دانیم که موافقین چون موفق به قبولاندن نظر خود نشدند محرمانه "قره" نام مجاهد، فرزند "حاج زیاد" نیارلو، را مأمور قتل او در جنگل نموده وی را به آستارا فرستادند.

قره مدتی پیش از آن نزد حاج حسین‌قلی به نوکری خدمت کرده و با وی آشنائی داشت. او از آستارا به عنوان مسافر همراه وی گردید و در جنگل، در محلی که "ویرید" خوانده می‌شود، از پشت او را هدف قرار داد و سه تیر به سوی او شلیک نمود. تیرها هر سه کارگر افتاد و حاجی در همان دم به شهادت رسید. کسان و دوستانش خبردار شدند و جنازه او را به اردبیل آورده در مسجد زینال شاه دفن کردند. قره نیز هنگام فرار در نمین دستگیر و توقیف گردید و در بازجویی دخالت دموکرات‌ها را اقرار نمود.

کربلانی اسلام که از مجاهدان آن عهد و از منسوبان قره است داستان قتل حاج حسین‌قلی را چنین تعریف نمود که "حاج حسین‌قلی از راه بادکوبه به اردبیل برمی‌گشت. او در آنجا مبالغی از کمیته مرکزی فرقه مساوات پول گرفته بود تا در اردبیل برای تقویت کمیته مصرف نماید. قره که در آستارا از این جریان آگاه شد به خاطر این پول‌ها با وی همراه گشته او را کشت و آنها را تصاحب نمود" و در باب مجازات قره اضافه کرد "قره را پس از دستگیری در شهربانی توقیف کردند و از مرحوم شیخ ستار، که از روحانیان

۱. گوینده این سخنان آقای حبیب‌اللهی است.

۲. مفهوم فارسی این بیت ترکی این است "انگشت قلم شد، بینی‌ام دوات گشت و خون مرکب گردید (که این وصیت را بنویسم که) بر روی قبرم نوشته شود: وطن مظلوم و من محزون هستم".

۳. گوینده این سخنان آقای غلامحسین حبیب‌اللهی است.

ساده و بی‌آزار اردبیل بود، حکم قتل او را گرفتند. مجاهدان که این خبر یافتند سه نفر: من (یعنی اسلام) و حاجی‌آقا مجاهد و کربلایی محمدباقر را انتخاب کردند که قره را نجات دهیم. ما تغییر لباس داده به شکل چرکس‌های قفقازی درآمدیم و شب هنگام که شیخ ستار، با تتی چند از یاران و مریدان، از یک میهمانی برمی‌گشت مسلحانه جلوی او را گرفته تهدید کردیم تا فتوای خود را عوض کند. این تهدید در شیخ مؤثر افتاد و گفت من نظرم را نوشته به شهربانی داده‌ام باید از شهربانی بار دیگر سوال کنند تا من جواب مقتضی بدهم. فردا کسان دیگری از مجاهدان نزد رئیس شهربانی رفته او را بیم دادند که اگر قره را آزاد نکند آرامش شهر را بر هم خواهند زد. او خود را بی‌گناه قلمداد کرد و فتوای شیخ ستار را سبب اقدام خود ذکر نمود ولی چون مجاهدان او را نیز تهدید نمودند کاغذ شیخ را به آنها داد تا شیخ را وادار به تعویض آن کنند. شیخ در کاغذ دیگری نوشت برای او محرز شده است حاج حسین‌قلی به وسیله شخصی به نام قره کشته شده ولی احرار این که کدام قره او را کشته است میسر نگردیده است. این نوشته مجازات قره را متزلزل گردانید و بالاخره ما (یعنی اسلام و مجاهدان) او را فرار داده از شهر به خارج فرستادیم".

گویا در این ایام بوده است که حکومت و ثوق‌الدوله در تهران سقوط کرده و به دستور کمیته مرکزی دموکرات‌ها، در اردبیل نیز تظاهراتی برپا گشته است. دموکرات‌ها با دعوت عمومی در مسجد جامع "میتینگ" بزرگی ترتیب دادند و از خیانت‌های و ثوق‌الدوله و قرارداد منحوسش برای تقسیم ایران سخنان آتشینی گفتند. میرزا فضل‌الله خان احمدزاده مدیر مدرسه در بازار سخنرانی کرد و تلگرام‌های تندلی علیه و ثوق‌الدوله به تهران و تبریز مخابره شد و به کمیته آستارا نیز تعطیل عمومی و انجام تظاهراتی یادآوری و توصیه گردید.

فعالیت اتحاد اسلام و میرزا کوچک خان جنگلی در اردبیل

گفتیم که عثمانی‌ها در جنگ بین‌الملل اول به ایران آمدند و سرانجام تبریز را اشغال کردند. اینان در صدد تشکیل فرقه‌ای تحت عنوان اتحاد اسلام برآمدند و میرزا کوچک خان جنگلی را، که از مدتی قبل در جنگل‌های شمال ایران علیه دولت مرکزی قیام کرده بود، با خود موافق ساختند. او، که قسمت اعظمی از گیلان و خلخال را تحت نفوذ خود درآورده بود، در سال ۱۳۳۶ قمری مصطفی خان نامی را به نمایندگی اتحاد اسلام، از خلخال به اردبیل فرستاد و در صدد بسط فعالیت آن فرقه در اردبیل و آذربایجان برآمد. مصطفی خان در خانه حاج سید باقر سیدین منزل کرد و روز به روز به توسعه دامنه نفوذ آن فرقه پرداخت.

فرقه دموکرات، که هدف‌های اتحاد اسلام را استعماری و نفوذ عثمانی‌ها را از جهت موقعیت سیاسی و جغرافیایی آذربایجان مساعد نمی‌دانست، و در این کار کوشش جناح انگلیسی آن نیز کم و بیش بی‌اثر نبود، در خفا به مخالفت با اتحاد اسلام برخاست و کم‌کم در شهر نابسامانی‌های جدیدی پیدا شد. مشیرالسلطان حکمران اردبیل چون نمی‌توانست بر مشکلات فائق آید ناچار استعفا کرد و در جمادی‌الاول همان سال از حکومت کناره گرفت. در آن موقع اردبیل با قطعی و مجاعه دست به گریبان بود و به برنجی که گاهی از گیلان می‌آوردند نیاز مبرم داشت. میرزا کوچک خان برای تهدید مردم از ورود برنج به اردبیل ممانعت کرد و بدین طریق بر شدت گرفتاری‌های اهالی افزوده گشت. کمیته ایالتی

فرقه دموکرات طرح مذاکراتی را با جنگلی‌ها لازم دید و حاج شعبان‌علی را محرمانه از راه خلخال به جنگل فرستاد.

حاج باباخان نیز، که در آن ایام در رشت بود و با جنگلی‌ها همکاری داشت، از طرف اتحاد اسلام برای توسعه دامنه فعالیت‌های آن فرقه مأمور اردبیل گردید و به اتفاق جمعی از خوانین فولادلو وارد شهر شد تا اداره شهر را در دست گیرد و زمینه فعالیت جنگلی‌ها و اتحاد اسلام را توسعه دهد.

انتصاب امیرالسلطنه به حکومت اردبیل و مخالفت حاج باباخان با وی

با استعفای مشیرالسلطان، از طرف والی آذربایجان امیرالسلطنه به حکومت اردبیل منصوب گشت و کمیته ایالتی فرقه دموکرات هم آن را تأیید نمود. امیرالسلطنه به سراب آمد ولی حاج باباخان، که از طرف جنگلی‌ها به حکومت اردبیل نامزد شده بود، و نیز طرفداران اتحاد اسلام از این انتصاب اظهار عدم رضایت نمودند و با تهدید و تخویف از ورود او به شهر جلوگیری کردند.

اعضای کمیته ایالتی دموکرات‌ها که از این واقعه خبردار گشتند در تبریز به تلگرافخانه آمده حضوراً به فرقه اردبیل دستور حمایت از امیرالسلطنه دادند و شکست او را شکستی برای این دسته سیاسی قلمداد کردند. طرفداران اتحاد اسلام چون از این دستور اطلاع یافتند به مخالفت خود با امیرالسلطنه افزودند و خوانین فولادلو نیز که سابقه خوبی با امیرالسلطنه نداشتند، تلگرافی به تبریز مخابره کرده مراجعت او را خواستار شدند و تهدید کردند که اگر حکمران دیگری برای اردبیل تعیین و اعزام نشود اینان به قوه قهریه متوسل خواهند شد و مسئول عواقب آن نخواهند گردید. بلافاصله سواران فولادلو در شام اسبی، که گفتیم دیهی است در یک فرسخی شهر و بر سر راه سراب به اردبیل قرار دارد، سنگر بندی کردند.

امیرالسلطنه چندی در سراب ماند و سرانجام با مساعدت فرقه دموکرات اردبیل و همراهی گروهی از سران طایفه یورتچی، شب ۲۴ ذیحجه از راه سرعین، وارد شهر شد و در خانه امیرناصر امینی منزل نمود در حالی که شهر بین دستجات سیاسی تقسیم گردیده تلگرافخانه در تصرف دسته‌ای از سربازان و برخی از ادارات دیگر تحت نظر اتحاد اسلامی‌ها بود. با ورود امیرالسلطنه، دامنه اختلاف بالا گرفت و هر دسته به تقویت نیروی خود قیام نمود. اکثریت سردمداران نیز با طرفداری از یکی از طرفین، جبهه فعالیت خود را مشخص گردانیدند و شهر در آستانه یک جنگ داخلی قرار گرفت.

مرحوم محسنی می‌نویسد که در این موقعیت خطرناک او (یعنی محسنی)، میرزا بیوک‌آقا و اهبزاده و بهلول وکیل باشی بی‌طرفی خود را حفظ کرده به اصلاح بین دو دسته می‌پرداختند و چون اتحاد اسلامی‌ها از دستور ستاد مرکزی جنگلی‌ها در رشت پیروی می‌کردند با تلگراف حضوری، حاج شعبان‌علی و امیرعشایر خلخال را، که آن زمان حاکم رشت بود، متوجه وخامت اوضاع نموده دستور ترک مخاصمه را خواستار شدند و آنان را، به خصوص متوجه قحطی و مجاعه اردبیل کرده هر گونه اقدام جنگی را سبب محو ساکنین شهر توصیف نمودند.

کمیته دموکرات‌ها نیز متوجه سختی وضع گردیده ضمن مکتوبی به یکی از اعضای خود مأموریت داد که پیش امیرالسلطنه برود و او را در جریان اضطراب‌آور کارها بگذارد و پیشنهاد کند که خود او از حکومت کناره‌گیری کند و به این وضع، که عاقبت

میهمی دارد، پایان دهد. رفتن به خانه امیرالسلطنه کار مشکلی بود زیرا هوا به شدت سرد و زمین یخ بسته بود. بر بام بقعه شیخ صفی‌الدین و دیگر نقاط مرتفع شهر میز تفنگچی‌های طرفین کشیک می‌دادند و عابرین به جان خود مصونیت کامل نداشتند بعلاوه در اطراف خانه امیرالسلطنه عشایر یورتچی و کهنه‌فرشان پاس می‌دادند و از هرگونه آمد و شدی جلوگیری می‌کردند. با این حال نماینده دموکرات‌ها به درون خانه راه یافت و مأموریت خود را با ارائه نامه کمیته ابلاغ کرد.

امیرالسلطنه که در این موقعیت حساس حمایت دموکرات‌ها را از دست می‌داد به فکر فرو رفت. اتفاقاً همان شب میرزا ابراهیم ارباب از تبریز وارد شد و در خانه امیرناصر که مقر امیرالسلطنه بود منزل کرد. امیرالسلطنه موضوع را با وی، که برای حمایت از او آمده بود، در میان گذاشت و با صلاح‌حید و شادروانان مشهدی ابوالفضل رضازاده، میرزا حاج باباخان مجیدزاده، آقاچواد محمدی، آقاحسین علی تبریزی و آقامیریوسف احمدی (که بعداً به حسینی معروف گشت) و تنی چند از دموکرات‌ها را به منزل خود خواند و به مشاوره پرداخت. اینان نصف شب به کمیته آمده صندوق و مهر و اوراق رسمی دموکرات‌ها را به دست آوردند و ناسخ نامه اولیه را مشعر بر تأیید و حمایت از امیرالسلطنه نوشتند و با مهر کمیته مهور نموده به حاکم دادند. او نیز به استناد آن در شهر ماند و همچنان خویشتن را حاکم خواند.

قضا را فرزندانش امیرالسلطنه از چند روز قبل به وسیله حاج‌بابا خان دستگیر و در قریه جبین "داشکسن" توقیف بود. امیرالسلطنه جریان را به او نوشت و این نامه به دست حاج‌بابا خان افتاد و او را از چگونگی واقعه مستحضر گردانید و دشمنی او را علاوه بر امیرالسلطنه، متوجه کسان فوق نیز نمود و تنبیه آنان را جزو برنامه اقدامات وی قرار داد. حال آن که اینان در اطراف امیرالسلطنه جمع شده با محافظت گماشتگان وی، از گزند حاج‌بابا خان مصون بودند.

روز به روز اختلافات طرفین بیشتر می‌شد و از طوایف قوجه‌بیگلو و یورتچی دسته‌هائی برای کمک به امیرالسلطنه وارد شهر می‌گشتند. فولادلوا هم دسته‌های کمی تازه نفسی در اختیار مخالفان آنها قرار می‌دادند.

عید نوروز نزدیک بود. با آن که این ایام بهترین زمان کار و کاسبی در این شهر بود لیکن مردم از ترس جان دکان و بازار را بسته به خانه‌ها پناه بردند و با اضطراب و نگرانی روزها را به سر می‌آوردند.

براستی روزگار سختی برای مردم بود. گرسنگی و قحطی از یک طرف، سردی هوا و سختی زمستان از طرف دیگر، نبودن کسب و کاسبی و تنگدستی عمومی از سوی سوم و بالاتر از همه، فقدان امنیت و صف‌آرائی مخالفان مطالبی است که امروز ما می‌گوئیم و می‌کنیم ولی با اندک توجه و تجسم آنها موی بر تن آدمی راست می‌گردد.

آنان که نتایج مصیبت‌بار این وضع را پیش‌بینی می‌کردند، و ما نام سه تن از آنها را از قول محسنی نوشتیم، به تکاپو برخاستند و با گفتگوهای که با رؤسای ادارات نمودند، سرانجام به یاری آنها بین طرفین قراردادی در یازده ماده تنظیم کرده به امضاء رسانیدند. مواد یازده‌گانه این قرارداد اکنون بر ما معلوم نیست ولی از ماده اساسی آن، که متفرق ساختن قوای طرفین و بیرون کردن شاهسونان از شهر بود، آگاهی داریم و نیز می‌دانیم که همان روز اجتماع بزرگی در مسجد جامع ترتیب یافت و کسانی، از جمله شادروان محمدحسین صالح‌زاده معروف به "سوسیال محمدحسین" سخنان آتشینی گفتند و خطرات

ناشی از این مخاصمت را، که ویرانی شهر و قتل نفوس بی‌گناه در آن روزگار درماندگی بود، بیان کردند و اجرای آن قسمت از قرارداد را، که ناظر بر تفرقه قوای طرفین بود، خواستار گردیدند و جماعت نیز با صدای بلندی آن را تأیید نمودند.

مع‌الاسف تنظیم قرارداد و اجتماع مردم نتوانست امیرالسلطنه را از اقدامات طرفداران اتحاد اسلام مطمئن سازد و متقابلاً حاج‌بابا خان و سران فولادلو نیز از اعمال حکومت مردد گشته در شهر اداره نظمی را اشغال کردند. با این اقدام وحشت امیرالسلطنه بیشتر گردید و به خصوص شایعه آخرین روزهای سال، که گفته شد "شب عید حاج‌بابا خان امیرالسلطنه را دستگیر خواهد نمود" بر تشویش و اضطراب خاطر او و یارانش افزود.

باز کسانی از اشخاص حساس و مردم دوست دست به فعالیت‌های اصلاحی زدند و با وجود سرمای سخت و بارندگی و مه غلیظی که شهر را فرا گرفته بود به ملاقات طرفین رفتند و از برخورد آنها جلوگیری کردند. محرک اینان، چنان که می‌دانیم نوع دوستی و نگرانی از نتیجه کار بود. در عین حال تقاضای مردان دوراندیش، به ویژه اردبیلیان ساکن شهرهای دیگر نیز آنها را بیش از پیش بدین کار تشویق می‌نمود. ما برای نمونه تلگرام مورخ ۲۸ حوت (اسفند) ۱۳۳۶ قمری گروهی از تجار اردبیلی ساکن رشت را که به شماره ۴۰۸ مخابره گردیده است ذیلاً نقل می‌نمائیم:

"از رشت به اردبیل توسط میرزا عباس. میرزا بیوک آقا. مقام محترم کمیته دموکرات. اگر تیر و تفنگ در اردبیل خالی شود برای عموم مایه بدبختی، و ندامت آن جبران‌پذیر نخواهد شد. متضرر عانه از ذوات محترم استدعا داریم از این بدبختی، که عموم را به خطر دچار می‌نماید جلوگیری، و باعث بدبختی مردم را به نام ملت‌خواهی پایمال فرمایند.

تجار اردبیل مقیمین رشت اقل میرزایوف، اقل حاج یوسف، اقل میرکازم مشیری، اقل التجار اسمعیلی، اقل التجار عبدالله، اقل التجار محمدرضا، اقل التجار هاشم صدرزاده، اقل آقابالا، اقل حاج‌بابا احدی، اقل التجار محسن‌اوف، محمد علی، احمدزاده، حسین‌قلی اسداوف".

جنگ حاج‌بابا خان و امیرالسلطنه حکمران اردبیل

صد حیف که تلاش و کوشش اشخاص بی‌طرف برای آشتی‌دادن متخاصمین به جایی نرسید و همان‌روز عید نوروز، نزدیک ظهر ظهر جنگ شروع گردید. در یک‌طرف امیرالسلطنه و قره‌مختار و میرزا ابراهیم‌ارباب و دیگر یارانش به اتفاق یورتچی‌ها و قوجه‌یگلوها، و در طرف دیگر حاج‌باباخان با مجاهدان و طایفه فولادلو دست به سلاح بردند و چهار شبانه روز جنگ کردند. کسانی از طرفین و سکنه شهر کشته شدند و جمع معتنابهی زخمی گردیدند. در پایان کارزار نیروی امیرالسلطنه فائق آمد و فولادلوها شهر را تخلیه کردند و حاج‌بابا خان هم به قریه آغیلاق عقب نشست و در آنجا نشیمن نمود.

امیرالسلطنه با فتح و فیروزی از خانه امیرناصر به نارین قلعه درآمد و در آنجا استقرار یافت و قره مختار نیز رئیس بلدیه شد. امیرالسلطنه شروع به تنبیه مخالفان کرد. از جمله محمدحسین سوسیال را به چوب بست و محسن‌خان‌داشکسنی معروف به سردار فاتح را نیز به سختی شلاق زد و پس از مدتی توقیف وی را تحت‌الحفظ به تبریز فرستاد.

چوب خوردن سوسیال از آن جهت بود که وی در اجتماع مسجد جامع نسبت به امیرالسلطنه سخنان بدی گفته بود و چون مرد ساده‌ای بود و سابقه بدی نسبت به آزادیخواهان

نداشت بعضی از آزادیخواهان نزد حاکم از او وساطت کرده آزادش ساختند ولی از محسن‌خان، که به قول سالخوردگان حسن شهرتی بین مردم نداشت و گاهی آزادیخواه و زمانی مستبد می‌گردید، نه تنها کسی حمایت نکرد بلکه آزادیخواهان حکمران را به سختگیری درباره‌ی وی تشویق نمودند. کسانی که او را دیده‌اند گویند که وی تا آخر عمر مورد نفرت اهالی اردبیل بود و مرحوم محسنی نیز در یادداشت‌های خود نوشته است که کتاب آبی خدمات وی را به سیاست روس، در آن ایام چاپ و منتشر کرده است.

امیرالسلطنه با آن‌که حاج‌بابا خان را از شهر بیرون کرده بود از او سخت تشویش خاطر داشت و لذا برای رفع خطر از جانب وی با جمعی از دموکرات‌ها به مشورت پرداخت و سرانجام، بنا به صلاح‌دید آنها با او از در محبت درآمده وی را به حکومت خلخال گماشت.

قحطی و مجاعه در اردبیل

یکی از وقایع سخت و قابل تأسف اردبیل قحطی و خشکسالی سنوات ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ قمری است که هنوز هم یاد آن، کسانی را که گرفتار آن بوده‌اند، به لرزه درمی‌آورد. این سال‌ها مصاف با جنگ بین‌الملل اول بود، قحطی و کمبود خواربار از نتایج هر جنگی است ولو کوچکتر و محدودتر باشد. در آن جنگ، چنان‌که در جنگ دوم جهانی هم اتفاق افتاد، سپاهیان متخاصم، که در کشور ایران بودند، غلات و مایحتاج مردم را به عنوان گوناگون از دست آنها درآورده برای تأمین غذای سربازان خود می‌بردند و ضعف دولت و اشغال قسمتی از خاک کشور وسیله‌ی سپاهیان بیگانه، و باز بودن سرحدات نیز بدین امر کمک می‌نمود. در جنگ جهانی دوم، که روس‌ها و انگلیسی‌ها ایران را اشغال کردند، قحطی را به یک جهت دیگر نیز بر ملت درمانده ایران تجویز نمودند و آن این بود که ایرانیان گرفتار این سختی گردند و مشکلاتی برای اشغالگران و مزاحمتی در امر حمل سلاح و مهمات آمریکائی برای روسیه، که از طریق ایران صورت می‌گرفت، ایجاد نمایند.

در آن سال‌ها طبیعت نیز از مردم قهر کرد و آسمان چنان بر ساکنان این حدود بخیل گردید که گیاهان نیز به قول سعدی لب‌تر نکردند. با آن‌که هوا غالباً ابری و مستعد بارندگی می‌شد ولی بدون آن‌که قطره بارانی بیاید ابرها برطرف می‌گشت و بر نگرانی‌ها می‌افزود. مردم کم‌کم احساس مضیقه کردند. علما و سادات و طبقات اهالی به مصلی رفتند. گریه و زاری و استغاثه نمودند ولی نتیجه‌ای نگرفتند.

اردبیل قبل از آن هم در تاریخ طولانی خود قحطی‌های زیادی دیده بود. سال ۱۲۸۸ قمری که مجاعه بسیار سختی در آن اتفاق افتاده بود کنون هم به نام "هشتاد و هشت" شهرت دارد، ولی این قحطی با گذشته‌ها فرق داشت زیرا در قحطی‌های گذشته اگر گندم و جو کم می‌بود مردم با خشکبار و دانگی‌ها سد جوع می‌کردند یا از سرزمین‌ها و ولایات دیگر غله می‌آوردند. اما در این مجاعه خشکبار و دانگی‌ها نیز نایاب بود و کشورهای همسایه و ولایات اطراف نیز با جنگ و انقلاب یا قحطی و گرسنگی دست به گریبان بودند و خود نیاز مبرم به کمک داشتند. دوام قحطی‌های گذشته نیز از حیث مدت کم بود و غالباً از یک سال بیشتر طول نمی‌کشید حال آن‌که این قحطی از این جهت هم خیلی طولانی بود.

از پانزده سال ۱۳۳۴، که محصول نسبت به سنوات پیش کمتر بود، نرخ خواربار رو به ترقی نهاد و چون در خرم‌ن سال ۱۳۳۵ نیز چیزی به دست نیامد اضطراب و نگرانی عمیقی مردم را فرا گرفت. بدبختی دیگری که علاوه بر کمیابی گریبانگیر مردم شد فقدان

کار و کاسبی بود زیرا دنیا در آتش جنگ می‌سوخت و بازرگانی و اقتصاد رونق و جریانی نداشت غالب طبقات سکنه اردبیل نیز بی‌کار و فاقد درآمد بودند و با مضیقۀ معاش به سر می‌بردند. ابتدا اندوخته‌ها خرج شد و سپس اثاثیه خانه و زندگی به معرض فروش در آمد و چون خریداری نبود عرضه بر تقاضا فزونی گرفت و قیمت‌ها به حداقل ممکن تنزل نمود... گرانبهارترین فرش‌ها و میل‌ها و ظروف، که اندوخته سال‌های ممتد مرادات تجاری این شهر با خارج بود، به ارزانترین قیمت‌ها از دست رفت و به شهرهای همدان، کرمانشاه و حتی مشهد حمل گشت و هر تکه‌ای از آنها زینت‌بخش خانه‌ای در آن شهرها گردید. اجناس هر روز ارزانتر و نرخ غلات و نان ساعت به ساعت گرانتر می‌گشت تا آنجا که هر من آرد سه تومان و هر سه کیلو قند هیجده ریال و هر متر چیت هفت قران ... شد. در آن دوره که قبل از قحطی هر دو تخم‌مرغ یک‌شاهی فروخته می‌شد ارقام فوق بسیار زیاد و کمرشکن بود. قیمت نان از بس زیاد و غیرمنتظره بود که آن ایام به سال‌های (اوج تومانی) یعنی سه تومانی معروف گردید و کنون نیز بین سالخوردگان مبدأ تاریخی برای ذکر پاره‌ای وقایع می‌باشد.

در سال ۱۳۳۵ دولت سه هزار خروار (خروار ۶۰۰ کیلویی) در انبار دارائی غله داشت. بر اثر فشار مردم به تدریج آنها را به نانوایان دادند تا نان در اختیار مردم بگذارند. ولی قسمتی از آن مخفیانه در بازار سیاه به فروش رسید و عمال دارائی، به خصوص رضاخان نامی که رئیس آن اداره بود، طبق نوشته مرحوم محسنی، از این نمذ کلاه‌هایی برای خود ساختند.

در این قبیل موارد است که اهمیت تربیت ملی و وجدان پاک انسانی خودنمایی می‌کند. مردم درمانده و بی‌چاره هر روز دسته دسته از گرسنگی می‌مردند. مادر بود، که جگرگوشه بی‌رمق خود را در جلوی چشمانش دراز کرده با گریه و دلسوختگی جان دادن او را می‌نگریست... شوهر بود که از خجالت بی‌غذائی عیالات گرسنه، در گوشه حیاط به حالت اغماء افتاده روی آمدن به اطاق نداشت، ناله و ضجه بود که از سکنه بی‌چاره این شهر، شب و روز به گوش می‌رسید... و در این وانفسا، اینچنین کسانی نیز یافت می‌شدند که با آرد و غله آنها، یعنی آنچه که آنان را از مرگ نجات می‌داد، برای ازدیاد ثروت خود، چنان معامله می‌نمودند و در صفت به بهای جان هزاران نفر همنوع خود، بر مقدار زر و سیم خویش می‌افزودند. جهان همواره پر از چنین افراد نابکار بوده و هست و چقدر قتل‌ها و کشتارها و بدبختی‌ها که به‌دست آنها اتفاق افتاده است!

باری تهیه نان در خانه، از گذشته بسیار قدیم، از کارهای معمول خانواده‌های این شهر به شمار می‌آمد و در این عهد نیز، که بشریت خود را به تمدن ماشینی مفتخر می‌داند، در پاره‌ای از خانواده‌های این شهر بدین سنت عمل می‌شود. بدین معنی که در موقع به دست آمدن محصول، کسانی که تمکن مالی دارند، به میزان مصرف یک ساله خانواده خود آرد تهیه می‌کنند و در تنوری که در خانه ساخته‌اند هر پانزده یا بیست روز یک بار نان می‌پزند و پس از دو سه روز که آنها را خوب خشک کردند در جای محفوظی جمع کرده نگهداری می‌نمایند و کدبانوی خانه هر روز به مقدار احتیاج تعدادی از آنها را آب پاشیده نرم می‌کند و آماده مصرف می‌نمایند.

در سال ۱۳۳۵ قمری با آن که محصول کم و قیمت غله زیاد بود باز جمعی از متمکنین توانستند آردی تهیه نمایند. ولی تعداد آنها نسبت به گذشته بسیار کم شد و در نتیجه عده خانواده‌هایی که نان از خارج می‌خریدند چندین برابر گردید و مصرف‌کنندگان نان بازار

به رقم ۲۵ هزار نفر رسید.

در آن زمان جمعاً ۱۸ دکان نانوائی در اردبیل وجود داشت و چون بعضی از نانویان هم مثل عمال دارائی از این آب گل‌آلود در صدد گرفتن ماهی بودند جلوی دکان‌ها ازدحام می‌شد و چه بسا که تمام افراد یک خانواده، از صبح زود تا پاسی از شب رفته، در جلوی دکان نانوائی التماس و خواهش می‌کردند و شب بدون آن که موفق به خرید قرص نانی شوند مأیوس برمی‌گشتند. ما کسانی را شنیده‌ایم که تمکن مالی برای خرید نان داشته‌اند ولی چون موفق به خرید آن نشده‌اند از گرسنگی جان سپرده‌اند.

اقدام دموکرات‌ها برای بهبود امر نان

مشیرالسلطان حاکم اردبیل نتوانست بر مشکلات فائق آید و چنان که گفته‌ایم استعفا کرد و امیرالسلطنه به جای وی حکمران شد. او هم مدتی بین چرخ‌های مبارزه دموکرات‌ها و فرقه اتحاد اسلام گیر کرد و با کشمکش‌هایی که برای وی پیش آمد نتوانست در این کار مهم قدمی بردارد. ولی پس از آن که بر حریف فائق آمد و در قلعه مستقر گردید کمسیونی از مسئولان حوزه‌های فرقه دموکرات ترتیب داد. در این کمسیون، که با حضور چهل و چهار نفر از سران دموکرات تشکیل شد، هیئتی مرکب از شادروانان مشهدی ابوالفضل رضازاده، میرزا بیوک‌آقا و اهب‌زاده، جوادآقا محمدی، حسین علی تبریزی، میریوسف احمدی، میرزا حاجی‌بابا مجبیزاده و میرزا عباس محسنی انتخاب گشتند تا آنان در تأمین نان مورد احتیاج مردم اقدام کنند.

بعضی از منتخبین، با در نظر گرفتن رفتار برخی از عمال دارائی و محظورات دیگر، اظهار عجز کردند ولی پس از گفتگوهای زیاد، رضازاده انجام این کار را با عضویت این هیئت پذیرفت به شرط آن که اختیار تام به آنها داده شود. حاکم شرط را قبول کرد و ضمن نامه رسمی با اعطای این اختیارات موافقت نمود. کمسیون بلافاصله دست به کار شد و ظرف سه چهار روز آمار و مشخصات کسانی را که از بازار نان تهیه می‌کردند به دقت تنظیم نمود. آنگاه برای هر خانواده، با توجه به تعداد افراد مقداری نان (به قرار هر نفری ۷۵۰ گرم در روز) معین کرد و ورقه‌ای به نام "پته" حاوی مشخصات رئیس خانواده و مقدار نان و دکانی که بایستی نان را از آنجا گرفت، چاپ و تنظیم نمود و برای هر روز از ماه، یک پته به شماره روزهای ماه، به آنها داد و خانواده‌ها را با معیار صحیحی بین دکان‌های نانوائی تقسیم کرد، و روزانه به مجموع پته‌های هر دکان آرد در اختیار آنها گذاشت. این کار موجب شد که ازدحام جلوی دکان‌های نانوائی از بین‌برود و بازار و دکان‌های شهر، که مدت‌ها به صورت تعطیل درآمده بود، باز گشته کار و کسب آغاز شود. هر خانواده نانوائی خود را می‌شناخت و می‌دانست که هر موقع از روز مراجعه کند نان خود را دریافت خواهد نمود.

این کار از حیث نظم و ترتیب بسیار مؤثر گشت و مردم بعد از آن همه مصائب از این جهت آرامشی یافتند ولی دو مشکل مهم دیگر باقی بود. یکی فقر جمع زیادی از مردم، که قادر به تأمین بهای نان خود نبودند، و دیگری فراهم آوردن آرد و غله‌ای که می‌بایست تا پایان مجاعه در اختیار کمسیون باشد و به ناوها تحویل گردد.

برای رفع مشکل اول کسانی از نیکوکاران شهر به فکر کمک به درماندگان افتادند و در این کار دموکرات‌ها به رهبری شادروان میرزا بیوک‌آقا و اهب‌زاده پیشقدم گردیدند و

دویست نفر افراد صغیری را، که والدینشان از گرسنگی مرده بودند، جمع‌آوری کردند و خانه حاج یوسف لنکرانی را، که نزدیک بازار حلبی‌سازها بود، اجاره نمودند و به ننگه داری آنها پرداختند. مرحوم حاج رسول و هابزاده نیز یک صد نفر از فقرا را مدتی اداره کرد و نیز مشهدی‌مختار احمدزاده، که گفتیم از آزادیخواهان به نام اردبیل بود و پس از شکست حاج‌بابا خان از امیرالسلطنه به ریاست بلدیۀ شهر رسیده بود، عدۀ دیگر از این درماندگان را تکفل نمود. با این‌حال جمع زیادی به شدت سختی می‌کشیدند و کار برخی از خانواده‌های بی‌بضاعت، که هست و نیست خود را از دست داده بودند، بدانجا رسید که اضطراراً با سطل‌هایی به کشتارگاه می‌رفتند و با زحمت زیاد مقداری خون گاو و گوسفند به دست آورده در ظرف‌های مخصوصی موسوم به "ساج" روی آتش سرخ کرده می‌خورند.

زنی به‌نام "بی‌بی جان" تا چندی پیش در اردبیل زندگی می‌کرد که او را "لی" (ل-ی) می‌گفتند. لی کلمه‌ترکی است و به مرغ شکاری می‌گویند ولی مجازاً به کسی گفته می‌شود که غفلتاً و با شدت و غضب خاصی به انسان حمله می‌کند و آن چه در دست اوست ربوده فرار می‌نماید. این زن در آن روزگار مثل دیگران سختی بسیاری کشیده و از هستی ساقط شده بود. او روزی در جلوی دکان نانوائی ایستاده بود. مردی به‌زحمت نائی از دکان گرفته به سوی خانه خود می‌رفت. لی، که با مرگ دست به گریبان بود، به سوی مرد خیز برداشت و نان را از دست او قاپیده به روی شکم به زمین افتاد و شروع به خوردن آن نمود. مرد، که خود وضع‌بهتر از او نداشت و زن و فرزندانش از گرسنگی در معرض تلف بودند، آن چه لازمه کوشش بود به جای آورد تا تکه‌ای از نان را از او بازگیرد نتوانست و بی‌بی جان، که ضربات لگدها و مشت‌ها و فحش‌های مرد را تحمل می‌کرد وقتی از جای برخاست که همه نان را با عجله خورده بود. به خاطر این کار او را لی گفتند و او تا عمر داشت بدین نام شناخته می‌شد. از این "لی"ها آن روز در اردبیل تعداد بالنسبه زیادی دیده می‌شد.

مصادره غله و برنج‌های محترکین

محسنی می‌نویسد: روزی که هیئت مورد بحث اختیار نان شهر را به دست گرفت فقط هشتصد و هیجده خروار گندم در انبار دارائی وجود داشت حال آن که به اول محصول بیش از پنج ماه باقی بود. طبیعی است که این مقدار به هیچ‌وجه تکافوی غذای بیست و پنج هزار نفر را، که از بازار نان می‌خریدند، در آن مدت بالنسبه طولانی نمی‌نمود و این مشکل دوم بزرگی بود که در مقابل انجمن قرار داشت. کمسیون به فکر چاره افتاد و اقدامات همه‌جانبه‌ای آغاز کرد. از جمله آن که کسانی را با مأموران مسلح دولتی به قراء اطراف فرستاد و غله مالکانی را، که به آرزوی گرانفروشی انبار کرده بودند، کشف نمود و پس از وضع خوراک صاحبان آنها، مازاد را از قرار خرواری یک صد تومان محسوب داشته با پرداخت قیمت به شهر حمل کرد. و نیز مقداری از برنج تجار اردبیل را ضبط نمود و از برنج‌های تجار تبریز هم، که در انبار عاملین آنها در اردبیل نگهداری می‌شد مقداری مصادره کرده بهای آن را از قرار خرواری سیصد تومان پرداخت نمود. بهار جدید فصل امیدبخشی برای مردم بود زیرا بر اثر بارندگی‌هایی که شد در بیابان علف روئید. جمعی از مردم فقیر با خوردن آنها سدجوع کردند و آنهایی که با پختن و خوردن خون زندگی می‌نمودند از حیث غذا تنوعی یافتند. اوایل خرداد بود که محصول

مغان به بازار آمد و قیمت گندم در عرض چند روز از سیصد تومان به شصت تومان تنزل یافت و کمکم برای مردم از این حیث گشایشی حاصل گردید. اولین کسی که این گندم را به شهر آورد نجف‌قلی‌خان آراللو بود. چون خبر ورود او به شهر رسید جمعی به استقبال وی رفتند و پیش‌پای او گوسفندی قربانی کردند. از این رو نجف‌قلی در بین مردم احترامی یافت و برخی به خاطر این اقدام از او به نیکی یاد نمودند.

شیوع حصبه و تلفات سنگین آن

ولی هنوز مردم از بلای قحطی به کلی رهائی نیافته بودند که بلای دیگری به نام حصبه بر آنها نازل شد.

حصبه را امروز، که کلمات خارجی در ایران کم و بیش متداول شده، "پاراتیفوئید" می‌گویند^۱ و یک بیماری و آگیر داری است که محل نشو‌نمای میکروب‌هایش جهاز هاضمه یا دستگاه گوارشی، به خصوص روده‌ها می‌باشد و از راه آب و ظروف آلوده به آب دهان بیمار و نیز از راه مدفوع وی سرایت می‌نماید. این مرض در قدیم که داروهای "آنتی بیوتیک" کشف نشده بود مبتلایان را به مرگ تهدید می‌نمود. در دوران بحران این بیماری، که با تب سختی همراه بود، مریض به هیچ چیز اشتها نداشت ولی وقتی دوران نقاهت و ضعف شروع می‌شد از آن جهت که نیروی بدن به تحلیل رفته و از طرفی روده‌های بیمار نیز حالت زخمی داشت غذای او مستلزم مراقبت کامل بود و می‌بایست که با مواد کم حجم و مقوی و نرم تغذیه گردد.

مردم بلادیده اردبیل تازه از مجاعه و گرسنگی رهائی می‌یافتند و چون ماه‌ها و حتی سال‌ها غذای کافی نخورده بودند نیروی بدنی همه آنها به تحلیل رفته و استخوان و پوستی باقی مانده بودند. با این وضع ابتلای به این مرض آنها را به کلی از پای درآورد و کمتر مبتلانی دیده شد که از آن بیماری جان سالم به در برد و این ناخوشی "... چنان تلفات وارد ساخت از مرض وبا مدش‌تر بود"^۲.

بدیهی است چون دنیا گرفتار جنگ بود دواجات مورد احتیاج نیز کمیاب و بهای آنها بسیار گران بود و یک نسخه ساده پزشک کمتر از سه چهار تومان تمام نمی‌شد زیرا مثلاً فلوس که یک دوی علفی پیش‌پا افتاده بود در آن ایام مثقالی (تقریباً ۴/۷ گرم) به هشت قران فروخته می‌شد.

کسانی پیدایش حصبه را در آن زمان در نتیجه خوردن علف بیابان می‌دانستند ولی بعدها معلوم شد که در آن ایام بر اثر جنگ و کشتار عثمانیان در آذربایجان غربی به ویژه رضائیه، این بیماری در آنجا شیوع یافته به نقاط دیگر، منجمله اردبیل، هم سرایت کرده سبب آن همه تلفات سنگین شده است. چنان که در تبریز و جاهای دیگر نیز چنین گشته بود.

توافق زعمای شهر برای خدمت به مردم

آثار مجاعه و تلفات سنگین حصبه چنان تار و پود زندگی مردم را از هم گسیخت که هرگونه امیدی برای بهبود وضع از بین رفت و وحشت و اضطراب سنگین بر زندگی سخت مردم سایه افکند.

۱. نوع دیگری از این مرض که در قدیم "محرقه" می‌گفتند امروز تیفوئید خوانده می‌شود حال آن‌که "مطبقه" را که شدیدتر بود تیفوس می‌گویند.

۲. عبارت مرحوم محسنی در صفحه ۳۰۹ یادداشت‌هایش

سختی و درماندگی عمومی به جایی رسید که کارگردانان شهر، با وجود اختلافاتی که با هم داشتند، در انجمنی گرد آمدند و برای تأمین سعادت مردم عهد و پیمان‌هایی بستند و اینک اساسنامه آن اجتماع را که مربوط به اسفندماه ۱۳۳۶ قمری است عیناً درج می‌نمائیم:

"بسم الله الرحمن و الرحيم

چون از نقطه نظر مدنیت، تهیه موجبات انتظام و ترتیب مقتضیات آسایش و ترفیه حال عموم طبقات هر ولایت، بر عهده معاریف و زمامداران امور اعاشه آن ولایت متوجه، و در حقیقت ادا نمودن این خدمت و فراهم آوردن مصالح ولایتی در پیشگاه حضرت احدیت و احساسات وجدانی مطمح انوار سعادت دو جهانی بوده، و این تکالیف اداره کردن امور حیاتی ولایت، به اقتضای اوضاع حالیه، که هر ساعت بر وخامت خود افزوده و متضمن پیش‌آمدهای ناگوار می‌شود

مزیداً علی‌ماسبق جالب افکار و مرجع معاریف گردیده. علیهذا در این‌موقع آقایان مرقومه‌الاسامی جناب مستطاب آقای نظام‌العلماء. جناب مستطاب آقای نایب‌الصدر. جناب مستطاب آقای میرزا لطف‌علی. جناب مستطاب اجل آقای مباشر. جناب صدرالاشراف. جناب حاج میرزا یعقوب آقا. جناب حاج رئیس‌السادات آقا. جناب ناظم‌السادات. جناب مستطاب اجل آقای میرپنجه، جناب مستطاب اجل آقای اعتمادالرعایا، جناب مستطاب اجل آقای حاج مستوفی، جناب حاج کاظم آقا. جناب حاج میرزا محمدآقا. جناب حاج محمدعلی آقا. جناب حاج محمدحسین آقا. جناب مدیرالتجار، محض ابقاء آسایش و تکمیل انتظام و رفاهیت عمومی، با اتخاذ وسایل لازمه تشبث و جهت جامعه اسلامی و انسانیت با کمال صمیمیت و خلوص نیت دست اتحاد و اتفاق به هم داده قرار گذاشتند هفته دو روز، مجلسی مرکب از آقایان فوق‌الذکر، تشکیل و در فراهم آوردن اسباب آسایش و جلوگیری از پاره‌ای اتفاقات غیرمترقبه، شور و مصلحت نموده، هر چه را با تبادل آراء رأی داده و تصمیم نمودند، در اجرای آن از فرقه محترم دیموکرات استظهار و با جلب مساعدت‌های حسنه آن فرقه محترم به موقع اجرا گذاشته شود. چنانچه یکی از آقایان عظام بدون عذر موجه اتلاف موقع کرده حضور به هم نرساند باید موافق مقررات نظام‌نامه داخلی، که برای تعیین جلسات و مواقع اجتماع و انتظامات مجلس تهیه خواهد شد، دو تومان به دارالعجزه اعانه نماید. محل مهرهای اشخاص فوق".

این مجلس، چنان که در این نامه نیز ملاحظه می‌شود، نسبت به فرقه دیموکرات ادای احترام خاصی نموده و برای شرکت در جلسات خود از کمیته مزبور نماینده خواسته بود. کمیته، با صدور اعتبارنامه لازم، چهار نفر را به نمایندگی تعیین و معرفی نمود و اینک رونوشت آن اعتبارنامه را که در حاشیه اساسنامه مزبور درج شده است برای تکمیل مطلب نقل می‌نمائیم: "و به موجب مرقومه واصله از طرف کمیته مقدسه محلی فرقه دیموکرات که عین آن را ذیل درج می‌شود جناب فخرالحکما و آقای مشهدی ابوالفضل آقا و آقا میرزا اسماعیل ارباب و آقا میرزا عباس نیز از طرف کمیته مقدسه و فرقه محترمه نماینده و داخل عضویت مجلس مشاوره گردید. و عین مضمون مرقومه کمیته مقدسه آن است که درج می‌شود: هم‌مسلمان محترم آقای حاج فخرالحکما، آقا مشهدی ابوالفضل آقا، آقا میرزا اسماعیل ارباب و آقا میرزا عباس از قرار راپورت واصله آقایان اهالی محترم برای اصلاح اوضاع ولایتی کمیسیون مشورت تشکیل نمودند. این است آن هم‌مسلمان محترم به موجب همین اعتبارنامه همه وقت در جلسات کمیسیون مزبور حاضر و داخل مذاکره شده راپورت نتایج هر مجلس را واضحاً خواهند داد. به تاریخ ۱۴ حوت ۱۳۳۶. نمره ۱۰۶. کمیته

اردبیل فرقهٔ دموکرات ایران. محل مهر چهار نفر آقایان نامبردهٔ بالا".

اقدام عمال انگلیس برای شورانیدن عشایر اردبیل علیه عثمانی‌ها

اکنون که ما دورنمای فعالیت‌های دستجات سیاسی آن دوره را بررسی می‌کنیم نمی‌توانیم احساس خود را کتمان نمائیم که اگر چه همهٔ فرقه‌های آن زمان صرفاً از راه وطن دوستی و به منظور نجات ایران به وجود می‌آمدند ولی در همان اوان تشکیل و یا در جریان فعالیت‌های آنها سیاست‌های خارجی به انحاء مختلف در آنها نفوذ می‌کردند و با شکار بعضی از اعضای مؤثر، یا وارد کردن برخی از طرفداران خود در آنها، آنچه را که می‌خواستند اعمال می‌نمودند و حزب و جمعیت را در راهی که مقصود آنان بود سوق می‌دادند. فرقهٔ دموکرات نیز گویا از این امر برکنار نمانده و کسانی در آن عضویت داشتند که به هر حال نسبت به یکی از سیاست‌های خارجی بی‌علاقه نبوده‌اند.

مرحوم محسنی در یادداشت‌های خود به یکی از اعضای کمیتهٔ ایالتی آن فرقه در تبریز به نام میرزا علی حریری اشاره کرده و او را طرفدار سیاست انگلیس دانسته است. او می‌نویسد که حریری بعد از تسلط عثمانی‌ها بر تبریز، چون جان خود را در خطر دید با جمعی از مجاهدان راه اردبیل پیش گرفت تا عشایر این حدود را علیه عثمانی‌ها بشورانند. فرقهٔ دموکرات اردبیل، با اقداماتی که در منظم ساختن امر نان به عمل آورده بود، در بین مردم محبوبیت زیادی کسب کرده و اعضای جدیدی از تجار و اصناف یافته بود و جلسات مرتب و متعددی با شرکت اعضای مزبور در خانهٔ بیشتر آنان تشکیل می‌داد. با این حال در داخل کمیتهٔ ولایتی، به ویژه پس از ورود حریری، بین اعضا برودت و اختلاف بروز کرد و دسته‌بندی‌هایی به وجود آمد. این دسته‌بندی مختص کمیتهٔ این ولایت نبود بلکه در تبریز و در کمیتهٔ ایالتی هم به وجه شدیدتری ظهور و بروز داشت و بین خیابانی و کسانی از یک سو و سردمداران دیگر از سوی دوم کشمکش‌های مرئی و نامرئی موجود بود و اختلاف‌های مذکور در کمیتهٔ اردبیل هم از آنجا سرچشمه می‌گرفت. چنان که در بدو تشکیل مجدد این فرقه در اردبیل نیز بین میرزا ابراهیم ارباب، که مثل قره مختار و برخی دیگر از آزادیخواهان نقش جناح انگلیسی تشکیلات را بازی می‌کرد، با اعضا و مدعوین دیگر اختلاف به وجود آمد و ما در جای خود بدان اشاره کرده‌ایم.

امیرالسلطنه هم، چنانکه گفته‌ایم، از عثمانی‌ها خوشدل نبود ولی نه از آن جهت که طرفداری از انگلستان می‌نمود بلکه چون ارباب و حامیش رشیدالملک، به علت طرفداری از روس‌ها با عثمانی‌ها اختلاف داشت او نیز با آنها مخالفت می‌نمود و از این رهگذر بود که او با حریری دمساز گردید و در صدد کمک بدو برآمد.

خواست حریری آن بود که کلیهٔ دموکرات‌ها با وی همدست شوند و عشایر اطراف را علیه ترک‌ها برانگیزند. حال آن که اکثریت آزادیخواهان اردبیل بی‌ریب و ریا ایران را دوست می‌داشتند و صرفاً برای تأمین سعادت هم‌میهنان تلاش و کوشش می‌نمودند.

حریری چون در نقشه‌های خود شکست خورد در صدد آزار و انتقام از دموکرات‌های این شهر برآمد و با ایجاد تفرقه بین آنان به ضدیت با مخالفان برخاست و حتی وسایلی برای قتل برخی از آنان برانگیخت و در نتیجه کسانی شبانه به قصد کشتن محسنی از دیوار خانهٔ وی بالا رفتند. روز دیگر قصد جان حاج شعبان‌علی را، که با احساس قبلی خطر از شهر فرار کرده بود، نمودند. یک روز قتل مشهدی ابوالفضل رضازاده را جزو برنامهٔ

کارهای خود قرار دادند و شب دیگری در خانه حاج ابراهیم بلوری را زدند و چون او پشت در آمد برای کشتن وی تیراندازی کردند ... دموکرات‌ها هم به این نقشه‌ها پی‌برده به وسایل مقتضی حتی با گماشتن نگهبانان مسلح آنها را خنثی می‌نمودند.

سپاه ترک کم‌کم از تبریز به سمت سراب و خلخال حرکت کرد و در خلخال امیر عشایر را با برادرش رشیدالممالک دستگیر نموده به تبریز فرستاد. لیکن آنها بین میانه و تبریز فرار کرده از دست عثمانی‌ها رهائی یافتند. این موضوع از مطالبی است که مرحوم محسنی در یادداشت‌های خود آن را آورده است ولی به عقیده ما قابل تأمل می‌باشد زیرا چنانکه از قول وی گفته‌ایم امیر عشایر با میرزا کوچک خان جنگلی ارتباط داشت و چون جنگلی هم از فرقه اتحاد اسلام، که به حمایت عثمانی‌ها به‌وجود آمده بود، طرفداری می‌کرد به‌عید به نظر می‌رسد که عثمانی‌ها با وی چنین رفتاری کرده باشند. با این حال چون امیر عشایر مرد جاه‌طلبی بود ممکن است در رفتار خود تغییر داده و از آن جهت مورد تعقیب عثمانی‌ها قرار گرفته است. چون امکان تحقیق برای ما فراهم نگردید نوشته محسنی را در اینجا نقل کردیم.

فرار امیرالسلطنه و حریری از اردبیل

استقرار قشون ترک در سراب حریری و امیرالسلطنه را سخت به وحشت و اضطراب انداخت و چاره‌ای جز فرار برای آنها باقی نماند، زیرا کارهای زشتی که از آنها سرزده و رفتارهای ناجوانمردانه‌ای که برای اعمال نظر سیاسی خود مرتکب شده بودند مخالفان سرسختی برای آنان به‌وجود آورده، و در چنین وضع مبهمی حیات آنان را در خطر انداخته بود. این بود که از شهر فرار کردند و جان خود را نجات دادند.

امیرالسلطنه یک کار دیگر نیز کرده بود و آن اقدام به دستگیری حاج شعبان‌علی بود. حاج شعبان‌علی پس از آن که از طرف کمیته ایالتی فرقه دموکرات نزد جنگلی‌ها رفت بر ضد انگلیسی‌ها و روس‌ها از ترک‌ها جانبداری نمود و پس از مراجعت به اردبیل فعالیت‌هایی برای اتحاد اسلام به‌عمل آورد. در آن هنگام، که ترک‌ها در تبریز بودند و طرفداران سیاست انگلستان از آن شهر فرار کرده یا تبعید می‌گشتند، او نامه‌ای به حاج میرزا آقا بلوری، که از طرفداران عثمانی‌ها در تبریز بود، نوشت و به شخصی موسوم به کربلای حاجی صراف داد که به تبریز برده و به بلوری برساند. ولی وی در سراب از طرف عمال امیرالسلطنه دستگیر گردید و نامه به دست آنها افتاد. امیرالسلطنه که با حاج‌شعبان‌علی از پیش عداوتی داشت در آن موقع حکمران ولایت بود و تحت تعلیمات حریری با عثمانی‌ها مخالفت می‌نمود. او به وسیله تلفن از متن‌نامه آگاه شد و در صدد دستگیری و قتل حاج‌شعبان‌علی برآمد ولی او یک‌ساعت، پیش از صدور دستور توقیف، به توسط رئیس تلگراف از واقعه خبردار گردید و بدون درنگ به طرف فولادلوا فرار کرد.

یعقوب پاشا فرمانده قشون عثمانی چون به سراب آمد با اطلاعاتی که از طرفداری حاج شعبان‌علی از ترک‌ها و مخالفت وی از انگلیسی‌ها داشت او را برای مذاکره تلفنی خواست. دوستان وی فوری کسی نزد او فرستادند و چون امیرالسلطنه هم از اردبیل رفته بود وی را به شهر آوردند و او روز دیگر با یعقوب پاشا از طریق تلفن مذاکره نمود.

ما از سخنان آن دو آگاهی نداریم ولی می‌دانیم که هنگام مراجعت حاج شعبان‌علی به شهر دموکرات‌ها استقبال پرشوری از او کردند و تظاهرات اینان کسانی مثل میرزا اسماعیل

ارباب را، که از همفکران حریری و از مخالفان عثمانی‌ها بودند، سخت به وحشت انداخت. اینان و کسان دیگری که از انتقام حاج شعبان‌علی و چیرگی یارانش نگران بودند در بین مردم به تحریک و تبلیغ سوء علیه او پرداختند تا آنجا که یکروز بازار و دکان‌ها را وادار به تعطیل کردند و مردم را در مسجد جامع گردآورده سخنان تندى گفتند و خروج حاج شعبان‌علی و میرمهدی صدرالواعظین را از شهر خواستار شدند. شعاری که آن روز می‌دادند این بود که حاج شعبان‌علی اهل زنجان و صدرالواعظین اهل قزوین است. خواست مردم آن است که اینان به شهرهای خود بازگردند و اردبیل را به اردبیلی‌ها واگذارند. این اقدام به سرعت در بازار اثر کرد و موجب رکود کسب و کار گردید. قیمت اجناس تنزل نمود و صدمه کلی به تجار و مردم وارد آمد ولی حاج‌شعبان‌علی بدون آن‌که خم به ابرو بیاورد بیرق اتحاد اسلام را بر دوش گرفته در میدان‌ها به سخنرانی پرداخت و پس از پایان سخنرانی‌ها آن پرچم را در بالای در خانه حاج مجید صادقی، واقع در محله اوچ دکان، برافراشت و فرقه اتحاد اسلام را در اردبیل موجودیت داد.

ورود عثمانی‌ها به اردبیل

فرمای آن روز قشون عثمانی وارد اردبیل شد. حاج شعبان‌علی و جمعی دیگر به استقبال رفتند و در میان تظاهرات و احترام زایدالوصفی آنها را وارد شهر کردند. این حرمت و تجلیل از ترک‌ها در درجه اول به مناسبت مخالفت و دشمنی مردم با روس‌ها و انگلیسی‌ها، یعنی دفع افسد به فاسد، و در مرحله ثانی به خاطر اسلامیت عثمانی‌ها بود و چنان که اشاره کرده‌ایم مردم مسلمان ایران در قبال تعدیات همسایگانی که کشور ما را اشغال کرده بودند آمدن عثمانی‌ها را وسیله‌ای برای بیرون کردن آنها می‌دانستند و عموماً، جز کسان معدودی که از علاقمندان دو همسایه مذکور بودند، از ترک‌ها استقبال می‌نمودند. عثمانی‌ها پس از ورود به شهر در قلعه و کنار آن، یعنی اطراف رود بالیخلو، اردو زدند و دو روز بعد تشکیل رسمی فرقه اتحاد اسلام را، که پرچم آن از روز پیش بر سردر خانه حاج‌مجید در اهتزاز بود، اعلام کردند. و به انتخاب اعضاء برخاستند. فعالیت‌ها شروع شد. موافق و مخالف برای مصلحت در انتخابات شرکت نمودند و چون امر انتخابات مثل طفل حرامزاده در ایران اصالت ذاتی نداشته بدون دخالت صورت نگرفت، و وقتی قرائت آرا پایان یافت شادروانان حاج شعبان‌علی صدق‌الملک، شیخ‌الاسلامی، میرزا بیوک‌آقا و اهبزاده، صدرالواعظین، مدیرالتجار، بهلول وکیل باشی و بعضی دیگر با اکثریت آراء منتخب اعلام گردیدند.

ما تعجب می‌کنیم که چگونه کسانی مثل واهبزاده، وکیل‌باشی و دیگران که جزو فرقه دموکرات بودند یکباره از صندوق اتحاد اسلام سر در آورده تغییر مرام و مسلک دادند و چنین می‌پنداریم که چون با سلطه ترک‌ها بر آذربایجان اساس فرقه دموکرات از هم پاشید در اردبیل نیز کمیته دموکرات از بین رفت. به خصوص آن که از چندی پیش کدورت و تیرگی‌هایی بین اعضای آن پدیدار گشته و تبدیل به یک نوع عداوت شده بود. این بود که اینان فاقد عضویت گردیده مثل افراد عادی شده بودند و چون در مجموع اشخاص صحیح‌العمل و قابل‌اعتمادی به شمار می‌آمدند و در مواقع سخت، به خصوص دوره مجاعه و اختلاف امیرالسلطنه و حاج باباخان، خدمات مهمی به نفع مردم انجام داده بودند، از این رو معتمد آنان بودند و انتخاب آنها نیز به مناسبت وجهه‌خوبی بود که آنها در جامعه آن روز

داشتند. چنان که بازیگران فرقه جدید دموکرات آذربایجان هم، که در سال ۱۳۲۴ خورشیدی، به تحریک یک دولت خارجی در آن استان قیام کرده مجلس ملی و دولت جداگانه‌ای ترتیب دادند، برای آن که قیام خود را موجه قلمداد کنند و از حسن شهرت وجیه‌المله‌ها استفاده نمایند برخی از نمایندگان مجلس را در شهرها از این قبیل اشخاص مقبول‌العامه انتخاب کردند و در اردبیل نیز میرزا بیوک‌آقا و اهبزاده را یکی از آنان قرار دادند و علاوه بر او کسانی مثل حاجی تقی و اهبزاده، از سرمایه‌داران بزرگ ایران، رشیدالسلطنه خسروی، مالک بزرگ و رئیس طایفه معروف یورتچی، را به عنوان وکیل مجلس آذربایجان انتخاب کرده به تبریز بردند.

قصد ما در اینجا تبرئه گناهکاران سیاسی یا متهم ساختن بیگناهان اجتماعی نیست. ما بارها گفته‌ایم که صرفاً برای بیان واقعیات و حفظ حرمت حقیقت قلم در دست گرفته‌ایم و گر نه خود دیوانگی می‌بود که به جای تدوین مجموعه‌های دیگر و تقرب به صاحبان قدرت روز، به مدح و ذم استخوان‌های پوسیده گذشتگان پردازیم و فی‌المثل داستان مظلومیت ملا ایمان‌وردی و تعدی و ستمکاری امیرمعزز گروسی را زنده نماییم. بدین‌جهت است گوئیم که شادروان و اهبزاده در این دوره از سرگذشت خود نیز مثل دوره‌های پیشین فرد وطنخواه و ایران‌دوستی بود و از وضعی که در آذربایجان پیش آمده بود بی‌زاری می‌نمود.

نگارنده در تابستان ۱۳۲۵ خورشیدی، که به قصد زیارت والدین خود، از تهران به اردبیل رفته بودم. روزی در بیلاق سرعین به آن نیکمرد برخوردیم و از حالاتش جويا شدم. او مرا به منزل خود برد و چون از خلوت بودن آن اطمینان یافت از بدی اوضاع آغاز سخن کرد و از رفتار نابهنجار سردمداران نابکار فرقه، و عدم سازش روحی خود با آنها، مطالبی بیان داشت که چون اشاره بدانها ما را از موضوع کتاب باز می‌دارد از ذکر آنها صرف‌نظر می‌نمایم. همینقدر می‌گوئیم که مرد جهان‌دیده شصت‌و‌اند ساله به مانند طفلی به شدت گریه می‌کرد و یک به یک علل استعفا و کناره‌گیری خود را از سمت‌های نمایندگی مجلس، فرمانداری ولایت اردبیل، شهرداری شهر، که یکی بعد از دیگری بدو داده بودند، برمی‌شمرد و قبول تصدی ریاست دبیرستان دخترانه شهر را نوعی خدمت و در عین حال بهانه‌ای برای رد مخالفت دشمنان خود می‌دانست که او را مخالف آزادی و دموکراسی مورد ادعای فرقه قلمداد می‌نمودند.

باری عصر همان روز که انتخابات اتحاد اسلام صورت گرفت میتینگ بزرگی نیز با شرکت طبقات در صحن بقعه شیخ‌صافی‌الدین تشکیل گردید و ابتدا یعقوب‌پاشا فرمانده ترک و سپس میرزا جعفرقلی حبیب‌اللهی‌آستارائی^۱ و بعد شخص دیگری به نام توکی در باب اسلام و اتحاد برادران مسلمان علیه روس و انگلیس و تقویت قشون عثمانی سخنانی گفتند. ما این توکی را نشناختیم ولی از کسانی که در آنجا بوده‌اند شنیدیم که او با آن‌که جوان بود سخنان متین و وطن‌پرستانه‌ای گفت و همه حاضران حتی عثمانی‌ها را به تجلیل و احترام خود واداشت.

چنان که قبلاً هم گفته‌ایم عثمانی‌ها مردمان خشنی بودند و در مقابل محبت‌هایی، که ایرانیان به نام برادران مسلمان بدانها می‌کردند، با آنان بدرفتاری می‌نمودند و با تحمیل قائمه و غیره همه را از خود می‌آزردند. خوشبختانه اقامت آنان در اردبیل طولانی نشد و

۱. او برادر میرزا عباس‌قلی "اگند" بود. بعدها روس‌ها او را گرفته به روسیه بردند. اگند کلمه روسی است و به نماینده شرکت کشتیرانی روس‌ها در آستارا گفته می‌شد.

چندی بعد غفلتاً عقب‌نشینی کرده از این ولایت رفتند. بدرفتاری‌های آنها سبب شد که در این موقع کسانی از مستبدین و طرفداران سیاست انگلیس علیه آنها برخیزند و به وسیله بعضی از شاهسونان شبیه‌خون‌هائی به عقبداران سپاه عثمانی بزنند. عجب آن که این عده بعد از رفتن ترک‌ها شروع به جمع‌آوری پول از مردم کردند و آنها را بدین بهانه که "برای عشایری که عثمانی‌ها را رانده‌اند تحفه تهیه می‌کنند" تحت فشار گذاشتند.

عقب‌نشینی عثمانی‌ها بدان جهت بود که بلغارستان، متحد ترک‌ها، از متفقین شکست خورده به طور انفرادی با آنان صلح کرد و از سوی دیگر نیز آمریکای تازه نفس به یاری متفقین وارد جنگ شد و سپاه عثمانی مجبور گردید از اردبیل، بادکوبه و دیگر جاها عقب بنشینند و همین عقب‌نشینی مقدمه شکست قطعی آنها شد. شکستی که بر اثر آن مستعمراتشان از دست رفت و خلافت عثمانی منقرض گشته جمهوری جدید ترکیه جانشین آن گردید.

حکومت مجدد امیرالسلطنه و مبارزه با حاج باباخان

از روزی که امیرالسلطنه از اردبیل فرار کرد این‌شهر حکمران نداشت و وکیل‌الرعايا به عنوان نایب‌الحکومه کارها را اداره می‌نمود. چون عثمانی‌ها عقب نشستند و سپاه خود را از شرق کشورشان به جبهه‌های غرب منتقل ساختند محمد ولی‌خان سپهدار اعظم برای والیگری از تهران به آذربایجان آمد و امیرالسلطنه نیز بار دیگر به حکومت اردبیل منصوب گشت.

حاج باباخان از مراجعت وی به اردبیل راضی نبود و او را تهدید می‌کرد که از سراب برگردد، و از حکومت این شهر چشم‌پوشد. امیرالسلطنه در اردبیل یارانی داشت و اینان موجبات ورود او را فراهم ساختند. سرانجام او وارد شهر شد و در خانه وکیل اقامت کرد. حاج باباخان روزی به اتفاق چند تن از کسان خود به خانه وکیل آمد نا او را دستگیر سازد ولی چون در آن خانه سربازان و فرانشان بیشتری گمارده بودند دو تن از آنان در صدد جلوگیری برآمدند. حاج باباخان که مرد پرقدرتی بود گریبان یکی را گرفته به وسط حیاط انداخت و با یک ضربه دست، دیگری را نیز از سر راه خود برداشت و از پله‌ها بالا رفت. امیرالسلطنه و وکیل در تالار بیرونی، که مشرف برحیاط بود، نشسته بودند و چون این واقعه را دیدند از ترس به اندرون خانه گریختند و درها را از پشت بستند. حاج باباخان به احترام بانوان حرم از رفتن به اندرون خودداری کرده مراجعت نمود و امیرالسلطنه به این ترتیب رهائی یافت.

امیرالسلطنه بعد از این واقعه یحیی میرزا رئیس شهربانی و میرعابدین خان معاونش را مأمور دستگیری و توقیف حاج باباخان کرد و اینان با جمعی از فراش و پلیس خانه او را محاصره کردند. هیچ‌یک از اینان جرأت نمی‌کرد وارد حیاط شوند و هرچه رئیس آنها دستور ورود می‌داد مأموران خودداری می‌نمودند. بالاخره برادر رئیس شهربانی برای تشویق دیگران وارد حیاط شد ولی در دم هدف گلوله قرار گرفته از پای درآمد.

خبر به حکمران و رئیس شهربانی رسید و به امر امیرالسلطنه عده‌ای قزاق و سوارانی از طایفه یورچی با عجله خود را بدانجا رسانیدند و بنای تیراندازی و جنگ گذاشتند.

در آن خانه که در "کله محله" (سرتیپ‌آباد فعلی) واقع و به خانه حاج گنج‌علی معروف بود حاج باباخان و پنج تن از مجاهدین و یاران وی بودند. آنها به دفاع پرداختند و چهار شبانه روز با دولتیان جنگیدند و چون فشنگ‌های آنها رو به اتمام نهاد شب پنجم از خانه بدمر آمدند و خود را به جایی رسانیدند که در آنجا اسب‌هائی قبلاً آماده شده بود. بر اسب‌ها

نشستند و به تاخت راه جنگل پیش گرفتند تا خود را به آستارا برسانند و با گذشتن از مرز از تعقیب حکمران اردبیل مصون مانند.

گوینده‌های چنین نقل می‌کرد که حاج باباخان در آن چند روز ناکامی‌هایی برای حکمران فراهم کرده بود و چون امیرالسلطنه از وی سخت می‌ترسید این بود که از طایفه فولادلو نیز کمک خواسته بود تا به شهر بیایند و قوای حکومت را تقویت نمایند. سرداران فولادلو نیز با جمعی سوار آمده شب را در قریه نیار مانده بودند. حاج باباخان پس از آن که از شهر به در آمد راه آن قریه را پیش گرفت و چون وارد آن خانه شد یکسر به اطای که رؤسای فولادلو در آن مشغول ورق بازی بودند، وارد گردید.

آنان که هرگز چنین وضعی را تصور نمی‌کردند با دیدن حاج باباخان سخت مضطرب گشته خود را باختند ولی حاج باباخان به آنها تأمین داد و مقداری فشنگ و قریب ۴۵۰ تومان پول از آنان گرفته سواره به تاخت از قریه دور گردید. هنوز مسافتی راه نرفته بود که رؤسای فولادلو به خود آمدند و به تعاقب وی پرداختند اما بدون آن که کاری از پیش ببرند دوباره به قریه بازگشتند.^۱

فولادلوها بر او دست نیافتند ولی در قریه "ویرید" در جنگل آستارا، در حالی که حاج باباخان مشغول استراحت بود، سواران رشیدخان طالش شبانه وی را غافلگیر کرده دستگیرش ساختند. خبر دستگیری او به اردبیل و آستارا رسید و دوست و دشمن را به حرکت آورد. امیرالسلطنه به سرعت پیکی نزد رشیدخان فرستاد تا هرچه زودتر او را دست بسته تسلیم مأموران حکومت کند. دوستان وی نیز به تکاپو افتادند تا به هر وسیله که باشد موجبات استخلاص او را فراهم سازند و از دست یافتن امیرالسلطنه بدان مجاهد دلاور جلوگیری کنند.

رهای حاج باباخان از دست رشیدخان طالش

از جمله دوستان وی یکی شادروان میرزابیوک‌آقا عباس‌زاده بود که از احرار و آزادیخواهان معروف آستارا به‌شمار می‌آمد و مردی متین و باگذشتی بود. او محرمانه‌کسانی نزد رشیدخان فرستاد و اقدام او را در دستگیری حاج بابا خان نکوهش کرد و با یادآوری دشمنی‌ها و عداوت امیرالسلطنه، استرداد او را مقدمه قتل حاج باباخان و برانگیختن احساسات عمومی علیه رشیدخان قلمداد نمود.

رشیدخان پیام داد که اگر دوستی حاج باباخان و سلامت او این‌همه ارزش دارد و عباس‌زاده راست می‌گوید دو هزار تومان، برای آزادی وی، به او بپردازد. او تصور می‌کرد که عباس‌زاده این مبلغ زیاد را نخواهد پرداخت و در نتیجه بهانه‌ای برای تحویل حاج باباخان به امیرالسلطنه به‌دست خواهد آورد ولی عباس‌زاده، که مرد متمکنی بود قبضی بدان مبلغ نوشته برای رشیدخان فرستاد.

وصول این قبض او را متوجه اهمیت کار کرد و با برادران و کسانش به مشورت پرداخت و سرانجام به آنان چنین گفت "وقتی کسانی مثل عباس‌زاده حاضرند برای دوستی با حاج باباخان دو هزار تومان بپردازند چرا خود ما با آزاد کردن وی از دوستی او بهره‌مند نشویم". این بود که قبض را برای عباس‌زاده پس فرستاد و حاج باباخان و همراهانش را آزاد کرد و به فرستاده حکمران نیز چنین وانمود که حاج‌بابا و یارانش فرار کرده به‌روسیه^۱. گوینده این مطالب حاج شیخ‌آقا بابا سمسار است که اکنون در خیابان نظامی تهران پشت سازمان مرکزی آتش‌نشانی مغازه سمساری دارد.

رفته‌اند.

ما این مطلب را از نوشته مرحوم محسنی آورده‌ایم ولی کسان دیگری داستان آزادی حاج باباخان را به نحو دیگر بیان می‌کنند و چنین می‌گویند که وقتی او در خانه رشیدخان توقیف بود میرزا عباس قلی حبیب‌الهی معروف به "اگند" از آستارا عازم اردبیل بود ظهر به خانه رشیدخان رسید و برای صرف ناهار در آنجا فرود آمد و چون از دستگیری حاج باباخان آگاه شد خواهش کرد که با حضور وی ناهار بخورد. وقتی ناهار به‌پایان رسید اگند در صدد حرکت برآمد. همه برخاسته بودند و سرپا ضمن خداحافظی با یکدیگر مذاکره می‌کردند. کنار حاج باباخان یکی از تفنگداران رشیدخان تفنگ به دست از وی محافظت می‌نمود. اگند به رشیدخان پیشنهاد کرد که او (یعنی حاج باباخان) را به من بفروش. طرفین شروع به چانه زدن کردند و از ده هزار تومان به دو هزار تومان توافق نمودند. در این لحظات که مراقبت محافظ کمتر شده بود حاج‌باباخان با یک حرکت سریع تفنگ او را گرفته لوله آن را از پشت سر بر گردن رشیدخان گذاشت و تکلیف کرد که اگر فوری سلاح‌مجاهدان او را ندهد و آنها را آزاد نکند ویرا به‌قتل می‌رساند. رشیدخان که از زبردستی حاج باباخان آگاه بود تسلیم شد و بدین طریق وی آزاد گردید و به بادکوبه رفت.^۱

او در آنجا با یک صد نفر از دوستانش، که او را می‌شناختند، به خدمت دولت قفقاز وارد شد و طولی نکشید که از راه لنکران و مغان به ایران بازگشت و پس از آن که تأمین یافت به جنگ با اسماعیل آقا سیمیتقو اعزام گردید.^۲

سختگیری امیرالسلطنه نسبت به مخالفان خود

امیرالسلطنه چون از دستگیری و قتل حاج باباخان نومید گشت با دوستان وی بنای مخالفت گذاشت و در صدد آزار کسانی برآمد که دیروز صادقانه به وی خدمت می‌کردند. از جمله در ایام نوروز سال ۱۳۳۷، که مردم مشغول دید و بازدید بودند، دستور جلب مشهدی ابوالفضل رضازاده را داد غافل از آن که او چند روز پیش، بر اثر برخورد تندى که با حکمران داشت، توطئه‌ای را علیه خود پیش‌بینی کرده از شهر خارج و محرمانه از طریق آستارا عازم تهران شده بود. امیرالسلطنه پس از اطلاع از رفتن وی به حاکم آستارا تلگراف کرد تا او را دستگیر و بازگردانند ولی تلگرام وقتی رسید که او از منطقه آستارا به در رفته بود.

محمدحسین سوسیال هم از جمله کسانی بود که در آن موقع تحت تعقیب قرار گرفت و ما سابقه او را با امیرالسلطنه و سخنرانی‌های او را در بازار، قبلاً گفته‌ایم. محمدحسین مرد بیسواد ولی بی‌باک بود. او که از واقعه بازار به بعد به "شیخ شیپور" معروف شده بود در عین سادگی حسن خلق داشت و با همه با محبت رفتار می‌کرد.

شیخ شیپور شدن او هم داستانی دارد. در ایامی که امیرالسلطنه از اردبیل گریخته و وکیل‌الرعیانایب‌الحکومه بود روزی کسانی از آزادیخواهان در مطب شادروان نیرالحکماء از راه شوخی به وی پیشنهاد کرد که شیپوری بردارد و در بازار بدمد و در مقابل مردمی که به صدای شیپور جمع می‌شوند از مظالم دستگاه حاکمه سخن بگوید. او از سادگی آن

۱. گوینده این داستان مشهدی ولی خواهرزاده حاج باباخان است.

۲. دولت ایران قبل از کودتای ۱۲۹۹ و پس از واقعه لکستان و سلماس لشگری برای سرکوبی اسماعیل آقا فرستاد و او را شکست داد ولی بر اثر دخالت سیاست‌های خارجی، با او که اطرافپانش پراکنده گشته و خودش به قلعه چهریق پناهنده شده بود، سازش نمود.

را جدی گرفت و به اتفاق رحیم نام شیپورچی، که او را "رحیم جینی"^۱ می‌گفتند و به خوبی شیپور می‌نواخت، به بازار رفت و پس از جمع شدن مردمی که به صدای شیپور آمدند سخنان تندى علیه حاکم و رئیس مالیه گفت و از رفتار رئیس نظمیه نیز نکوهش نمود. گرچه بعد از چند روز کسان رئیس مالیه او را در بازار به سختی کتک زدند با این حال امیرالسلطنه پس از مراجعت به اردبیل از او دست برداشت و به ایزاء و آزارش پرداخت. سوسیال مرد حادثه‌جوئی بود و در هر انقلاب و اتفاقی که رخ می‌داد خود را ذیمدخل نشان می‌داد و در نتیجه بعد از هر واقعه و حادثه نخستین شخصی بود که دستگیر و توقیف می‌شد و ایامی در زندان به سر می‌برد و سپس آزاد می‌گشت. از این رو نام او جزو اخبار اتفاقات اردبیل به تبریز و تهران مخابره می‌گشت و شیخ شیپور اردبیل در آن روز از انقلابیون نامی به شمار می‌آمد. تا آنجا که گویا در یکی از سفرهای او به تهران وی را نزد وثوق‌الدوله برده شیخ شیپور، انقلابی معروف اردبیل، را به وی معرفی می‌نمایند. میرزا لطف‌علی شیخ‌الاسلامی و حاج کاظم زمانی نیز از آزار امیرالسلطنه به دور نماندند و امر به تبعید آنها شد. اینان با آن که ماه رمضان بود به ناچار هر دو به بادکوبه رفتند. چندی بعد حاج کاظم به رشت بازگشت و مدتی پس از آن نیز شیخ‌الاسلامی از باکو بدانجا مراجعت نمود. هر دو، تا برکناری امیرالسلطنه از حکومت اردبیل، آنجا ماندند و بعد از رفتن وی به اردبیل بازگشتند.

۱. جینی که ممکن است از کلمه جن گرفته شده باشد مجازاً به معنی کوچک استعمال می‌شود.

فصل هشتم

اردبیل بعد از جنگ بین‌الملل اول

آمدن بلشویک‌ها به اردبیل

به طوری که در کتاب‌های تاریخ عمومی ضبط گردیده آتش جنگ جهانی اول به سبب کشته شدن ولیعهد اتریش در صربستان آغاز گردید و از چهاردهم مرداد ماه ۱۲۹۳ تا دهم آبان ماه ۱۲۹۷ خورشیدی دوام یافت. در این دوره بیشتر ممالک اروپائی وارد جنگ شدند و در مقابل هم صف‌آرائی کردند. روس و انگلیس و فرانسه با جمعی از دول کوچک، به نام متفقین، علیه آلمان و اتریش و ایتالیا، که به عنوان متحدین نامیده می‌شدند، به پیکار برخاستند و میدان جنگ را به خاور میانه و حتی قسمتی از خاک کشور ما توسعه دادند. دولت عثمانی، که از ماکو تا خلیج فارس همسایه ایران بود، در صف متحدین قرار داشت و چنان‌که اشاره کرده‌ایم در مغرب ایران با سپاهیان انگلیس به جنگ پرداخت و نیز برای بیرون راندن روس‌ها، که از میدان‌های جنگ به در می‌رفتند، تا اردبیل پیش آمد. روس‌ها از سال ۱۳۲۷، که بلوای غارت اردبیل را پیش آوردند، وارد این شهر شدند و قریب ده سال، به دستاویزهای گوناگون، گرفتاری و ناراحتی برای مردم فراهم ساختند. اما شکست آنها از آلمان‌ها و شورش‌های داخلی روسیه موجب قیام مخالفین آن دولت گردید و سرانجام انقلاب سرخ رژیم آن کشور را دگرگون ساخت و انقلابیون را، که آن روز بالشوویک خوانده می‌شدند، بر اریکه قدرت امپراطوران روس جای داد. پس از این انقلاب سپاه تزار از هم پاشید و نظم و نظام آن از بین رفت. ستونی هم که در اردبیل بود از این وضع برکنار نماند و سالدات‌ها و قزاق‌ها دسته دسته خاک این ولایت را ترک کرده به روسیه بازگشت.

انگلیسی‌ها، که به خاطر اشغال شمال ایران به وسیله روس‌ها، قسمت جنوب و جنوب غربی این کشور را در اشغال نظامی خود داشتند، با رفتن روس‌ها از ایران به طرف شمال آمدند و به منظور جلوگیری از نفوذ انقلاب سرخ به این مملکت، بر نقاطی از شمال ایران نیز استیلا یافتند. حتی به عنوان کمک به حکومت ضدانقلابی‌ای که در آن تاریخ در قفقاز تشکیل شده بود نیروئی به فرماندهی "ژنرال دسترویل" به بادکوبه فرستادند و قسمتی از کشتی‌های دولت تزاری را، که پس از به هم خوردن نظام روسیه در برخی از بنادر جنوب غربی دریای خزر لنگر انداخته بود، مورد استفاده قرار دادند. لیکن چون فشار بالشوویک‌ها در قفقاز زیاد شد حکومت ضدانقلابی از هم پاشید و انگلیسی‌ها نیز در آنجا پایداری نتوانستند و به بندر پهلوی عقب نشستند و کشتی‌ها را نیز در اطراف این بندر رها ساختند. هنوز بیست روز از تسلیم بادکوبه به کمونیست‌ها نگذشته بود که انگلیسی‌ها از پهلوی هم

عقب‌نشستند و آن شهر را برای بالشویک‌ها، که با سیزده کشتی قصد حمله بدانجا داشتند، واگذاشتند.

مرحوم محسنی از دیدگاه خاصی این عقب‌نشینی را نگریسته و در یادداشت‌های خود نوشته است که با وجود آن که سپاهیان انگلیس موقع عقب‌نشینی هیزم اردوگاه را نیز با خود برده بودند با اینحال قسمت بزرگی از مهمات جنگی خود را به جای گذاشتند. او انتشار خبر این عقب‌نشینی را در جراید قفقاز، سبب تشویق بالشویک‌ها برای هجوم به شمال ایران می‌داند و باقی‌گذاردن مهمات جنگی را، برای افزایش قدرت تهاجمی آنها از طرف انگلیسی‌ها، عمدی دانسته می‌نویسد سپاهی که قادر بود حتی هیزم آشپزخانه را، در منطقه جنگلی گیلان، از پهلوی به رشت منتقل کند به جا گذاشتن مهمات جنگی‌اش صرفاً برای آن بود که سلاح بیشتری در اختیار بالشویک‌های مهاجم قرار گیرد و اینان (یعنی انگلیسی‌ها) دولت ایران را با ترسانیدن از قدرت کمونیست‌ها، برای اخذ امتیازات بیشتری تحت فشار بگذارند.

ما چنین می‌پنداشتیم که محسنی از راه بدبینی با انگلیسی‌ها عقب‌نشینی آنها را چنین تعبیر کرده است ولی "اسماعیل راین"، که از نویسندگان مطالب سیاسی در عصر ماست، در مقاله‌ای که تحت عنوان "اسناد سیاسی درباره روابط ایران و شوروی" در مجله تهران مصور نوشته^۱ نظری مثل نوشته محسنی بیان کرده و چنین آورده است:

"دولت انگلیس و دنسترویل به دولت ایران اطمینان می‌دادند که این عقب‌نشینی برای دفاع از ایران است و چنان که بالشویک‌ها به ایران حمله کنند به مقابله آنها بر خواهند آمد. ولی وقتی نیروی دریایی انقلابیون شوروی در انزلی پیاده شد نه تنها در مقابل آنها مقاومت نکردند بلکه با به جای گذاشتن اسلحه و مهمات جنگی، هنگام فرار از گیلان، بر ذخایر جنگی سربازان سرخ و کمونیست‌ها افزودند.

مردم گیلان که در آن ایام شاهد حمل هیزم و خواربار به وسیله ارتش فراری انگلیس و به جای گذاشتن اسلحه و مهمات برای بالشویک‌ها بودند این اقدام را جزئی از سیاست مودیانه انگلیسی‌ها برای کشاندن ارتش سرخ و دولت شوروی به داخل خاک ایران تلقی کردند...". آنگاه نویسنده مقاله مذکور تلگرام محرمانه شماره ۸۷ مورخ ۱۸ فوریه ۱۹۲۰ لرد کرزن وزیر خارجه وقت انگلستان را در این باره نقل می‌کند و با آوردن تلگرام شماره ۱۷۰ مورخ ۴ ژوئن ۱۹۲۰ و ثوق‌الدوله نخست وزیر ایران، که به نصره‌الدوله وزیر خارجه ایران به لندن مخابره کرده، تیراندازی به یک بالشویک را از طرف یک سرباز هندی (انگلیسی) بهانه‌ای از طرف انگلیسی‌ها برای حمله بالشویک‌ها به ایران قلمداد می‌نماید که چون این مطلب خارج از موضوع کتاب حاضر است از آوردن آنها خودداری می‌کنیم ولی ذکر مطالب فوق را برای ورود به وقایع اردبیل به عنوان مقدمه لازم می‌دانیم.

مقارن این احوال بود که بالشویک‌ها از راه آستارا به سمت اردبیل سرازیر گشتند و تصرف این شهر را برای نفوذ در آذربایجان و ایران لازم دیدند. این داستان را و ثوق‌الدوله در تلگرام شماره ۱۶۵ خود، که در هفتم خرداد ۱۲۹۹ (۲۹ مه ۱۹۲۰)، به نصره‌الدوله مخابره کرده چنین گفته است "... وضعیات داخله به وسیله همین یأس که از طرف انگلیسی‌ها حاصل شده و مردم می‌بینند اثری از دوستی آنها ظاهر نیست، قرین کمال وخامت است. در آذربایجان به واسطه فقدان وسایل تأمینیه و تحریکات عثمانی و بالشویک‌ها، اغلب اغتشاش زیاد است. طوایف شاهسون و اکراد مشغول شرارت شده‌اند،

۱. مجله خواندنی‌ها. شماره ۱۵. سال ۳۱. مورخ ۱۲ آبان ۱۳۴۹

بالشویک‌ها در آستارا قشون وارد کرده‌اند و به سمت اردبیل و رشت می‌روند...^۱. آستارائی‌ها از بالشویک‌ها سخت می‌ترسیدند زیرا اخبار وحشتناکی از انقلاب و رفتار بی‌رحمانه انقلابیون شنیده به جان و مال خود بیم می‌داشتند. این بود که غالباً خانه و کسب و کار خود را رها کرده همراه زن و بچه خود به اردبیل گریختند. چون دولت ایران ضعیف بود و نیروی کافی برای جلوگیری از این واقعه نداشت سرانجام جمعی از قفقازی‌ها به نام بالشویک به اردبیل روی آوردند. هنگامی که آنها به شهر نزدیک می‌شدند حاج‌تقی و هابزاده و بعضی دیگر از مردم در کنار شهر از آنها استقبال کردند و جمع‌کنیری از سکنه نیز برای تماشا از شهر به درآمدند و آنان را، که تجهیزات جنگی کافی با خود داشتند، وارد شهر کردند. اما توقف آنها چند روز بیشتر طول نکشید و به زودی شروع به مراجعت نمودند.

ما از علت مراجعت آنها بی‌اطلاعیم ولی می‌دانیم که غلامخان رئیس طایفه آراللو در گیلانده، که قریه‌ایست در یک فرسخی اردبیل، بر آنها کمین کرد و با تفنگداران خود به یکبار بر آنان تاخت. بالشویک‌ها غالباً جوانان بی‌تجربه‌ای از مسلمانان قفقاز بودند و در به کار بردن سلاح‌های خود ورزیدگی و آشنائی کامل نداشتند. این بود که غافلگیر شدند و بیش از یک صد نفر به قتل رسیدند. قسمت اعظم سلاح‌های آنها به دست آراللوها افتاد و خود آنها به قریه "تازه‌کند" پناهنده شدند و در آنجا بار دیگر محاصره گردیدند. صارم‌السلطنه نمینی از واقعه باخبر گشت و آنها را از محاصره درآورده به نمین برد و پس از آن که قسمت دیگری از اسلحه و مهمات آنان را گرفت آنها را به جنگل راهنمائی کرد. بخت برگشته‌ها در آنجا نیز با گالش‌ها روبرو شدند و جمع زیادی کشته داده باقیمانده سلاح را به جای گذاشتند و به روسیه بازگشتند. جبار نام ریش سفید محله دروازه هم از طرف آقا میرزا علی‌اکبر مأمور تعقیب آنها شد و پس از چند روز که در پی آنان رفت با سر بریده یکی از کشته‌شدگان به شهر بازگشت و آن را، که در توبره‌ای گذاشته بود، به‌عنوان شاهد فداکاری خود نزد آقا برد.

جنازه کشته‌شدگان مدتی بر زمین ماند و عاقبت به صلاح‌دید مرحوم حاج‌میرزا یوسف مجتهد، که از فرزندان حاج میرزا محسن و از مردان پاک طینت و بزرگوار و مورد احترام طبقات مختلف شهر بود، ترتیب دفن آنها داده شد و شادروان شیخ‌العلماء صدوقی، از روحانیون روشندل و کارآمد اردبیل، که در عین حال جزو منتظرین ظهور امام به شمار می‌آمد، با عده‌ای عمله برای کفن و دفن آنها رفت و چون کندن قبر جداگانه برای هر یک از آنها میسر نبود گودالی در کنار جاده حفر کرد و اجساد را کنار هم گذارده مدفون ساخت. سلاحی که به دست آراللوها و دیگران افتاد برای مردم گشت و امنیت را، به ویژه در خارج شهر به خطر انداخت و حمل و نقل مسافر و مال‌التجاره را بین اردبیل و شهرهای اطراف با مشکلات دیگری مواجه گردانید.

کشمکش‌های جدید در اردبیل

در این ایام وثوق‌الدوله نخست‌وزیر ایران بود و گویا با انگلیسی‌ها سر و سری داشت. آزادیخواهان ایران علیه او دست به کوشش‌هایی زدند و در هر نقطه کشور مخالفت‌هایی با وی آغاز نمودند. از جمله در تبریز شیخ محمد خیابانی قیام کرد و در سال ۱۳۳۸ قمری آذربایجان را آزادیستان نامید و به مخالفت با حکومت مرکزی دست به کارهایی زد. به

۱. مجله خواندنیها. شماره ۱۵ سال ۳۱. مورخ ۲۱ آبان ۱۳۴۹

ولایت آذربایجان حکام جدیدی تعیین شد و اجلال‌الملک طباطبائی هم به حکومت اردبیل منصوب گشت.

اجلال‌مرد مقتدری نبود و با آن که خود از آزادیخواهان به شمار می‌آمد در این مأموریت، برای آن که از قدرت بیشتری برخوردار گردد، خود را زیر حمایت آقامیرزا علی‌اکبر قرار داد و به قول بعضی آلت اجرای مقاصد نامساعد میرزا موسی، برادرزاده و داماد وی گردید.

میرزا موسی سابقاً با آزادیخواهان آذربایجان بود و در مهاجرت سال ۱۳۳۰ آنان را همراهی نمود و گویا خودش نیز مرد فاضل و بافهمی بود. در این ایام او در جرگهٔ دموکرات‌ها قرار داشت ولی دموکرات‌ها عقیده داشتند که او، نه از روی ایمان بلکه به خاطر منافعی، خود را در این دسته جای داده است.

عجب آن که آقا میرزا علی‌اکبر هم اختیارش دست میرزا موسی بود و ایامی که او در شهر نمی‌بود آقا میرزا علی‌اکبر ساکت و آرام می‌گشت و در مسائل شهری و سیاسی سخنان تنندی بر زبان نمی‌آورد ولی هر وقت که میرزا موسی به شهر می‌آمد تحریکات و تندروی‌های آقا به اوج خود می‌رسید.

در پیش گفتیم که بین اعضای رئیسۀ فرقهٔ دموکرات در اردبیل کدورت‌هایی پیدا شد و بی‌اعتدالی‌هایی به وجود آمد و با تسلط عثمانی‌ها به آذربایجان فعالیت آنها از بین رفت. در این زمان که موضوع سخن ماست برخی از دموکرات‌ها مهر و اوراق رسمی فرقه را در اختیار گرفته به نام کمیته از آنها سوءاستفاده می‌کردند. این امر موجب شد که کسانی مثل حاج شعبان‌علی، میرزا لطف‌علی شیخ‌الاسلامی، نیرالکما، محسنی، عباس‌زاده و دیگران آن را نپسندیده و در صدد جلوگیری برآیند. ولی دستۀ مخالف، که میرزا موسی نیز با آنان بود، با اینها به مقابله برخاستند و چون قدرت آقا میرزا علی‌اکبر نیز با میرزا موسی و همدستانش بود مخالفان آنها به سادگی توفیق نیافتند. اینان برای مقابله با آنها به فکر ترتیب "میتینگ" افتادند و برای بعدازظهر روزی مردم را به خانهٔ حاج میرزا حسین برادر آقا میرزا علی‌اکبر دعوت کردند.

میرزا موسی به وسیلهٔ اجلال‌الملک برای جلوگیری از تشکیل این مجمع اقدام کرد و به دستور حکمران، از طرف صاحب جمع رئیس شهربانی وقت، نیم ساعت قبل از شروع میتینگ، ورقه‌ای بر در خانهٔ مزبور الصاق شد که در آن نوشته بودند "دخول به این خانه ممنوع است" و پاسبانانی نیز در آنجا گمارده بودند.

هیئت‌مدیرهٔ میتینگ چون کار را بدینسان دیدند مردم را به خانهٔ میرزا لطف‌علی شیخ‌الاسلامی راهنمایی کردند و چون جمعیت گرد آمد جوادآقا محمدی^۱ گویندهٔ میتینگ، سخنان پرشوری گفت و جمعیت، که سخت به هیجان آمده بود، خواستار آن گردید که اجلال نیز بدین مجمع بیاید و به خواست مردم توجه نماید. صاحب جمع که خود در آن جلسه حاضر بود، مجبور شد به اتفاق یک نفر از هیئت‌مدیره به قلعه نزد حاکم برود و او را از درخواست مردم آگاه سازد. حاکم ناصر‌الایاله را به نمایندگی خود به این مجلس فرستاد و او چون کثرت جمعیت و ابهت میتینگ را دید از طرف اجلال وعده همکاری داد. قطعنامهٔ میتینگ در چند ماده تنظیم شد و یکی از مواد آن تسلیم اوراق و صندوق و مهر کمیتهٔ دموکرات اردبیل به نامبردگان در فوق بود.

اجلال چون از این اجتماع و تصمیمات آن آگاه شد خود را در موقعیت سختی دید زیرا

۱. او فرزند حاج حاجی آقا فهیمی بود. پدرش چون تبعهٔ روس بود به "اوروس حاجی آقا" شهرت داشت.

از یک طرف میرزا موسی داماد آقامیرزا علی‌اکبر با آن درخواست مخالف بود و نمی‌خواست که مهر و اوراق کمیته از اختیار او و یارانش خارج شود، و از طرف دیگر هیئت‌مدیره میتینگ، که قادر به تحریک مجدد مردم علیه حکومت بودند، در اجرای آن پافشاری داشتند. این بود که او، با سابقه دوستی با عباس‌زاده، بدو متوسل گردید. عباس‌زاده با دوستان خود به مشورت پرداخت و سرانجام چنین پیشنهاد شد که اشیاء فوق از اختیار هر دو طرف خارج و مهر و موم شود تا وضع آذربایجان روشن گردد. چه در آن اوقات مردم تبریز علیه عین‌الدوله، که به والیگری آذربایجان منصوب و از تهران حرکت کرده بود، برخاسته و انتصاب شخصی مثل مخبرالسلطنه را به جای وی خواستار بودند.

تعقیب دموکرات‌ها به وسیله آقامیرزا علی‌اکبر

پیشنهاد دموکرات‌ها، درباره مهر و موم کردن اثاثیه و اوراق کمیته دموکرات، از طرف اجلال‌الملک پذیرفته شد و میتینگ با موفقیت پایان یافت ولی موجب تشدید مخالفت بین دو دسته گردید و تحریکات جدیدی آغاز شد و کسانی، که مهر و مدارک را از دست داده بودند، به قصد تلافی به اقدامات جدیدی دست زدند.

از جمله آنکه روز سوم محرم ۱۳۳۹ قمری میرمحسن‌خان (سردار فاتح) داشکسنی از حاج شعبان‌علی برای صرف ناهار به خانه خود دعوت کرد و چون عصر شد حاجی در صدد مراجعت برآمد. محسن‌خان، با عنوان کردن سخنان و تعارفات جدید، مانع از رفتن وی گردید و چون غروب شد مهمان دریافت که در آن خانه ماندگار و توقیف است و این امر بر طبق نقشه‌ای است که مخالفان برای اخذ انتقام از گردانندگان میتینگ ترتیب داده و کنون به مرحله اجرا در آورده‌اند.

غیر از شادروانان ابوالفضل رضازاده، جوادآقامحمدی، میرزاحاجی‌بابا مجبیزاده و بعضی دیگر از فرقه دموکرات و نیز مشهدهی علی‌اکبر مولازاده و محمدحسین سوسپال، از سوسپالیست‌ها، تحت تعقیب قرار گرفتند و جمعی از آنان توقیف و برخی دیگر مخفی گشتند. اینان چون در صدد تحقیق برآمدند معلوم شد که همگی بالشویک شده‌اند و آقامیرزا علی‌اکبر درباره آنها فتوی داده است. کسانی از این متهمین با همراهی برخی از محترمین، که نزد آقامیرزا علی‌اکبر منزلتی داشتند، در صدد ملاقات با وی برآمدند تا در مورد احکام صادره ذهن او را روشن سازند. ولی او، که به اتفاق همسرش کربلانی خانم در یکی از بیوتات مسجد منزل کرده بود، اختیار دربارش با میرزا موسی بود و ملاقات وی بدون اجازه او میسر نمی‌شد.

در تاریخ ایران گاهی دیده شده است که بعضی حادثه‌آفرینان مغرض مخالفان خود را به گناهان سیاسی، دینی و یا اجتماعی متهم ساخته بدین طریق در صدد از بین بردن آنها برآمده‌اند. متهم شدن به بالشویکی در آن عهد کار سختی بود و کسانی که به چنین تهمتی گرفتار می‌شدند در معرض تهدید و قتل قرار می‌گرفتند. بیشتر کسانی که از آنها نام بردیم خود مسلمانان باتقوایی به‌شمار می‌آمدند که واجبات دینی را عمل می‌کردند و از حیث ثروت و مکنت نیز برخی از آنان در ردیف فئودال‌ها و مالکان شهر قرار داشتند.

غیر از اینان نیز کسانی چنین اتهامی یافتند. یکی از آنان شادروان حاج‌میرزا بیوک‌آقا واهب‌زاده بود. مرحوم محسنی داستان بالشویک شدن او را چنین آورده است که: وقتی بالشویک‌ها بر بادکوبه مسلط شدند ثروت و سرمایه همه ساکنان این شهر و از جمله تجار

ایرانی، به خطرات افتاد. میرزا بیوک آقا و اهبزاده، که مرد دوراندیشی بود، قسمتی از نقدینه خود را به تدریج تبدیل به طلا کرده چهار هزار لیره عثمانی فراهم نموده بود، و قصد داشت که آنها را به ایران منتقل سازد. بالشویک‌ها با این کار به شدت مخالف بودند و اگر به وجود آنها پی می‌بردند خود صاحب پول را نیز از بین می‌بردند. قضا را در آن ایام مشاور الممالک انصاری، سفیر فوق‌العاده ایران که به مسکو رفته بود، از راه بادکوبه به ایران باز می‌گشت. و اهبزاده با اسدالله خان نامی از نوکران او چنین قرار داد که او طلاهای وی را، با استفاده از مصونیتی که دارد، از مرز عبور دهد و یک صد لیره حق‌السعی دریافت دارد. اسدالله خان چنین کرد ولی وقتی به آستارای ایران رسید چهل پنجاه لیره اضافی نیز برداشت. و اهبزاده این امر را مخالف قرارداد و اصول امانت دانست و به شدت به او اعتراض کرد. اسدالله خان در صدد انتقام برآمد و چنین شایع نمود که بالشویک‌ها او را با این پول به ایران فرستاده‌اند تا به نفع آنها تبلیغ کند. این شایعه در آستارا قوت گرفت و عبدالله خان بصیرالوزراء حکمران آنجا آن را به اجلال‌الملک حاکم اردبیل گزارش داد و موضوع به اطلاع آقامیرزا علی‌اکبر رسید و به دستور او و اهبزاده به اردبیل ممنوع‌الورود گردید. میرزا بیوک آقا عباسزاده که از دوستان مشترک و اهبزاده و اجلال‌الملک بود نزد حاکم رفت و از شخصیت و ایران‌دوستی و اهبزاده مطالبی گفت و با اشاره به دفتر بغلی اجلال نام او را جزو آزادیخواهانی نشان داد که در تبریز، قبل از حرکت اجلال به حکومت اردبیل، به او توصیه شده و او آنها را در آن دفتر یادداشت کرده بود.

اجلال چون متوجه واقعیت امر شد به فکر چاره افتاد تا آقامیرزا علی‌اکبر را از مخالفت وی باز دارد. چند پاکت استخاره فراهم کرد و نزد آقامیرزا علی‌اکبر رفت. متن پاکت‌ها همه یک جور و چنین نوشته شده بود که اگر آمدن میرزا بیوک آقا به اردبیل مصلحت است جواب استخاره خوب باشد. چون یکی از آنها خوب آمد اجلال کاغذ داخل آن را در آورده به آقا ارائه داد و چون آقامیرزا علی‌اکبر نمی‌توانست با امری که خدا مصلحت دیده مخالفت کند با آمدن و اهبزاده مخالفت ننمود.

برای ما، که امروزه بعد از نیم‌قرن این داستان را می‌خوانیم، تصور مشکلات آن روز کسانی مثل و اهبزاده ممکن نیست ولی ناراحتی‌ها، نگرانی‌ها، ترس‌ها و بلاتکلیفی‌هایی که به خاطر چهل یا پنجاه لیره خلاف قرارداد برای او پیش آمد در حد خود بسیار سخت و طاقت‌فرسا بود و اگر عباسزاده به یاری او بر نمی‌خواست و اجلال تدبیر نمی‌کرد آثار عمل اسدالله خان هستی او را نیز بر باد می‌داد. و اهبزاده تا عمر داشت از آن نتایج شوم اتهام اسدالله خان مصون نماند و هر گاه و بی‌گاهی که منافع مستبدین و مخالفان وی به خطر می‌افتاد بالشویک بودن او زنده می‌گشت.

عزاداری در قلعه و آزادی زندانیان

گفتیم که جمعی از اعضای فرقه دموکرات و سوسیال، به جرم بالشویکی دستگیر و در قلعه زندانی گشتند. در آن ایام رسم بود که روز هفتم محرم عزاداران به احترام حاکم به قلعه می‌رفتند و در مسجد قلعه عزاداری می‌نمودند و در موقع مراجعت عفو زندانیانی را تقاضا می‌کردند. چون آن روز فرا رسید عزاداران محله پیر عبدالملک به قلعه رفتند و پس از عزاداری، از اجلال آزادی آنان را خواستار شدند. اجلال نیز آن را پذیرفت و

زندانی‌ها را به ریش سفیدان آنها تحویل داد و عزاداران، آنان را با خود برداشته به مسجد آوردند.

این‌خبر به آقامیرزا علی‌اکبر رسید و موجب هیجان وی شد. کسی نزد ریش سفیدان پیرعبدالملک فرستاد و استرداد آژادشدگان را خواست. ولی اینان قبول نکردند و با خواهش و تمنی عذر خواستند و چون اصرار فرستنده را بیشتر دیدند تندی کرده ابراز مقاومت نمودند. آقا از این جواب برآشفت و نجف‌قلی خان آراللو را فرستاد تا آنها را کشیده نزد وی بیاورد. او به مسجد پیرعبدالملک آمد و چون ایستادگی و مقاومت مردم را احساس کرد با حیثیت عشایری خود قول داد که آنها را سالم بازگرداند. حاج شعبان‌علی و برخی دیگر از آژادشدگان قبول کردند و همگی به راه افتاده به مسجد آقامیرزا علی‌اکبر رفتند. هنگام ورود آنها مسجد پر از مؤمنین بود و آقا در بالای منبر و عظمی‌کرد. چون آنها وارد مسجد شدند کسانی از حاضرین در صدد توهین و آزار برآمدند ولی نجف‌قلی خان دست به اسلحه برده تهدید کرد که اگر کسی به آنها دست بزند بلادرنگ کشته خواهد شد. بدین طریق آنها از آزار و اذیت مصون ماندند و سرانجام روز عاشورا عفو شده سلامت به خانه‌های خود بازگشتند.

مخالفتان چون در این‌واقع ناکام شدند در صدد تضيیقات جدیدی نسبت به آنان برآمدند. حاج شعبان‌علی احساس خطر جانی کرد و با آن که با امیرعشایر خلخالی روابط نیکی نداشت به ناچار از شهر در آمد و پیش او رفت. امیرعشایر نسبت به او مهربانی‌ها کرد و چون مورد احترام و اعتماد آقامیرزا علی‌اکبر بود نامه‌ای بدو نوشت و حاجی را مرد موجهی قلمداد نمود. در نتیجه آقامیرزا علی‌اکبر او را بخشیده اجازه مراجعت داد. اجازه‌نامه‌ای که آقا در این باره به امیرعشایر نوشته است چنین بود:

"بسم الله الرحمن و الرحیم. ایهاالمجاهد فی سبیل‌الله. مرقومه شما عز وصول یافت. در خصوص حاج شعبان‌علی شرحی اشعار فرموده بودید من خود مشارالیه (را) کاملاً می‌شناسم. شخص متین و صاحب اوراد و اذکار است. از آنجائی که به فرقه ضالّه دموکرات منسوب است از آن جهت مورد سوءظن واقع گشته. اگر در امورات فرقه ضالّه دخالت نکند مراجعت نماید کسی معترض مشارالیه نبوده و نخواهد شد."

باری این نامه چون به دست امیرعشایر رسید آن را به حاج شعبان‌علی داد و او چون تأمین یافت به اردبیل بازگشت و مورد الطاف آقامیرزا علی‌اکبر قرار گرفت.

حکم جهاد آقامیرزا علی‌اکبر علیه بالشویک‌ها

قیام بالشویک‌ها در روسیه، کشورهای مجاور و منجمله آذربایجان و صفحات شمال ایران را تهدید به انقلاب می‌نمود. این بود که دولت در این باره می‌اندیشید و برای رفع خطر تمهیداتی می‌کرد. وطن‌خواهان نیز از آینده‌نگرانی داشتند و به هر طریق ممکن برای مبارزه با کمونیسم کوشش می‌نمودند. آن چه از نوشته بعضی از مورخان استنباط می‌شود حتی تغییر نام آذربایجان به آژادستان، از طرف شیخ محمد خیابانی، هم بدان جهت بود تا تشابه اسمی بین دو آذربایجان از بین برود و خطری متوجه این استان ایران نگردد. مخالفت با کمونیسم منحصر به کشورهای خارج نبود بلکه در داخل روسیه نیز کسانی علم‌طغیان برافراشتند و منجمله در آستارای روس جمعی از طوایف محلی علیه کمونیست‌ها به پا خاستند و با آنان، که هنوز تشکیلات منظمی نداشتند، به پیکار ایستادند. کمونیست‌ها

از نجف‌قلی خان آرا‌اللو کمک خواستند و او از آنان تفنگ و توپ دریافت کرد تا عشایر اردبیل را مجهز کند و به کمونیست‌ها یاری دهد. گرچه نجف‌قلی خان پس از آن که مقداری اسلحه از آنان گرفت روی از آنان برتافت و به‌پیکار با خود بالشویک‌ها برخاست ولی خبر سازش او با آنها در اردبیل تولید ترس و وحشت کرد و تجار و بازرگانان کالای خود را از شهر خارج و غالباً به‌همدان انتقال دادند، زیرا هنوز انگلیسی‌ها در آن حدود قدرت و نفوذ داشتند.

سابقاً اشاره کردیم که‌دسته‌ای از بالشویک‌ها، که اکثرآ جوانان مسلمان و بی‌تجربهٔ قفقاز بودند، به اردبیل آمده و پس از چند روز مجبور به بازگشت شدند و با تحمل تلفات سنگین، باقیماندهٔ معدود آنها به روسیه برگشتند. این بار که آمدن بالشویک‌ها در شهر منتشر گردید مردم بیشتر از آن جهت نگرانی داشتند که مبادا اینها به فکر انتقام آنها باشند و در اردبیل به خونخواهی کشته‌شدگان قتل و غارت کنند.

در این ایام کمونیست‌ها همچنان در آستارا فعالیت داشتند و گاه و بی‌گاه با مخالفین به زد و خورد می‌پرداختند. آستارائی‌ها، چنان که قبلاً نیز یادآور گشته‌ایم، از مبارزه با آنها خسته شده در صدد استمداد از مردم اردبیل برآمدند و ضمن نامه‌ای، که به تاریخ ۱۵ صفر سال ۱۳۳۹ قمری (۶ آبان ۱۲۹۹)، با امضای روحانیون و بزرگان، برای آقا میرزا علی‌اکبر فرستادند از او یاری خواستند و اینک ما آن نوشته را عیناً نقل می‌نماییم:

بسم الله الرحمن الرحيم، ۱۵ صفر الخیر ۱۳۳۹

حضور مبارک حضرت مستطاب ملاذ الانام و حجة الاسلام حضرت آیت‌الله آقامیرزا علی‌اکبر آقا مجتهد مد ظله العالی.

البته خاطر آن ذات مقدس از تهاجم چند ماه پیش متجاسرین به انزلی و رشت و حرکات بی‌رحمانه و حق شکنانهٔ آنها به خوبی مسبوق و مستحضر است، که از هیچ‌گونه فجایع در حق اهالی آن صفحات فروگذاری نکرده، علاوه از کرورها صدمات و خسارت فوق‌العاده، مساجد و منابر و امکنه شریفه و بازار رشت را آتش زده، صدها زنان و اطفال معصوم را هدف تیر ظالمانهٔ خودشان نمودند سهل است، به‌همین خرابی‌ها اکتفا نکرده به‌صدد تخریب قوانین‌دین و آئین اسلام نیز برآمدند، و چنانچه کرات در رشت مطلق (یعنی میتینگ) دادند که زن‌ها حجاب را از روی خودشان بردارند و آزادانه مثل زن‌های فرنگی گردش نمایند. و چنانکه مسبوق هستید متجاسرین همواره در صدد آن بوده‌اند که قوه نیز از راه آستارا به سمت اردبیل سوق داده اعمال قبیحه و نیات فاسدهٔ خودشان را در صفحهٔ اردبیل نیز ترویج بدهند. این جانبان محض حفظ شئونات اسلامی و وطن مقدس و عرض و ناموس خواهران و برادران اسلامی ششمین ماه است با تحمل خسران مالی و جانی و در زیر حرارت آفتاب و بارش هوای آستارا در پشت سنگرها در مقابل دشمنان دین مبین مقاومت کرده دارائی اکتسابی و موروئی خودمان را به تفنگ و فشنگ داده از تخطی و تجاوزات متجاسرین به سمت اردبیل دفاع و جلوگیری نموده‌ایم. در این مدت از حیث رسانیدن حقوق مصوبهٔ مأمورین این محل، از قبیل حقوق ادارهٔ حکومتی و امنیه و نظمی، و رسانیدن توپ و فشنگ و اسلحه و عدهٔ نظامی از طرف دولت، هیچ‌گونه توجهی مبذول نگردیده سهل است از طرف آقایان اردبیل نیز به ملاحظهٔ وظیفهٔ ملیت و اسلامیت و حفظ حقوق دارائی (و) ناموس خودشان و اهالی آن صفحات مساعدتی فرموده‌اند. هرگاه فرض نمایند که مجاهدت ما فقط برای حفظ دارائی خودمان است انصاف فرموده‌اند. زیرا برای ما ممکن است مختصر دارائی و اثاثیهٔ خودمان را در جنگل‌های طبیعی و خدادادی این

صفحات، که مسافتی هم بین ما نیست، محکم و قایم کرده وسایل زندگانی خودمان را مدت‌ها در آنجا فراهم کرده و راه اردبیل را باز گذاریم. ولی به واسطه غیرت اسلامیت و عصیبت و وطن پرستی فرقی مابین اردبیل و آستارا نگذاشته از جان و مال خودمان تا کنون دریغ نکرده‌ایم. این است محض برائت ذمه به آن مقام مقدس یادآور و جسارت به عرض نموده استدعا داریم، چنانچه از آستارا هم اقدام شده، آن وجود مقدس نیز از دولت تقاضا فرمائید: اولاً دو عراده توپ و دو عراده پولیموت با عده مختصر نظامی، هرچه زودتر، بدون فوت وقت به سرحد اعزام فرمایند.

ثانیاً حقوق عقب افتاده اداره حکومتی و امنیه و نظمی آستارا (را) مرتباً تأدیه فرمایند. ثالثاً تا رسیدن قوه و حقوق از دولت، امر و مقرر فرمایند اعیان و تجار محترم اردبیل اظهار وجود کرده و کمر همت را به میان بسته از فرستادن مقدار تفنگ و فشنگ، اهالی و مجاهدین دین مبین این سامان را خوشوقت و روح مطهر حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و اولاد طاهره او را از خودشان راضی و خشنود، و بیشتر از پیش به تحریض و تشجیع و تشویق فدائیان شرع مبین یفزایند.

خاتمه تمنا داریم قبول فرمایند مراتب فدویت و ادعیه خالصانه اینجانان را نسبت به وجود مقدس. عریضه عموم معاریف و ریش سفیدان آستارا و رؤسای ایلات.

الاحقر الجانی علی ابن حسن (مهر). عند الاحقر الجانی عبدالمجید (مهر). اقل السادات ابراهیم موسوی (مهر). الاحقر شریعتمدار آستارائی (مهر). اقل السادات و التجار میرهادی میرحبیب الهی. رئیس قوای ملی آستارا خداداد معاون زاده. سالار اشجع، ضرغام عشایر رئیس امنیه. رئیس نظمی. رفیع عبداللهی. اقل التجار نقی مهدی زاده. اقل التجار حسین یعقوب زاده. الاحقر فاضل آستارائی. نایب الحکومه و نایب کارگذاری در آستارا، مهر و امضاء و ۱۸ امضای دیگر."

هنوز این نامه نرسیده بود که آمدن بالشویک‌ها بسته و گریخته موضوع صحبت‌های خصوصی مردم شد و روزی به شدت خیر ورود آنها شیوع یافت و اضطراب و وحشت بزرگی در بین توده اردبیل به وجود آمد. مردم دکان‌ها و بازارها را بسته سراسیمه راه خانه پیش گرفتند و گروه کثیری نیز در مسجد آقامیرزا علی اکبر گرد آمدند. آقا که به تازگی از سفر عتبات عالیات برگشته و روز پیش نیز نامه آستارائی‌ها را دریافت کرده بود بالای منبر رفت و از بالشویک‌ها و مرام آنها تقبیح نمود و مردم را به مقابله با آنها تهییج کرد و آن را از موارد جهاد اسلامی به شمار آورد.

احساسات مستمعین به شدت تحریک گشت، به خصوص موقعی که حسن آقا پسر خود آقا کفن پوش به پا خاست و آمادگی خود را برای یاری به مجاهدان آستارا اعلام داشت. حاضرین هم با وی هم‌صدا شدند و فی‌المجلس کمک‌های مالی زیادی جمع کردند و بهای ده هزار فشنگ فراهم نموده برای آنها ارسال داشتند. مسجد همچنان در ازدحام و جماعت با نگرانی منتظر ورود بالشویک‌ها بود. اما ساعتی بعد معلوم شد که این خبر دروغ است و شایعه‌ای بیش نیست.

مردم از مسجد متفرق شدند و آقا نیز به منزل رفت ولی خود او نیز نگران آینده بود و تصور ورود بالشویک‌ها او را بیش از پیش اندیشناک می‌ساخت. این بود که یک روز دستور داد مردم عموماً مسلح شوند و شب و روز کشیک دهند مبادا که بالشویک‌ها مخفیانه وارد شهر گشته مسلمانان را غافلگیر سازند.

هر کسی برای خود سلاحی فراهم کرد و برای به کار بردن آن به تمرین پرداخت.

جای تمرین جلوی قلعه بود. مردان محلات در آنجا گردآمده مشق‌های نظامی می‌کردند. یکی از روزها، به دستور آقا، برای رژه معین شد و در آن روز خود وی شمشیری حمایل کرده در میدان مشق حاضر گشت و در زیر بیرق‌هایی که بر آنها عبارت "نصر من الله و فتح قریب" نوشته شده بود قرار گرفت و از داوطلبان محلات ششگانه شهر، که با پرچم‌های مخصوص خود از جلوی او می‌گذشتند، "رژه" گرفت. در این رژه موافق و مخالف همه حاضر بودند حتی نایب‌الصدر، مرد شماره یک منطقه حیدری‌ها هم حضور داشت و نیز سیصد نفر از عشایر و شاهسونان سوار بر اسب نمایش‌های جالب جنگی می‌دادند. چون رژه به پایان رسید و نمایش سواران تمام شد آقامیرزا علی‌اکبر به عرشه منبری که در ضلع غربی قلعه و مقابل عمارت سالاریه (در جای دیوار جنوبی دبیرستان پهلوی کنونی) گذاشته بودند بالا رفت و خطبه هیجان‌انگیزی ایراد کرد و همگی را به دفاع از اسلام و ناموس ملی تحریض و ترغیب نمود. این تظاهرات اثرات بسیار مهمی در جلوگیری از نفوذ انقلاب به ایران به وجود آورد و نگرانی عمیقی در قفقاز ایجاد کرد تا آنجا که به قول سالخوردگان حتی در لنکران بالشویک‌ها از ترس حمله آقامیرزا علی‌اکبر و مجاهدان اردبیل از شهر خارج شده مخفی گردیدند.

بعدها کسانی درباره این اقدام آقا سخنانی گفتند و سیاست انگلستان را در آن بی‌اثر ندانستند و حتی گروهی که نسبت به او عقیدتی نداشتند خود آن مرد را عامل انگلیسی‌ها قلمداد کردند و این نظر کنون نیز بین برخی از معمرین گفتگو می‌شود. محسنی در یادداشت‌های خود، که مربوط بدان ایام است، با قید عبارت "العهد علی‌الراوی" می‌نویسد که نمایش‌های آن روز به خاطر یک نفر مأمور سیاسی خارجی ترتیب یافته بود که به طور ناشناس در آن میدان حاضر و در گوشه‌های این صحنه را تماشا می‌کرد. و بعد اضافه می‌کند "در مقابل چه قیمتی معلوم نیست".

ما از آن عهد بیش از نیم قرن به دوریم و گفته‌ها و شنیده‌ها و نوشته‌های مردم را نقل می‌کنیم. اما خود چنین می‌پنداریم که آقامیرزا علی‌اکبر، با همه کارهایی که کرده است مرد پاکنهادی بوده و خود وی در این قبیل کارها ندانسته آلت اجرای مقاصد اطرافیان خود می‌گشته است و اگر چنین معامله‌ای با قیمت نامعلومی هم صورت گرفته باشد به ظن قوی خود وی طرف معامله نبوده و مناعت طبع و روح سرکش و بلند پروازش حاضر به چنین کارهای ننگینی نمی‌شده است.

داستانی به نام کمیابی نفت

شایعه آمدن بلشویک‌ها و خبر تظاهرات و مشق‌های نظامی مردم در خارج شهر نیز پراکنده گردید و موجب از هم گسیختن نظم موجود و ناایمنی راه‌ها شد. نفت مصرفی اردبیل در آن موقع با کشتی از روسیه می‌آمد و از آستارا، در چلیک‌های مخصوصی، بار شتر می‌گردید و به اردبیل حمل می‌شد. این ناامنی موجب کمبود نفت شد و چه بسا که در واردات آن از روسیه نیز به سبب انقلاب نقصانی پیش آمد. به هر حال نفت به اردبیل کمتر رسید و نفت‌فروشان نرخ موجودی‌های خود را بالا برده به چند برابر قیمت سابق رسانیدند و اکنون که میدان به دست اینها افتاده بود از هر گونه اجحافی باز نایستادند.

مردم چون در مضیقه افتادند به تهران و تبریز شکایت‌ها نمودند و در این باب از اولیای دولت استمداد کردند زیرا اردبیل حاکم نداشت و اجلال‌الملک بعد از واقعه خیابانی

از طرف مخبرالسلطنه به تبریز احضار و کفالت حکومت اردبیل به غلام‌علی‌خان کاشانی رئیس پست و اگزار شده بود. او بنا به وظیفه خود به نفت‌فروشان دستور رفع مضیقه داد ولی نفت‌فروشان بعضی از مقامات متنفذ محلی را، با دادن نفت به بهای ارزان، با خود همراه کردند و گویا با تقدیم مبالغی وجه نقد به این و آن نیز حامیانی برای خود یافتند. مردم چون از تهران و تبریز اقدام مساعدی ندیدند از آقامیرزا علی‌اکبر استمداد نمودند لیکن او هم حکم "الناس مسلطون علی اموالهم" را بهانه آورده کاری از پیش نبرد و این خود موجب شایعات جدیدی گردید. از جمله آن که گفته شد که نفتچی‌ها پانصد تا هفتصد تومان وسیله میرزا موسی داماد و برادرزاده آقا، به غلام‌علی‌خان کاشانی نایب‌الحکومه دادند و این‌کار علاوه بر آن که آنها را در اجحاف خود جری‌تر ساخت موجب حسن رابطه بین نایب‌الحکومه و آقامیرزا علی‌اکبر گردید.

اختلافی که بر سر مجلس ختم شادروان سید محمد طباطبائی در اردبیل پیدا شد

هنوز مردم از تجاوز نفت‌فروش‌ها رهائی نیافته بودند که بگیر و به بندهای جدیدی شروع شد و مسئله فعالیت‌های سری بالشویک‌ها و کشف شبکه کمونیستی موضوع روز گردید. تفتیش دولتی، توأم با بازجویی کسان آقا، از مردم آغاز گشت و جمعی بی‌گناه تحت تعقیب درآمده تحویل زندان شدند.

هدف این اقدام ارباب مخالفان و سرجنابان و تنبیه افراد نادانی بود که جلوی زبان خود را نگرفته سخنانی درباره انقلاب روسیه می‌گفتند. از کسانی که در این واقعه گرفتار شد بیش از همه فرزند حاج‌میرزا نقی در خاطرها باقی مانده است که بدین تهمت خانه‌اش تفتیش گردید و چند هزار تومان پول نقد او، که در زیر خاک پنهان کرده بود، به دست مفتشین و دیگران افتاد.

حاج‌میرزا نقی سید ضعیف‌الجثه و ساکت و بی‌آزاری بود که در راسته پیرعبدالملک شغل بقالی و موم فروشی داشت و لذا سید مومچی نامیده می‌شد. دخالت او در امور سیاسی باور نکردنی بود. از این رو مرحوم محسنی کشف شبکه در خانه او را، در یادداشت‌های خود توطئه‌ای قلمداد کرده نوشته است که چند هزار تومانی که در خانه او از زیر خاک پیدا شد از هاضمه برپا کنندگان توطئه گذشت. آقای غلامحسین حبیب‌الهی برخلاف نوشته محسنی به صحت این واقعه معتقد است و چنین می‌گوید که در سال ۱۳۱۷ خورشیدی روزی در تبریز با شخصی به نام "کاوایی" آشنا گشتم که در آن زمان، یعنی در ایامی که موضوع گتار ماست، در اردبیل خدمت می‌کرد و رئیس تأمینات نظمیه بود. او (یعنی کاوایی) سخن از وقایع مهم دوران خدمت خود در آن شهر به میان آورد و منجمله به این واقعه اشاره کرد. من (یعنی حبیب‌الهی)، چون مثل دیگران این اتفاق را توطئه می‌دانستم، در قبول آن تردید نمودم ولی کاوایی، که دست اندر آن کار بود واقعیت آن را تأیید کرد و وقوع آن را یقینی و قطعی گفت.

باری واقعه دیگر این ایام برگزاری مراسم ختم برای مرحوم سید محمد طباطبائی و مخالفت آقامیرزا علی‌اکبر با آن بود.

سید محمد، برخلاف بعضی دیگر از هم کسوتان خود، در نهضت مشروطیت ایران

پاکدانه وارد شد و در تحصیل قانون اساسی و تشکیل مجلس شورای ملی صمیمانه جانفشانی نمود. او در این سال (یعنی ۱۲۹۹ خورشیدی) به درود زندگی گفت و خبر درگذشت وی به شهرها رسیده موجب اندوه عامه گردید.

دموکرات‌ها و آزادیخواهان اردبیل به پاس خدمات و تلاش‌های او، در مسجد اوچدکان، مجلس ختمی ترتیب دادند ولی آقامیرزا علی‌اکبر به شدت با آن مخالفت کرده مانع تشکیل آن گردید. غلام‌علی‌خان نایب‌الحکومه، که رابطه نزدیکی با آقا داشت از وی طرفداری نمود و این امر موجب شد که تشکیل‌دهندگان مجلس ختم به تهران و تبریز شکایت کنند و موقعیت نایب‌الحکومه را به خطر اندازند.

در این ایام نایب‌الصدر در قسمت‌حیدری خود را رقیب آقامیرزا علی‌اکبر، که همه‌کاره قسمت نعمتی بود، می‌دانست و از مخالفان آقا حمایت می‌نمود. این بود که او نیز به مخالفت با غلام‌علی‌خان برخاست و برای تقویت یاران خود عده‌ای از تفنگداران فولادلو را به شهر آورد.

غلام‌علی‌خان، که از جانب آقامیرزا علی‌اکبر حمایت می‌شد، اعلانی منتشر کرد و ضمن آن به فولادلویا بیست و چهار ساعت فرصت داد که سلاح‌های خود را تحویل دهند و برای اجرای این دستور آرا لویا را تحت ریاست غلام‌خان به شهر وارد کرد. فولادلویا مفاد اعلان حکمران را ندیده گرفتند و در نتیجه جنگی بین آنها و آرا لویا درگرفت و پس از چند روز، که با ویرانی و کشتار همراه بود، فولادلویا پیروز گشتند و دارالحکومه را غارت کردند.

غلام‌علی‌خان به خانه حاجی‌بابا مجبیزاده رفت و سلطان علی‌اکبرخان رئیس ژاندارمری هم، که ژاندارم‌هایش وسیله فولادلویا خلع سلاح شده بود، به خانه ارباب‌زاده پناه برد. غلام‌علی‌خان از وضع خود نگران بود. آزادیخواهان از راه مهمان‌نوازی به دلجویی او برخاستند. مشهدی ابوالفضل رضازاده به خانه مجبیزاده رفته او را با خود نزد نایب‌الصدر آورد. به فاصله یکی دو روز وسایل سفر او و عیالاتش را فراهم کردند و سه روز بعد از اردبیل رفت. غلام‌خان آرا لویو نیز به اتفاق میرزا موسی از شهر فرار کرده راه تهران پیش گرفت. آقامیرزا علی‌اکبر هم، که در این واقعه شکست خورده بود، از دری که پشت خانه‌اش قرار داشت درآمده همراه کربلای خانم (عیالش) به مسجد رفت و بار دیگر در یکی از بیوتات آن منزل نمود. وضع ادارات دولتی به کلی مختل گشت و رشته انتظامات تا آنجا گسیخت که محبوسین سیاسی از زندان درآمده راه خانه‌های خود پیش گرفتند و بعد از آن نیز خود را از دسترس مأموران حکومت دور ساختند. اقامت آقا در مسجد به عبارتی یک نوع بست‌نشستن بود و بدین وسیله از اقدامات دیگر مصونیت می‌یافت.

بصیرالسلطنه حکمران جدید اردبیل

این وقایع مقارن کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی ایران بود و سقوط دولت پیشین و عدم تسلط کامل دولت جدید موجب شده بود که ایلات و عشایر اردبیل شرارت‌های گذشته را تجدید و بی‌نظمی‌هایی در اطراف شهر به وجود آورند. در این گیر و دار بصیرالسلطنه به حکومت اردبیل منصوب گشت و تا سراب پیش آمد ولی با اغتشاشاتی که در منطقه اردبیل موجود بود مصلحت در آن دید که در سراب بنشیند و برای ایجاد امنیت و آسایش مردم ببندیشند. اقامت حاکم در سراب سکنه اردبیل را بیش از پیش به وحشت انداخت. بازار از رونق

افتاد. اعتماد و اطمینان از همه سلب گردید. بی‌کاری با شدت هر چه تمام‌تر پیش آمد و معاش مردم دچار مضیقہ شد. بار دیگر فروش اثاثیہ خانہ‌ها آغاز گردید و چون عرضه بر تقاضا فزونی یافت قیمت‌ها پائین آمد و گرانبہاترین فرش‌ها و مبل‌ها و طلا آلات و لوازم زندگی به ارزانترین بها از دست صاحبان آنها خارج گردید و باز به مشهد و زنجان و کرمانشاه و نقاط دیگر حمل شد.

این وضع دوام یافت و خوف و وحشت روز به روز بیشتر گشت تا آن که کسانی مثل نایب‌الصدر، میرزا محمدصادق و میرزا اسماعیل ارباب به سراب رفتند و از حاکم تقاضای حرکت به اردبیل نمودند. ولی او قبول نکرد و توقف خود را در سراب به مصلحت خود دید. این امر عشایر را، که همواره موجد بی‌نظمی‌های اردبیل بودند، جری‌تر ساخت و باز آنها را به فکر طرح و اجرای نقشه‌های شوم دیگری انداخت.

حاج باباخان، که در این روزها از ابهر برگشته در اردبیل اقامت داشت، به منظور حفظ امنیت شهر بپاخاست و با مجاهدان خود برای تأمین آسایش همشهریان قیام نمود.

سران عشایر چون او را مانع نقشه‌های خود دیدند امیرفیروز رئیس طایفہ فولادلو، و نجف‌قلی‌خان رئیس طایفہ آرالو، که از سرداران مهم طوایف بودند نزد او فرستاده پیشنهاد کردند که وی موافقت کند سواران آنها به شهر وارد شوند و، نیز به جای آن که بصیرالسلطنه حکمران اردبیل گردد خود حاج‌بابا خان این وظیفه را به عهده گیرد، و اگر برای او مشکلاتی باشد صارم‌السلطنه نمینی به حکومت برگزیده شود و حاج‌بابا خان سرداری کل عشایر شاهسون را قبول نماید.

گفتیم که آن زمان مصادف با وقایع دوران کودتا بود و هر صاحب قدرتی در کنار و گوشه مملکت به فکر سروری و خودسری افتاده بود. هر کس که پنجاه یا صد سوار بر گرد خود داشت آرزوهای بزرگی در سر می‌پرورانید و هر رئیس عشیره و طایفه‌ای خود را مالک‌الرقابی تصور می‌نمود.

حاج‌بابا خان، که به قول سالخوردگان در دلاوری و شجاعت کمتر سرداری به پای او می‌رسید، اگر مثل سرداران دیگر جاهطلب می‌بود این پیشنهاد را می‌پذیرفت و به پشتیبانی آن همه سواران شاهسون، که می‌توان گفت قدرت هیچ گردنکشی در آن روزها از لحاظ کم و کیف بدان پایه نمی‌رسید، در این گوشه از کشور بلوایی دیگر به پا می‌کرد و با ارتباطی که به سهولت از طرف مرز با انقلابیون خارج از کشور ممکن بود، می‌توانست مدتی حکمرانی کند و چنان چه مغلوب شود به آن طرف مرز رفته جان خود را نجات دهد. ولی او شرافتمندتر از آن بود که به چنین کاری مخالف مصالح مملکت دست بزند و با وجود آن همه زجر و شکنجه‌های روحی، که در واقعه ابهر و زنجان به وی رسیده بود چنین تصویری را در مخیله خود راه دهد.

شاید بتوان گفت که این صفت اختصاص به این جنگاور دلیر نداشت و افکار او نمونه‌ای از روح وطن‌دوستی ساکنان اردبیل بود. در طول آن همه حوادث مهم تاریخی، که در آذربایجان و نوار مرزی اردبیل اتفاق افتاده اهالی این ولایت به دفعات امتحان وطن‌دوستی داده در شرایط بسیار سخت و تحمل‌ناپذیر، موج‌های خانمان‌براندازی را از سر خود رد کرده‌اند و از بونه آزمایش‌های بزرگ سیاسی و اجتماعی سرفراز بیرون آمده‌اند.

حاج‌بابا خان آن روز نیز مثل همیشه مردانگی و شہامت اخلاقی بزرگی از خود نشان داد و به شاهسونان گفت که آنها می‌توانند به شهر آمد و رفت نمایند ولی نباید سلاح همراه داشته باشند. در باب انتخاب صارم‌السلطنه به حکومت نیز اظهار داشت که این امر مربوط

به دولت مرکزی است و او بصیرالسلطنه را، که به حکومت اردبیل تعیین شده است، حکمران رسمی این ولایت می‌داند. راجع به خودش نیز جواب داد که من خدمتگزار این مردم و مایل نیستم حکمران آنها باشم... این جواب آرزوهای شاهسون‌ها را بر باد داد و تخم عداوت و کینه‌ای از وی در دل آنها کاشت. تخمی که چون سبز شد هستی او را نیز بر باد داد.

حاج‌بابا خان کیست؟

پدر او مهدی حبیب نام داشت و مادرش از خانواده بازرگانی بود که کنون به خانواده محمدی معروفند و شادروانان حاج‌نصف‌قلی و حاج مهدی‌قلی محمدی دایی‌های او بودند. او از بچگی سر پر شوری داشت و بین دوستانش به زرنگی شناخته می‌شد. در دوران جوانی، طبق معمول آن روز، دکانی در راسته‌بازار باز کرد و با شغل توتون‌فروشی شروع به کسب و کار نمود. سرمایه‌زبانی نداشت و مثل بعضی کاسب‌های دیگر اجناس مغازه را به وعده از فروشنده می‌گرفت. جوان سر به زیر و مهربانی بود و با خلق و خوی لوطی‌گری که داشت با مردم گذشت و مهربانی می‌نمود و همواره خود را آماده‌گره گشائی از دوستان می‌کرد.

روزی دو نفر از فراشان حکومت به در دکان وی آمدند و از او مالیات خواستند. حاج‌بابا استمهال کرد ولی آنها درشتی نمودند و با او با کلمات رکیک، که معمول به دستگاه حکمرانی آن روز بود، سخن گفتند. سخت‌ترین لحظه زندگی او آن بود که کسی بدو ناسزا گوید و به‌خصوص سخنانی از عرض و ناموس بر زبان آورد. وی به شدت برآشفته و از دکان پائین آمد و در یک چشم به هم زدن، قمه یکی از آنها را از کمر او درآورده بر وی نواخت. فراش زخمی شد و بر زمین افتاد. رفیقش از ترس پا به فرار گذاشت و خود را به قلعه، که مقر حکومت بود، رسانید. دستگاه حکمرانی به جنب و جوش افتاد و دسته‌ای از فراش‌ها را برای دستگیری و جلب او به بازار اعزام داشت ولی قبل از آن که آنها به بازار برسند حاج‌بابا توری را، که هر دکاندار موقع رفتن به جانی جلوی دکان خود می‌کشید، کشیده خود را از معرکه به در برد. فراش‌ها مدتی منتظر ماندند حاج‌بابا نیامد. شب شد و کسان وی، که از پیشامد خبردار شده بودند، آمده دکان را بستند. از فردا جستجو و تحقیق درباره او شروع شد ولی هرچه گشتند اثری از او نیافتند و سرانجام معلوم شد که از شهر خارج شده به جای دیگری رفته است.

ما از سرگذشت وی بعد از این فرار اطلاعی نداریم. همینقدر می‌دانیم که پس از تغییر حاکم به شهر بازگشت و چون نهضت مشروطیت آغاز گشته بود در صف مجاهدین در آمد. او در این موقع جوانی دل‌آور و حادثه‌جو شده بود و به شرکت در ماجراهای بزرگ رغبت نشان می‌داد. قد بلند، هوش و تشخیص به موقع، شجاعت و بی‌باکی به ویژه جلدی و چالاکی وی نیز او را بدین کارها مستعد می‌ساخت. چنان شهامت و شجاعت از او به ظهور رسید که در اندک مدتی بین دسته مجاهدان درخشیدن گرفت و به سرکردگی آنها انتخاب گردید.

ما در تاریخ مشروطیت ایران با سرداران و دل‌وران دیگری نیز آشنائی داریم ولی در شرح حال هر یک از آنها نوعی از نقائص اخلاقی و اجتماعی ملاحظه می‌نمائیم. حال آن که دوست و دشمن این مجاهد دلیر را واجد صفات نیک و فاقد ذمائم اخلاقی تعریف می‌نمایند

و از ادب و تواضع و امانت او داستان‌ها می‌گویند. هم در زمان حیات و هم امروز که پنجاه سال از قتل او می‌گذرد حاج‌بابا خان از احترام قلبی همشهریان و بیشتر آزادیخواهان ایران برخوردار بوده و همواره نامش به نیکی بر زبان‌ها جاری شده است زیرا به مصداق گفته سعدی با دوستان مروت و با دشمنان مدارا داشته است.

در وقایع قتل آقایان اردبیل در قلعه، که گفتیم مجاهدان قفقاز به ریاست میرزا محمدخان حسین‌زاده مرتکب گشتند، او به شدت به مخالفت برخاست و مدت‌ها با آنان به کشمکش و ستیز پرداخت. در حادثه خانمان‌سوز غارت اردبیل، او محور قدرت و اتکای قلبی مدافعان شهر بود و دل‌آوری‌های وی در صحنه‌های سخت پیکار پایداری و استقامت جوانان و مجاهدان را بیشتر می‌نمود. اتفاق افتاد که او با تیر دشمن زخمی شد ولی به محض بستن آن، تفنگ به دست گرفت و در سنگر جدید به دفاع از ناموس شهر و همشهریان پرداخت. قصد ما از بیان این مطالب اعطای مقام قهرمانی کاذب بدو نیست بلکه نقل سخنانی است که جمعی از بازماندگان معاصر وی در حق او بیان می‌نمایند و از مردانگی و جوانمردی‌هایش داستان‌ها می‌گویند.

دل‌آوری‌های حاج‌بابا خان در تبریز و مهاجرت او با آزادیخواهان آذربایجان

تنها مردم اردبیل نیستند که از این مرد شجاع تمجید می‌نمایند و شهادت و بی‌باکی او را می‌ستایند بلکه کسانی مثل کسروی تبریزی از او داستان‌هایی می‌گویند و او را به دل‌آوری معرفی می‌نمایند. کسروی در تاریخ هیجده ساله آذربایجان متأسف است که "او را دیرتر شناخته" است و نتوانسته است درباره جوانمردی‌ها و پهلوانی‌های او تحقیق بیشتری کند با این حال در واقعه جنگ‌های تبریز با روس‌ها، که از دو روز قبل از آغاز سال ۱۳۳۰ قمری شدت یافته بود، می‌نویسد "هر کس می‌خواست غیرت و مردانگی را تماشا کند می‌بایست در این روز به تبریز آید" آنگاه با شرح جنگ‌های مه‌ادمهین و اطراف ارک چنین می‌گوید "دیگری در پیرامون ارک که روسیان کوچه‌ها را گرفته بودند و مجاهدان گام به گام جنگ‌کنان آنان را پس می‌رانند و پی‌پای از دو سو کشته می‌شدند. در اینجا یک دسته سالدات خود را به خانه یک مرد سلمانی انداخته آنجا را سنگر گرفتند که هر که می‌خواست نزدیک شود آماج تیرش می‌ساختند. مجاهدان خواستند راه باز کنند تا آنها بگریزند. در این میان حاج‌بابا خان اردبیلی با دسته خود رسیده جنگ با آنان را به گردن گرفت و کسان او پا به جلو گذارده در اندک زمانی روسیان را همه از پا انداختند".

کسروی درباره جنگ‌های همان روز تبریز (پنجشنبه ۲۹ آذر ۱۲۹۰ خورشیدی برابر ۲۹ ذیحج ۱۳۲۹ قمری)

در جای دیگری آورده است که روس‌ها چند روز پیش از آن دسته‌ای از سالدات‌های خود را از اردبیل به تبریز آورده در کاروانسرای محمداوف‌ها جای داده بودند و این سربازان جدید از هر باره بر دیگر سالدات‌ها برتری داشتند و بی‌باکی و دژخویی فزونتر از آنان نشان می‌دادند که از روزی که رسیدند بیم مردم بیشتر گردید. این سالدات‌ها از آن کاروانسرا درآمده با مجاهدان تبریز جنگ‌ها کردند و چون شب رسید سرکرده روسی با دو تن دیگر که زنده مانده بودند به کاروانسرای محمداوف‌ها آمده شب را در کنج طویله به سر بردند. چون روز شد کسانی که از بودن آنها در آنجا بی‌خبر بودند ندانسته بدانجا آمدند و "روسیان

۱. تاریخ هیجده ساله آذربایجان احمد کسروی. چاپ دوم، تهران. امیرکبیر.

۲. صفحه ۲۶۴ همان کتاب

از نهانگاه دست باز کرده سه تن را با گلوله زدند و از اینجا مجاهدان از بودن ایشان در آنجا آگاه گردیدند و چون سنگر استواری پدید آورده بودند کسی دلیری نمی‌کرد پیش رود تا حاجی‌بابا خان اردبیلی بدانجا رسید و پا پیش گزارده با چند تیر هر سه را از پا انداخت". در این وقایع دردناک بود که آزادیخواهان تبریز تاب مقاومت در برابر روس‌ها نیاوردند و صلاح را در خروج از شهر و مهاجرت از وطن دیدند. حاج‌بابا خان نیز از آنان تبعیت کرد و شب چهارشنبه پنجم دیماه به اتفاق امیرحشمت نیساری، بلوری امیرخیزی، یکانی، میرزا حسین اردبیلی و جمع دیگر به راه افتاد در حالی که دو تن از یارانش "ابش و عزت" نیز همراهش بودند. روز دوشنبه دهم محرم (روز عاشورائی که در آن روز روس‌ها مرحوم تقه الاسلام را با چند تن دیگر در تبریز به دار زدند) به صوفیان وارد شدند.

این دسته در نظر داشتند که به خاک عثمانی بروند ولی چون به "کهنه‌شهر" در آن طرف سلماس رسیدند در مقصد خود به بحث و گفتگو پرداختند حاج‌بابا خان نیز مثل امیر حشمت در آن جلسه رفتن به خاک عثمانی و پشت سر گذاشتن وطن را نپسندید و مراجعت به تهران و کوشش برای بیرون راندن بیگانه را عاقلانه قلمداد کرد. سرانجام چنین شد و جمعی، که در کتاب کسروی رویهم رفته بیست و پنج نفر قلمداد گردیده‌اند، از دیگران جدا گشتند و چنین نهادند که از راه سولدوز و ساوجبلاغ و کردستان به سمت تهران حرکت نمایند. کسانی از این دسته می‌گفتند وقتی به تهران برسیم دولت ایران ما را توقیف و به خاطر جنگ با روسیان استنطاق خواهد نمود. اما دیگران جواب می‌دادند که نوشته‌ای از ضیاءالدوله و تقه الاسلام و نمایندگان انجمن در دست داریم که برای حفظ جان خود ما را در جنگ با دشمنان مجاز داشته است.

به هر حال اینها از کهنه‌شهر به راه افتادند و پس از تحمل سختی‌های بسیار و سرمای شدید زمستان، در کنار دریاچه رضائیه به قریه‌ای رسیدند که "دیزه" نام داشت و "عبدالله بیگ" نامی، که رئیس ایل "هرکی" بود با نیرنگ به استقبال آنها آمد و با مهربانی آنان را در کاروانسرای وارد کرده با سواران خود محاصره نمود تا دستگیر کرده به دشمنان تسلیم دارند. در این کاروانسرا بود که بار دیگر حاج‌بابا خان و یارانش ابش و عزت دلاوری‌ها کردند و کارهایی نمودند، که نه تنها همراهان، بلکه دشمنان را نیز به تحسین و داشتند و بعد از دوازده روز محاصره سرانجام یاران را از مرگ و نیستی نجات دادند.

انتخاب حاج‌بابا خان به حکومت ابهر از طرف دولت کودتای ۱۲۹۹

در ایامی که اجلال‌الملک در اردبیل حکومت داشت حاج‌بابا خان از تبریز مأموریت یافت که با مجاهدان خود به اردبیل آمده قوای نظامی و اجرائی او را تشکیل دهد. هنوز یک هفته از ورود او به اردبیل نگذشته بود که طبق دستور مرکز مأمور سرکوبی متجاسرین در گیلان گردیده به رشت رفت. متجاسرین آن‌دوره، چنانکه اشاره کرده‌ایم، بالشویک‌ها و طرفداران مرام اشتراکی بودند که به قول اسماعیل رائین بر اثر اقدامات مودیانة انگلیسی‌ها روز به‌روز در آن منطقه بر تعدادشان افزوده می‌گشت و دولت مرکزی با در نظر گرفتن مقتضیاتی دفع آنها را لازم می‌دانست.

حاج‌بابا خان طبق دستور بدانجا رفت و با متجاسرین پیکار کرده مردانگی‌ها نمود و آنها را پهلوی باز پس راند. ولی به علی که معلوم نیست دولت دستور عقب‌نشینی داد و

مجاهدان فاتح علیرغم تمایلات خود به اجبار به قزوین عقب نشستند. در این میان اختلاف جهانشاه خان امیرافشار با دولت پیش آمد و دفع طغیان او در برنامه دولت مرکزی قرار گرفت و چون کسی را یارای مقابله با او نبود حاجبابا خان بدین امر مهم نامزد و انتخاب گردید.

امیرافشار صاحب اختیار خسته و زنجان بود و چون برخی از بزرگان و متنفذین تهران از نعمت او بهره‌مند بودند به اعتبار آنان در صدد ازدیاد قدرت در آن حدود برآمد و تدارکات جنگی فراهم کرد به‌خصوص که سواران و لایت خسته نیز رعایای وی بودند. واقعه مربوط به ایام کودتا و اوایل حکومت صد روزه سیدضیاءالدین طباطبائی بود و چنانکه گفته‌ایم در آن ایام هر کس که چند سواری بر گرد خود داشت با استفاده از بی‌نظمی‌های روز، خواب استقلال می‌دید و آن کس که حشمت و شوکت بیشتری داشت مقامات عالی‌تری آرزو می‌نمود.

حاجبابا خان که در وقایع تبریز و گیلان دلاوری‌ها کرده و با دشمنی با بیگانگان و مهاجرت با مجاهدان جزو آزادی خواهان و وطن‌دوستان به نام گردیده بود، و سردار سپه نیز که رکن اصلی کودتا بود با او آشنائی داشت و به خوبی وی را می‌شناخت، در شعبان ۱۳۳۹ از طرف دولت به حکومت ابهر زنجان منصوب گشت و دفع فتنه امیرافشار به وی واگذار گردید. مقدمه‌ای که بر این حکم نوشته شده موقعیت آن روز وی را از نظر دولت مشخص می‌دارد به ویژه آن که او را مرد توانا و قادر به اشاعه امنیت می‌داند. اینک متن آن حکم:

"وزارت داخله. اداره پرسنل. نمره ۱۲۰۲. مورخه ۲ شعبان‌المعظم ۱۳۳۹ (۲۲ برج حمل ۱۳۰۰) تصمیم دولت و اداره وزارت داخله بر آنست که حکام آتیه توانا و قادر به اشاعه امنیت بوده عدالت را احترام و منافع عمومی را حفظ و تجلیل کنند. بنابراین آقا حاجبابای اردبیلی را که شخص کافی و لایقی است، و در طی مراحل خدمات سابقه، اعتماد دولت را به کمال صداقت و نیت حسنه خود جلب نموده به حکومت ابهر رود خسته منصوب و مأمور کرده‌ام که با نهایت اهتمام و جدیت در تنظیم و تنسيق امور آن حدود کوشیده و اهالی از حسن اداره ایشان متمتع و برخوردار شده و مقررات ایشان را مقررات دولت دانند. سیدضیاءالدین طباطبائی. مهر وزارت داخله"

حاجبابا خان با زرنگی و تردستی قابل‌تحسینی خان افشار را دستگیر ساخت و اردوی افشار را از هم پاشید و چون چندین سال بود که دولت نمی‌توانست از خان افشار مالیات بگیرد فاتح اردبیلی آنها را نیز وصول و به دولت ایصال داشت.

حاجبابا خان گزارش این مأموریت را به مرکز داد و سیدضیاءالدین طباطبائی رئیس‌الوزرای وقت طی نامه شماره ۲۱۵۳ مورخ ۱۱ اردیبهشت ۱۳۰۰ کتبا از او قدردانی نمود. او در این‌نامه خطاب به حاجبابا خان حاکم ابهر می‌نویسد "... از لیاقت شما برای انجام خدمات محوله آگاه بوده و به‌همین نظر شما را برای حکومت آن محل ... انتخاب نمودیم. دولت نیز بر اثر لیاقت و کاردانی به ویژه شجاعت و دلاوری‌های وی از غائله افشار رهائی یافت و نفوذ و قدرت خود را در خسته و افشار مستقر ساخت.

داستان غلبه حاجبابا خان به جهانشاه را در اردبیل چنین تعریف می‌کنند که هنگامی که طرفین آماده جنگ شدند شبی حاج بابا خان با پشتیبانی تتی چند از یارانش مخفیانه خود را به چادر جهانشاه خان رسانید و چون مرد پر زور و بلندقامت و چالاک بود او را گرفته، بر پشت خود انداخت و دوان دوان راه اردوی خویش پیش گرفت. محافظین خان

چون خبردار شدند در صدد تعقیب و تیراندازی برآمدند ولی حاج‌بابا خان تهدید کرد که اگر تیراندازی کنند نخست خود جهان‌شاه هدف قرار می‌گیرد و این بود که خان افشار با صدای بلند در آن دل شب به کسان خود توصیه می‌کرد که چون جانش در خطر است از تیراندازی خودداری نمایند.

توطئه قتل حاج‌بابا خان در زنجان

پس از آن که غائله افشار پایان یافت و کارهای ابهر نظم و ترتیب به خود گرفت حاج‌بابا خان در صدد دیدار حاکم زنجان برآمد و با تحصیل اجازه بدان سوی عزیمت کرد. گویند کسانی که در گذشته از نعمات خان افشار منتعم بوده‌اند از اقدام حاج‌بابا خان رنجیده توطئه‌هایی علیه او فراهم ساختند و اجرای آن را به حاکم زنجان واگذار نمودند.

حاج‌بابا خان وقتی به سه فرسخی شهر رسید برای صرف نهار پیاده شد ولی هنوز ساعتی نیاسوده بود که خود را از طرف سواران حاکم در محاصره دید. فرمانده سواران بدو تکلیف کرد که بدون مقاومت سلاح خود را تحویل داده تسلیم شود ولی او امتناع کرد و با آن که غافلگیر شده بود به دفاع از خویش پرداخت و با آتش شدیدی که به روی آنان گشود راهی برای خویش باز کرده خود را از معرکه نجات داد ولی تمام اموال و دارائی‌اش به دست آنها افتاد.

او از آنجا به خلخال گریخت و از میان فولادلوه‌ها، که در آن زمان دشمنان سرسخت وی بودند، گذشته به اردبیل آمد. مردم چون از آن پیشامد ناجوانمردانه و سلامت او آگاهی یافتند خوشحال گشتند و معاریف شهر، اعم از مستبد و آزادیخواه، تلگرامی به رئیس الوزراء مخابره نمودند که متن آن بعدالعنوان چنین بود:

"آقای حاج‌بابا با آن همه خدمات و فداکاری‌هایی که در تاریخ این ولایت و گیلانات دارند چند روز است وارد، بیانات متأسفانه‌شان از سوءاتفاقات قرب زنجان، در پاداش خدمات مشارالیه، کهطبق اوامر دولت بود، در صفحات خمسہ موجبات تردید را فراهم می‌دارد که این چنان شخص فداکار قابل‌القدر، با چنان مقتضیات کنونی، با یک سلسله نومییدی وارد و مبالغ اثاثیه آن در خمسہ نصیب دیگران گردد. محض تشویق مشارالیه و تشکر عامه مستدعی است به یمن توجهات خادم‌پرورانه اسباب استرداد غارت ایشان را به ضمیمه صدور اوامر تلگرافی، با ارجاع هرگونه خدمات، به مراتب تشویق اینچنین اشخاص فداکار بی‌افزایند. نایب‌الصدر، حجة‌الاسلام، میرزا محمدصادق، شیخ‌الاسلامی، آیت الله زاده، حاجی قاضی، مجتهدزاده، حاج سیدمحمد، سید عبدالله، مجتهدزاده، ارباب‌زاده، اسماعیل نماینده تجار، اقل‌الحاج محمدحسن، صادق‌الملک، معتمدالتجار، معین‌التجار، جناب، بیوک‌آقا عباس‌زاده، حاج‌امین، مرتضی‌قلی سرتیپ، مؤتمن، امینی، امیرناصر، مجیرالسلطان، محمدعلی، احمد، سیدهاشم، باقر، حاجی‌مستوفی، ملک‌التجار، حبیب‌الله، حاج محمد حسین، حاج کاظم، محمدی، حاج عبدالله، ابوطالب زرینه، الحاج زین‌العابدین زرینه، حاج حنیفه، اقل یوسف، اقل‌التجار عبدالله، اقل‌التجار محمدرحیم، اقل‌التجار محمدی، اقل‌التجار نقی، اقل حاج‌شکرالله حریری، رضا ملک‌التجارزاده، اقل‌التجار ارباب‌زاده، اقل‌التجار رضازاده، اقل‌التجار محمدرحیم، اقل‌التجار حاج‌مهدی عزیززاده، جواد محمدی، مجیدزاده، اقل عبدالمجید، محمودی، مترجم‌السلطنه، امجدالسلطان. تاریخ مخابره ۳۰ سرطان ۱۳۰۰ خورشیدی برابر ۱۶ ذی‌قعدة ۱۳۳۹ قمری."

خود حاجبابا خان هم به مجلس و نخست‌وزیر و وزارت جنگ تلگرام‌ها کرد و خدمات خود را توضیح داد و این توطئه ناجوانمردانه را تقبیح کرده استرداد امثال خود را خواستار گردید.

ما که گفته‌ها و یادداشتهای دیگران را نقل کردیم خود از علت آن توطئه آگاهی نداریم ولی از جواب‌هایی که به تلگرام‌های حاجبابا خان رسیده چنین درمی‌یابیم که او در واقعه جهانشاه خان به غارت اموال وی به نفع خود متهم شده و دولت مرکزی از آن رنجیده است. و این موضوع جسته و گریخته از معمرین اردبیل شنیده می‌شود که می‌گویند حاجبابا خان ثروت بسیاری از ابهر آورد و مخصوصاً به مقدار زیادی طلا آلات، حتی آفتابه لگن زرینی که به دست وی افتاده بوده است، اشاره می‌نمایند و بعضی از بدبینان نیز رابطه‌ای بین کسانش، در واقعه قتل او با تصاحب این اموال می‌دانند، که چون سخن بی‌مدرکی است و از منظور ما نیز خارج می‌باشد، ضرورتی برای ذکر آن نمی‌دانیم.

با همه این احوال باید گفت که حاجبابا خان از ابهر دست خالی برنگشته و مقداری از دارائی خان افشار نصیب او شده است و این امر از نامه‌ای که در ۱۶ شهریور ماه ۱۳۰۰ خورشیدی امین‌العلماء اردبیلی از تهران به وی نوشته است به خوبی برمی‌آید. او در این نامه، ضمن اشاره به گله حضرت اشرف سردار سپه از حاجبابا خان، می‌نویسد "حرفی نیست که ما اردبیلی هستیم طالب پنج شاهی نقد می‌شویم بر پنج میلیون نسبه باور نمی‌نمائیم ... خیلی بد کار فرموده‌اید. آن راپورت‌ها که از ابهر آن صفحات می‌رسد چه عرض کنم ... و بدین ترتیب می‌رساند که کار "خیلی بدی" از او در ابهر سرزده و راپورت‌دهندگان هم آنها را به مرکز منتقل ساخته‌اند. با این حال سوابق خدمت حاجبابا خان و جوانمردی و دلیری او که معروف اولیای دولت بود موجب گردید که راپورت‌ها مورد تحقیق قرار گیرد و در مورد استرداد اموالش دستوری به حکومت زنجان صادر گردد و این امر از تلگرام نخست‌وزیر مستفاد می‌شود.

رئیس‌الوزرا در تاریخ ۳۱ سرطان تحت نمره ۶۲۱۴ در جواب تلگرام حاجبابا خان چنین مخابره کرده است: "اردبیل. حاجبابا خان. تلگراف شما را ملاحظه کردم به طوری که سابق هم تلگراف کرده‌ایم تعلیمات لازم برای رسیدگی به قضایای اخیره داده‌ایم و به وزارت جنگ هم توصیه شده است نسبت به شما لازمه محبت و مساعدت را منظور دارند. به حکومت زنجان هم تعلیمات لازم داده شده باید کماکان با کمال امیدواری مشغول خدمت باشید. رئیس‌الوزرا".

یک امر اتفاقی نیز بعد از این واقعه به حاجبابا خان کمک نمود و آن آمدن کلنل "فیلارتیوف" روسی به اردبیل و پذیرائی حاجبابا خان از وی بود.

کلنل فیلارتیوف روسی و عنایت سردار سپه نسبت به حاجی‌بابا خان

حضرت اشرف سردار سپه وزیر جنگ در ایام خدمت در آطریاد همدان، از تعلیمات یک نفر افسر روس، که کلنل فیلارتیوف نام داشته، بهره مند بوده است و او را مثل معلم خود احترام می‌کرده است. پس از آن که انقلاب روسیه اساس امپراطوری تزار را درهم ریخت و حزب بالشویک زمام اختیار آن کشور را در دست گرفت او جزو مخالفین کمونیست‌ها در آمد و در ایران باقی ماند. زمانی که در آستارای روس بین بالشویک‌ها و ایلات آنجا جنگ بود و نجف‌قلی‌خان آرالو نیز پس از دریافت اسلحه از روس‌ها علیه آنها

جنگ می‌نمود فیلاتر تیوف با اجازه دولت در این واقعه شرکت داشت و مدت‌ها با بالشویک‌ها مبارزه می‌کرد. ولی چون عاقبت کاری از پیش نرفت کلنل به طور ناشناس به اردبیل آمده دچار درماندگی گردید. به خصوص که برادرش نیز در این جنگ‌ها به قتل رسیده و خود هم زخمی برداشته بود.

یکی از مجاهدین حاج‌بابا خان سابقاً از اتباع روس بود. او روزی در بازار فیلاتر تیوف را دیده و با اطلاعی که از وضع گذشته او داشت وی را نزد حاج‌بابا خان برد و معرفی نمود. حاج‌بابا خان، که ذاتاً جوانمرد و با کرامت بود، او را مهربانی کرده مهمان خود نمود و تمام مخارج او را قبول کرد. یحیی‌خان نام یاور که سرگرد نظامی و مأمور اردبیل بود چون از قضیه مطلع گشت موضوع را به عنوان اتفاقات محل مأموریت خود، به وزارت جنگ گزارش داد. سردار سپه از طریق این گزارش از اقامت کلنل در اردبیل و پذیرایی حاج‌بابا خان آگاه گشت و از حاج‌بابا خان تلگرافی قدردانی نمود. متن آن تلگرام چنین بود: "آقای حاج‌بابا خان. بر طبق اطلاعی که به اینجانب رسیده است کلنل فیلاتر تیوف چندی است در منزل شما مهمان و به طور خوبی از او پذیرایی نموده و می‌نماید. این است در مقابل حق‌شناسی شما شرحی، توسط پست به شما نوشته شد. نمره ۱۱۶۱. وزارت جنگ. رضا".

در شرحی هم که با پست رسید چنین نوشته شده بود. "حاج‌بابا خان. از مراتب ادب و انسانیت شما خوشوقت هستم. از اتفاقات زنجان عفو و اغماض. مجاز هستم به تهران بیایید یا هر شغلی و خدمتی بخواهید مرجوع خواهد شد. نسبت به کلنل فیلاتر تیوف هر اندازه ملاحظت نمایند مورد خشنودی اینجانب می‌شود و هر قدر مخارج لازم باشد بدهید به حساب اینجانب به شما داده می‌شود. سردار سپه وزیر جنگ". علاوه بر این نامه دویست و پنجاه تومان حواله نیز از طرف سردار سپه به حاج‌بابا خان رسید.

حاج‌بابا خان از رفتن به تهران بیم داشت. این بود که در جواب نوشته سردار سپه عذر آورد و در تاریخ غره رجب ۱۳۴۰ "به آستان مبارک بندگان حضرت اشرف آقای وزیر جنگ فرمانده کل قشون دامت عظمته" تلگرامی مخابره کرد و از مراجع و توجهات کامله حضرت اشرف سپاسگزاری نمود و ضمن اعلام مراتب خدمتگزاری یادآور شد که چون موقعیت اردبیل حساس است و خروج وی موجب طغیان اشرار و گسیخته شدن رشته انتظامات موجود خواهد شد لذا عذرخواهی می‌کند و اعطای شغل را هم به نظر و مرحمت خود حضرت اشرف واگذار می‌نماید.

کلنل نیز برای سپاسگزاری از سردار سپه تلگرام دیگری مخابره نموده، با اشاره به شدت و عسرتی که در مدت پنج ماه در خانه نجف‌قلی خان دیده بود، از مهمان‌نوازی حاج‌بابا خان تمجیدها کرد و در ضمن تقاضا نمود که موجبات تشکیل "آطریادی"، نظیر آن چه در همدان تزیب داده بود، به یاری حاج‌بابا خان در اردبیل فراهم گردد. از این تاریخ روابط حاج‌بابا خان با مرکز بهتر گردید و وضع او رو به‌خوشی گذاشت اما حیف که این خوشی دیری نپایید و به فاصله ۲۰ روز خبر انتصاب مجدد امیرالسلطنه به حکومت اردبیل رسید و با توطئه او این مرد دلاور ناجوانمردانه دستگیر و مقتول گردید.

ورود بصیر السلطنه به اردبیل

گفتیم که وقتی بصیر السلطنه به حکومت اردبیل منصوب شد به علت واقعه کودتا، عشایر اردبیل شروع به اغتشاشاتی کردند و در اطراف شهر ناامنی‌هایی به وجود آوردند. این بود که بصیر السلطنه در سراب توقف کرد و با وجود آن که جمعی از معاریف شهر بدانجا رفته و برای آسایش عموم، آمدن او را لازم دانستند او، که مرد کاردان و دوراندیشی بود، همچنان در آنجا ماند و میرزا علی‌خان امیرتومان را نایب‌الحکومه اردبیل نمود.

در این زمان احمدخان قوجه‌بیگلر در اطراف شهر شرارت می‌کرد و به چپاولگری اشتغال داشت. روزی کسان امیرتومان او را در شهر دیدند و نایب‌الحکومه را از آمدن او به شهر مطلع ساختند. امیرتومان دستور دستگیری و توقیف داد و احمدخان در قلعه زندانی گردید. قوجه‌بیگلرها که از بزرگترین و ماجراجوترین طوایف شاهسون بودند پیغامی به امیر دادند و استخلاص احمدخان را خواستار شده تهدید کردند، که اگر از آزادی او خودداری شود، آنها به شهر خواهند ریخت و او را کشیده با خود خواهند برد.

امیرتومان موضوع را با حاج‌بابا خان در میان گذاشت و حاج‌بابا خان به کسان قوجه‌بیگلرها گفت که در آن صورت کشته احمدخان را خواهند برد. این خبر، و رد سه پیشنهادی که رؤسای عشایر به حاج‌بابا خان نموده و از او جواب رد شنیده بودند، در سراب به بصیر السلطنه رسید و او را نسبت به وی علاقمند گردانید. تا جایی که از آنجا حکمی برای حاج باباخان فرستاد و او را فرمانده رسمی پنجاه مجاهد دولتی قرار داد و مقرری ماهانه نیز برای آنها تعیین نمود. امتیاز مهم این حکم آن بود که بعد از وقایع زنجان و اتهامات حاج‌بابا خان صادر گردیده و طبعاً بصیر السلطنه با تقدیم گزارش لازم برای صدور آن کسب اجازه نموده بود. آن حکم چنین بود:

"از سراب به اردبیل. آقای حاج‌بابا خان. نظریات و اقداماتی که در حق شما داشتم اینک بر حسب حکم مقام ایالت جلیله دامت عظمته پنجاه نفر سوار در تحت ریاست شما مستمراً برقرار کرده و از امروز، دهم سنبله (شهریور) نیز حقوق در حق سوار خواهم داد. لازم است این پنجاه سوار را فوراً از جوانان رشید و کافی حاضر نمایند منتظر ورود اینجانب که چهار روزه حرکت خواهم کرد باشید و فرمان مطاع و حکم نظامی این عده و ریاست شما قریباً صادر و ممکن است در مواقع لازمه عده دیگر نیز به این پنجاه نفر افزوده و مأموریتی داده شود و پس از انجام مأموریت مرخص شوند ولی این پنجاه نفر به‌طور استمرار نوکر رسمی دولت خواهند بود. دهم سنبله. نمره ۴۴۰. بصیر السلطنه".

سرکردگی پنجاه نفر مجاهد برای شخصی مثل حاج‌بابا خان مقامی نبود ولی در عالم وطن‌دوستی، مدرک ارزنده‌ای برای وی می‌توانست باشد. زیرا او که این مقام کوچک را با روی گشاده پذیرفت چند روز پیش فرماندهی بیست هزار تفنگدار شاهسون را که رؤسای عشایر بدو پیشنهاد نموده بودند رد کرده بود.

بصیر السلطنه بعد از چهار روز به اتفاق جمعی از سواران سراب به اردبیل حرکت کرد و با استقبال حاج‌بابا خان و گروهی از مردم مواجه گردید. و چون به شهر در آمد یکسر به قلعه رفت و به حکومت نشست. هنوز چند روزی از استقرارش نگذشته بود که حاج‌بابا خان را به موجب حکم ۹۲۳ مورخ ۱۶ صفرالمظفر ۱۳۴۰ به ریاست طایفه دور سونخواجه و تکه برگزید و متعاقب آن برای استرداد اموال وی در حادثه زنجان این تلگرام را به تهران مخابره کرد:

"مقام منبع وزارت جلیله دامت شوکته. خاطر مبارک به خوبی از سابقه خدمتگزاری حاج‌بابا خان مسبوق، پارسال در قضیه زنجان کلیه اموال مشارالیه به غارت رفته. با این که ضمن نمرات ۵۵۳۷ و ۶۲۱۴ از جانب رفیع‌الجوانب ریاست جلیله وزراء عظام دامت عظمته مشمول هر گونه مرحمت، و استرداد منہویات مشارالیه مقرر شده تا حال نتیجه مفید به دست نیامده. از آنجا که حاج‌بابا خان فعلاً در اردبیل با یک عده سوار مشغول خدمت و از هیچگونه فداکاری در راه خدمت دولت کوتاهی ندارد توجهات کامله و مراحم عالییه را نسبت به حاجی‌بابا خان درخواست می‌نماید که مشارالیه با کمال دلگرمی و وظایف خود را انجام دهد. اول جدی^۱. نمره ۱۷۵۶. بصیرالسلطنه."

انتصاب مجدد امیرالسلطنه به حکومت اردبیل

حکمرانی بصیرالسلطنه در اردبیل زیاد طول نکشید و به طوری که گفتیم در ماه رجب سال ۱۳۴۰ قمری امیرالسلطنه برای بار سوم به حکومت اردبیل منصوب گشت. امیرالسلطنه در بین مردم اردبیل شهرت خوبی نداشت زیرا به گفته بعضی او در جوانی پیشخدمت خاص رشیدالملک (حاکم اردبیل) بوده و عصمت اخلاقی نداشته است. بعدها که رشیدالملک در تبریز از بازیگران برجسته گردیده بود امیرالسلطنه به کمک وی به دفعات به حکومت این شهر منصوب می‌گشت و چون توفیقی به دست نمی‌آورد فراری یا معزول می‌شد و بار دیگر آن مرد دست و پائی می‌کرد و بدین سمت برگزیده شده به اردبیل می‌آمد و فاجعه جدیدی به راه می‌انداخت. کسروی در تاریخ هیجده ساله آذربایجان رانده شدن او را از تبریز، پس از رفتن روس‌ها، از طرف مردم ذکر کرده و او را از دستیاران رشیدالملک و حاج صمدخان شجاع‌الدوله قلمداد نموده است.

در علم اقتصاد شخصی به نام "کراشام" نظریه‌ای بیان کرده و درباره پول گفته است که "پول بد همواره پول خوب را از جریان خارج می‌کند" و مرادش آن است که اگر در یک جامعه اقتصادی، پول رایج بین مردم طلا، یعنی پول خوب باشد وقتی پول نقره، که نسبت به طلا پست‌تر است، وارد بازار شود هر کسی طلای خود را از جریان خارج کرده نگه می‌دارد. اگر روز دیگری نیکل رایج بازار گردد نقره نیز، که نسبت به نیکل پول بهتری است، مثل طلا جمع‌آوری گشته جای خود را به نیکل می‌دهد.

می‌توان گفت این نظریه از لحاظ اجتماعی و اداری بین انسان‌ها نیز صدق دارد و کسانی مثل امیرالسلطنه که بهیاری بی‌آبرویی‌ها و تشبثات در عرصه مناصب و مشاغل ظهور می‌نمایند چه بسا که موجب کنار گذاشته شدن افراد شرافتمند و با فضیلت می‌گردند.

حاج‌بابا خان با سابقه بدی که با امیرالسلطنه داشت از آمدن او نگران گردید و در صدد برآمد که از اردبیل به تهران رفته داخل نظام شود. برای اجرای این منظور تلگرامی به عنوان وزارت جنگ تهیه نمود و در آن آمادگی خود و صد نفر از یارانش را برای خدمت سربازی اعلام کرده درخواست ارسال لباس رسمی نمود. اما حاج‌بشارت نامی که رئیس تلگراف و از دستیاران امیرالسلطنه بود او را از این کار بازداشت و به قول محسنی نایب‌الصدر و ناظم‌السادات هم که برای مخابره تلگرام تبریک حضوری به امیرالسلطنه، در تلگرافخانه بودند مانع از مخابره آن گردیدند و با عنوان کردن عدم پیشرفت وی در نظام، سازش او را با امیرالسلطنه توصیه نمودند و سرانجام از او تلگرام دیگری به عنوان تبریک انتصاب امیرالسلطنه گرفته مخابره کردند که یک‌ربع ساعت دیگر جواب آن رسیده به حاج‌بابا

۱. برابر ۲۱ ربیع‌الثانی ۱۳۴۰ قمری

خان ابلاغ شد. امیرالسلطنه در این جواب از وی تشکر کرده و با نویدهای خاص جبران گذشته‌ها را وعده داده بود. او در تلگرافدیگری امیرموقر را به عنوان نایب‌الحکومه اردبیل تعیین نمود.

بصیرالسلطنه، که گفتیم مرد باتجربه و مال‌اندیشی بود، چون از انتصاب امیرالسلطنه آگاه گشت از قلعه به خانه امیرتومان نقل مکان کرد و به تهیه مقدمات سفر پرداخت. رفتن او به خانه امیر بیشتر به علت اضطراب خاطر بود که وی از شاهسون‌ها داشت و خانه امیر امان‌گاهی از این حیث برای وی بود. حاج‌بابا خان از تلگرافخانه یک سر نزد وی رفت و ماجرا را بدو گفت. او از راه خیرخواهی ماندن وی را در اردبیل صلاح ندانست و با اعلام خطر بدو پیشنهاد کرد که با وی به تبریز برود و در املاکی که بصیرالسلطنه در آنجا دارد با هم زندگی نمایند. حاج‌بابا خان آن را نپذیرفت و با اطمینان به قدرت و شجاعت خود سخنان مصلحت‌آمیز دیگر دوستان و آزادیخواهان را نیز نادیده گرفت و چند روز بعد که امیرالسلطنه وارد می‌شد به استقبال او رفت و هنگامی که امیر در خانه میرزا اسماعیل ارباب فرود آمد حاج‌بابا خان جلوی پای او قربانی کرد و در یکی از شب‌ها هم با حضور نایب‌الصدر هر دو به قرآن کریم سوگند خوردند و به همدیگر اطمینان دادند.

سابقاً گفتیم که هنگامی که بصیرالسلطنه در سراب بود امیرفیروز رئیس فولالوها سه پیشنهاد به حاج‌بابا خان نمود که هر سه رد گردید و منظور اصلی از آنها جلوگیری از آمدن بصیرالسلطنه به اردبیل بود. فولالوها در آن دوره بزرگترین و ثروتمندترین طایفه شاهسون بودند و قلمرو زیادی داشتند و چون شهر اردبیل نیز داخل محدوده نفوذ آنان بود از مال‌التجاره و مسافرین عوارض می‌گرفتند و روزی بالغ بر یک صد و پنجاه تومان از این راه درآمد داشتند. پس از آن که بصیرالسلطنه به شهر آمد تضيیقاتی برای آنها فراهم کرد. امیرفیروز بر آن شد که بصیرالسلطنه را معزول و شهر را تصرف کند لیکن بصیرالسلطنه پیشدستی کرده او را دستگیر و زندانی نمود و برای مطالبه مالیات‌های سال‌های پیش وی را به چوب بست. این اقدام حکمران به اتکای حاج‌بابا خان بود و چون سران فولادلو نمی‌توانستند با زور بر حاج‌بابا خان فائق آیند کسانی از محترمین شهر را برای جلب او به وساطت برانگیختند اما او قبول نکرد و کینه وی در دل سران فولادلو صد چندان بیشتر گردید.

امیرالسلطنه، که از نتیجه رفتارش معلوم شد از همان روزهای اول در این فکر بوده است که انتقام گذشته‌ها را از حاج‌بابا خان بگیرد، از این کدورت فولادلوه نسبت به وی آگاه بود. او برای آن که نقشه خود را درباره حاج‌بابا خان به وسیله مخالفان وی به مرحله اجرا در آورد ظاهراً بین آنها آشتی داد و بدین طریق در تسخیر قلب ساده وی قدم دیگری پیش گذاشت و در این بازی‌ها، طبق نوشته شادروان محسنی، سهم امیرموقر بیشتر بود. چه سخنان محبت‌آمیزی، که این مرد درباره اعتلای مقام حاج‌بابا خان از طرف حکمران و اضافه‌حقوق کافی و اختیارات بیشتر و اعطای فرماندهی نظامی کل ولایت بدو، با وی می‌نمود در غافلگیر ساختن او اثر کلی داشت.

عقیده محسنی بر آن است که امیرموقر این نقشه‌ها را به یاری نایب‌الصدر و یاران او طرح می‌کرد. او علت دخالت نایب‌الصدر را در این توطئه رقابت وی با آقامیرزا علی‌اکبر قلمداد می‌کند و می‌نویسد که چون حاج‌بابا خان دختر برادر آقامیرزا علی‌اکبر را به عقد ازدواج خود درآورد از این راه به وی نزدیک گشت. نایب‌الصدر که خود قلباً از حاج‌بابا خوشدل نبود این وصلت را نیز موجب تضعیف خویش می‌دانست و چون با امیرالسلطنه

هم نزدیک بود بدین کار اقدام نمود. گرچه حیطة افکار بزرگ آن روز اردبیل بسیار محدود و در چهارچوب این قبیل کارهای جزئی دور می‌زد معهذا این نوشته محسنی هم شایسته تأمل می‌باشد.

ما خود نفیاً و اثباتاً اطلاعی در این باره نداریم ولی نیک می‌دانیم که از دوستان و علاقمندان حاج‌بابا خان آنهایی که امیرالسلطنه را می‌شناختند یا با او رفت و آمد داشتند، احترام زیاده از حد حاکم را نسبت به وی طبیعی نمی‌دانستند و او را از غدر و حيلة حاکم و خباثت امیرموقر برحذر می‌داشتند اما حاج‌بابا همچنان به زور و قدرت خود اطمینان داشت و به این گفته‌ها توجهی نمی‌نمود.

دستگیری حاج‌بابا خان

حاج‌بابا خان روز ششم شعبان ۱۳۴۰ قمری (۱۴ فروردین ماه ۱۳۰۱ خورشیدی) برای صرف شام در منزل حاج علی‌قلی برنجی دعوت داشت. خبر آوردند که امیرفیروز فولادلو برای صرف شام به خانه او می‌آید. او ترک کردن مجلسی را که به افتخارش ترتیب داده بود خلاف ادب دانست و رد مهمان خانه خود را نیز دور از حس مهمان‌نوازی تلقی کرد. این بود که او را نیز با خود به خانه حاج علی‌قلی آورد و بدین ترتیب ادب خود را در پیش مهمان و میزبان حفظ نمود. حال آن که آمدن این مهمان ناخوانده، که به ظاهر برای استحکام مبانی دوستی قلمداد می‌شد، گویا قسمتی از نقشه ناجوانمردانه برای قتل وی بود.

فرمای آن روز یعنی هفتم شعبان، حاج‌بابا خان که احساس سنگینی می‌نمود به دستور طبیب دوا خورد و در خانه استراحت نمود. امیرالسلطنه کسی^۱ فرستاده او را به قلعه فرا خواند و حاج‌بابا این شرفیابی را به بعدازظهر موکول کرد.

او سه ساعت به غروب مانده به اتفاق "آبی" نام، که از مجاهدان بی‌باک و فدائیان وی بود، به قلعه رفت. آبی در حیاط اندرون ماند و حاج‌بابا برای دیدن حاکم به عمارت دو طبقه، که معروف به "کلاه فرنگی" بود، بالا رفت. ما از سخنانی که در این دیدار بین او و حاکم با حضور امیرفیروز فولادلو، به میان آمده اطلاعی نداریم. همینقدر می‌دانیم که امیرالسلطنه کما فی‌السابق مهربانی و احترام خاصی بدو کرد و حاج‌بابا نیز با محبت و صمیمیت سخن گفت اما درباره دستگیری او به دو روایت اشاره می‌کنیم یکی نوشته محسنی و دیگری مطالبی است که در آن زمان در شهر رایج گشته و کنون نیز سالخوردهگان به خاطر دارند. بر طبق نوشته محسنی وقتی امیرالسلطنه حاج‌باباخان را بدرقه می‌کرد دم در اطاق از وی خواهش نمود موقع رفتن حکمی را که برای او تهیه شده است از دفتر بگیرد^۲. حاج‌بابا خان بدین منظور وارد اطاق دفتر گردید و از میرزا احمدخان مستوفی، که رئیس دفتر بود، مطالبه حکم نمود. در آن اثنا که مستوفی از چنین حکمی اظهار بی‌اطلاعی می‌نمود رئیس نظمی و چند مأمور مسلح وارد اطاق شده از او خواستند که هفت تیرش را تحویل دهد. حاج‌بابا خان که موضوع را غیرقابل توجه می‌دانست شانه‌ها را بالا انداخته گفت "خودتان بیائید و بردارید" ولی هیچکس جرأت نکرد پیش رفته از کمر او سلاحش را بردارد. این بود که خود وی آن را برداشته به طرف رئیس نظمی انداخت. دو نفر از مأموران با

۱. این شخص عبدالله فراش بود که چون زبانش بزرگ بود لالکی حرف می‌زد و از این رو "لالیخ عبدالله" نامیده می‌شد.

۲. این حکم با وعده‌هایی که امیرموقر بدو داده بود تطبیق می‌کرد.

زنجیری که داشتند و در پشت سر مأموران دیگر مخفی بودند غفلتاً از پشت دست‌های او را بسته به زندان قلعه بردند و رئیس نظمیه نیز خبر آن را به حکمران برد. محسنی می‌نویسد که در آن موقع امیر السلطنه و امیر فیروز فولادلو سخت مضطرب بودند و در اطاق دیگری در انتظار عکس‌العمل حاج‌بابا به خود می‌لرزیدند.

آبی که در دلبری و بی‌باکی تالی مرتبه حاج‌بابا خان بود و در سفر و حضر، حتی در مهاجرت محرم ۱۳۳۰ آزادی خواهان، که حاج‌بابا خان نیز با آنها بود، از او جدا نمی‌گردید، چون از دستگیری وی آگاه شد در صدد عکس‌العمل برآمد ولی به قول محسنی از سرنوشت او و دو تن دیگر از یاران حاج‌بابا خان که با وی آمده بودند خبری به دست نیامد. اما قول شایع درباره دستگیری حاج‌بابا خان چنان است که امیر السلطنه در اطاق خود، که جمعی از سران فولادلو نیز حضور داشتند، وقتی با حاج‌بابا خان صحبت می‌نمود سخن از اسلحه و هفت‌تیر به میان آورد و با تعریف از هفت‌تیر حاج‌بابا خان، برای ملاحظه علامت کارخانه آن اظهار علاقه کرد. حاج‌بابا خان آن را در آورده برای تماشا به وی داد و در این لحظه با اشاره حاکم کسانی، که از پیش در اطاق مجاور گماشته شده بودند، غفلتاً وارد شدند و دست‌های او را بسته به محبس بردند و چون آبی یگانه همراه او، در حیاط دست به اسلحه برد او را نیز از بالاخانه تیرباران کردند.

آنچه از هر دو روایت استنباط می‌شود آن است که حاج‌بابا خان بعد از ظهر روز هفتم شعبان ۱۳۴۰ قمری که ۱۵ روز از عید نوروز می‌گذشت، با نیرنگ و دسیسه امیر السلطنه و امیر فیروز فولادلو در نارین قلعه دستگیر و زندانی گردید. اما ابهامی که در واقعه دستگیری و قتل حاج‌بابا خان برای ما باقی ماند شهرت حاکم به "قوم‌الایله" است. چه در تمام مآخذ کتبی و اظهارات سالخوردگان مطلع، نام حکمران آن روز امیر السلطنه ذکر شده ولی یکی دو نفر از کسانی که نگارنده در این باره با آنها مصاحبه کرده است او را "قوم‌الایله" گفته‌اند و در تأیید نظر خود تصنیفی را که نوازندگان آن روز می‌خوانده‌اند شاهد آورده‌اند. گویا آن تصنیف خطاب به حاج‌بابا خان سروده شده و یک بیت آن چنین بوده است:

"قوم سنی آل ایله‌دی

قلعه‌ده قوناق ایله‌دی"

ممکن است که امیر السلطنه لقب دیگری بدین عنوان نیز داشته است.

چگونگی قتل حاج‌بابا خان

باری غروب همان روز خبر دستگیری حاج‌بابا خان در شهر شایع گشت و طرفداران او، به ویژه مجاهدان را به تکاپو انداخت. اینان از همه جا جمع شده سلاح در دست گرفتند تا به قلعه هجوم آورند و سردار خود را رها سازند. لیکن در لحظاتی که آنها آمادگی می‌یافتند شخصی از جانب نایب‌الصدر پیام آورد که با مذاکره با حاج‌نجف‌قلی محمدی، دایی حاج‌بابا خان، چنین مصلحت دیده شده است که دست زدن به هرگونه اقدام تند، راه آشتی را می‌بندد و رهائی او را مشکل می‌سازد و چه بسا که جانش را نیز به خطر می‌اندازد. صلاح آن است که تأمل کنید تا از طریق مذاکره از او رفع گرفتاری شود. این گفتار مطالبی است که مرحوم محسنی در یادداشت‌های خود آورده و اضافه کرده است که این پیغام ظاهر‌الصلاح مجاهدان را از اقدام مسلح بازداشت و شب فرا رسید و آنچه مردم باور نمی‌کردند اتفاق افتاد.

شادروان نایب‌الصدر در این واقعه و وقایع دیگر با چنین قیافه‌هایی مجسم گشته است ولی نگارنده لازم می‌داند در این کتاب از یک محبت وی نسبت به خود حق‌شناسی نماید. در سال ۱۳۳۱ خورشیدی نگارنده در تهران ریاست دبیرستانی را بر عهده داشتم. در تابستان آن سال انجمن شهر اردبیل سه نفر را برای شهرداری آن شهر برگزید و با توجه به سوابق خدمات گذشته، یا مقتضیات دیگر، آراء بیشتر آن نصیب نگارنده شد. شهرداری در آن عهد در تیول برخی از متنفذین محل بود و شهردار بیش از یکی از این دو راه در پیش نداشت: یا اجرای نظر آنان، که نتیجه‌اش بقا بر مسند ریاست ولی بدون امکان خدمت به مردم بود، و یا برهم‌زدن این سنت و تحمل مصائب و آثار ناگوار آن. نگارنده راه دوم را انتخاب کردم زیرا با مبانی تربیت خانوادگی و اقتضای شغل اصلی، که معلمی و هدایت جامعه بود، جز آن راه دیگری نمی‌شناختم. این کار به شدت مخالفت آنها را برانگیخت و خود و ایادیشان را در اردبیل و تبریز و تهران به اقدامات بسیار خشن و بی‌رحمانه‌ای علیه نگارنده واداشت. غافل از آن که

کاروانی که بود بدرقه‌اش لطف خدای
 به تجلی بنشیند به تجمل برود
 در آن تاریخ طبق تعرفه قانونی از هر حلب روغن که از اردبیل صادر می‌شد مبلغی عوارض شهرداری دریافت می‌گردید. روزی مأمور وصول، از یکی از آن متنفذین، که خدایش بی‌آمرزاد، در برابر صدور چند حلب روغن مطالبه عوارض می‌کند و این کار کینه او را، که هرگز عوارض نمی‌پرداخته است، به شدت تحریک می‌نماید. بلافاصله بین او و یارانش پیک‌ها رد و بدل و همدردی‌ها آغاز می‌گردد و سرانجام جلسه‌ای در خانه یکی از آنها تشکیل می‌شود و پیشنهاد قتل شهردار، با تحریک چند نفر از اوباش مطرح و مذاکره قرار می‌گیرد. گویا در آن مجلس بوده است که شادروان نایب‌الصدر آنها را مذمت می‌کند و دریافت چند تومان عوارض قانونی را مجوز قتل نفسی نمی‌داند.

باری امیرالسلطنه چون احساس کرد که نگهداشتن حاج‌باباخان در قلعه، موجب تحریک طرفداران وی و ایجاد بلوائی خواهد شد که حیثاً او از عهده رفع آن برنخواهد آمد، این بود که یک ساعت از شب رفته وی را تحویل امیرفیروز داد و خان فولادلو محبوس دست بسته را از شهر خارج کرد و با حفاظت جمعی از تفنگداران خود به طرف "پیره سحران"^۱، که بر سر راه آن طایفه از شهر واقع است، حرکت داد و چون بدانجا رسید او را به قتل رساند.

مردم نیز داستان قتل او را چنین می‌گویند و سران فولادلو را عامل قتل وی می‌دانند حال آن که آقای غلامحسین حبیب‌الهی، که در پاره‌ای از وقایع این شهر صاحب‌نظر است، و ما در بعضی موارد دیگر به برخی از گفته‌های ایشان اشاره کرده‌ایم، از قول نعمت نامی از طایفه‌اینانلو چنین روایت می‌کند که من (یعنی نعمت) در آن زمان نوکر ایمان‌خان ضرغام برادر نجف‌قلی خان اینانلو بودم. امیرالسلطنه حاج‌بابا خان را در آن شب به ضرغام داد و من و ضرغام او را دست بسته تا پیره سحران آوردیم و در آنجا باتیر زده کشتیم. مطلعین نحوه قتل او را چنین می‌گویند که وقتی حاج‌بابا خان دست بسته بدانجا رسید امیرفیروز (به قول مرحوم محسنی) یا ضرغام (بنا به روایت حبیب‌الهی) به وی فحش داده ۱. در دو کیلومتری مشرق اردبیل تپه‌ای است و بر بالای آن قبری دیده می‌شود که در محل آن را "پله‌سحران" می‌گویند. مردم معتقدند که در آنجا پیری از قدیم مدفون است که به سحران معروف بوده است. معمرین اردبیل می‌گفتند که آنجا در قدیم یکی از محلات شهر بوده و بازار معروف کرم ابریشم، که مورخان به اهمیت تجارت آن اشاره کرده‌اند، در آنجا قرار داشته است.

سرزنش نمود. حاجبابا خان که مرد مؤدبی بود و علاوه بر آن که خود از فحش دادن ننگ داشت از ناسزا شنیدن نیز سخت رنج می‌برد رو بدو کرده گفت شرط مردی این نیست که انسان به یک محبوس دست بسته ناسزا بگوید. مردانگی آن است که دست‌های مرا باز کرده تفنگی بدهید تا با هم بجنگیم و مردی خود را بی‌آزمائیم. امیرفیروز (یا به قول حبیب‌الهی ضرغام) از این جواب احساس خفت نمود و دستور داد "کار او را تمام کنید". این بود که محافظین در کنار دیوار یکی از خرابه‌ها او را از پشت هدف قرار دادند و دیوار خرابه را به روی جسد خون‌آلود وی انداختند.

هرچه بود چراغ عمر آن مجاهد دلاور در آن شب با توطئه امیرالسلطنه و همدستانش خاموش‌گردید و تأسف و اندوه فراوان عاید مردم اردبیل گردانید.

امیرالسلطنه چون از مجاهدان و مردم می‌ترسید پرده از این راز برداشت، و گاهی با ایادی مخصوص خود او را در تبعید و زمانی در زندان و گاهی نیز مقتول قلمداد کرد. خود نیز جرأت بیرون آمدن از قلعه نداشت و جز در تشریفات بسیار ضروری از آن پناهگاه بیرون نمی‌آمد و در این مواقع نیز فراش و قزاق زیادی دور خود جمع می‌کرد تا از انتقام‌جویی دوستان حاجبابا خان در امان باشد. چنانکه خوانین فولادلو نیز یارای آمدن به شهر در خود نمی‌دیدند و اگر هم ضرورتی ایجاب می‌کرد مخفیانه و گاهی با لباس مبدل و شب هنگام به چنین کاری دست می‌زدند. مرحوم محسنی می‌نویسد که حاجبابا خان در موقع شهادت سه طغری چک نزد خود داشت که بابت حقوق گذشته به وی داده شده بود یکی به امیرموقر رسید دیگری به ناظم‌السادات ولی از چک سوم خبری به دست نیامد.

مقدمات حرکت قوای دولتی برای سرکوبی عشایر اردبیل

هر روز که می‌گذشت داستان حاجبابا خان کهنه‌تر می‌شد و کم‌کم خاطره او از یادها می‌رفت. با این‌حال تنی‌چند از علاقمندان او از پای نمی‌نشستند و کسانی مثل مشهدی ابوالفضل رضازاده، میرزا بیوک‌آقا و اهبزاده، عباس محسنی و دیگران مخفیانه شبنامه‌ها منتشر می‌کردند و با امضای مستعار تلگرام‌ها و نامه‌های شکایت‌آمیز به تهران و تبریز می‌فرستادند و چگونگی سرگذشت او، و زنده یا مرده بودنش را از مقامات مرکزی استعلام می‌نمودند. گویا از تهران در این‌باره از امیرالسلطنه توضیح خواسته‌اند و او در جواب نوشته است که حاجبابا خان برای تحقیق و بازجویی به تبریز اعزام شده بود و در راه فرار کرده و مراقبین بر حسب وظیفه او را زده‌اند.

پنج ماه و نیم از قتل وی می‌گذشت و هنوز سرگذشت او جزو میهمات بود. ماه محرم فرا رسید و دوستان از قول زنش خطابه‌هایی تهیه کرده به نوحه‌خوانان دادند تا در مجلس عزا عنوان کنند و از حکمران بخواهند برای آن که تکلیف شرعی آن زن از حیث عده، کسوه و نفقه شرعی روشن گردد او را از مرگ یا حیات شوهرش مطمئن سازد. امیرالسلطنه از این امر آگاه گشت و قبل از آغاز مراسم عزاداری نوحه‌خوانان و ریش سفیدان محلات را به قلعه خواست و از آنان در این باب تعهد گرفت که چیزی نگویند. حاکم علاوه بر این اقدام در ایام عاشورا نیز رضازاده و یک هفته بعد محسنی را دستگیر و توقیف نمود ولی بر اثر وساطت جمعی آنها را آزاد ساخت.

در این ایام اسماعیل‌آقا سیمینقو، رئیس ایل شکاک در منطقه کردستان، با قوای دولت می‌جنگید و عشایر اردبیل با شنیدن پیروزی‌هایی، که او به دست می‌آورد، بر چیرگی خود

می‌افزودند. روز هشتم محرم بود که خیر شکست او در شهر منتشر گشت و جنب و جوشی در مردم پدید آورد. هر کس این‌خبر را بشارتی‌می‌دانست و به‌عنوان مژده به‌دیگری می‌گفت و آن را مقدمه زوال قدرت عشایر می‌شمرد و طبیعی است که شاهسونان از شنیدن این‌اخبار اندوهگین می‌گشتند و فتح و فیروزی ارتش را سبب فنا و قطع ترکنازی‌های خود می‌دانستند تا آنجا که امیر فیروز رئیس طایفه فولادلو روزی به‌اطرافیان‌ش گفت اگر به‌جای این‌خبر، خبر قتل یکی از فرزندانم را به‌من می‌دادند صد بار برایم گوارتر از این واقعه بود.

باری اهالی شهر دل و جرأتی یافتند و دست به اقداماتی زدند از جمله تلگرام‌های متعددی به تهران و تبریز مخابره کردند و اعزام نیرو برای سرکوبی عشایر را مصرّاً خواستار گشتند. اینک جواب یکی از این تلگرام‌ها را که از طرف سرلشگر امیرطهماسبی فرمانده لشکر و والی آذربایجان مخابره گشته است عیناً می‌آوریم:

" اردبیل. جنابان آقایان علما و تجار محترم. تلگراف مشروح آن جنابان وصول، تصور نمی‌کنم در این موقع که تصمیمات دولت و عملیات قوای نظامی را در استقرار امنیت و انتظامات آذربایجان به رأی‌العین می‌بینید در مورد اردبیل باز تردید کنید. اگرچه اینجانب به جناب عالیان حق می‌دهم و در آن مدت مکرر از طرف متصدیان امور و عده احقاق حق داده شده نتیجه بروز نکرده لیکن موقع حالیه آذربایجان و نظرات قطعی دولت در تأمین و تنظیم تمام ایران اقتضای این تصورات را نداشته و نمی‌بایست وعده اینجانب را موهوم بدانید زیرا از ساعت اولی که زمامداری این‌ایالت را عهده‌دار شده‌ام تمام فکر و خیال خود را در آسایش قاطبه اهالی و تأمین تمام ولایت حوزه ایالتی مصروف داشته و اینک در نتیجه اقدامات، کار کردستان الحمدالله به خوبی خاتمه پیدا کرده عملیات قوای نیرومند دولت آن صفحه را امن و منظم نمود. دیگر تردیدی باقی نیست که از آن صفحه به سایر نقاط سوق و کلیه اهالی این‌سامان از لذت امنیت بهره‌مند خواهند بود. مخصوصاً نظر به اطلاعاتی که شخصاً از اوضاع اردبیل و مظلومیت اهالی آنجاها دارم مقدم بر سایر نقاط به‌انتظامات آنجا اقدام و امروز مقدمه قشونی که برای اردبیل تخصیص داده شده وارد تبریز شد. فقط یکی دو روز متوقف خواهد شد که بعضی نواقص ضروریه افراد تکمیل و انشاءالله روز سیم به طور حتم طرف اردبیل رهسپار هستند. از توجهات قادر ذوالجلال امنیت برقرار، به زودی ریشه اشرا از همه جا قطع، اهالی با نهایت راحتی و اطمینان قلب در بستر امنیت غنوده، سختی‌های ایام گذشته را به کلی فراموش نمایند. ۲۳ سنبله (۲۲ محرم). ایالت نظامی آذربایجان امیرلشکر."

آن چه در این تلگرام قابل توجه است اعتراف و اقراری است که والی نظامی در باره مظلومیت ساکنان این شهر نموده و از وعده‌های مکرری که در گذشته دولت‌ها برای تأمین رفاه مردم این سامان داده و عمل نکرده‌اند اظهار تأسف نموده است.

واقعه معروف به "پلیسون قرالماسی"

در مورد تهیه مقدمات سرکوبی عشایر بی‌مناسبت نیست که در حوادث سال ۱۳۴۰ قمری، به واقعه‌ای که به "پلیسون قرالماسی" شهرت یافته است اشاره کنیم و آن عبارت از به غضب آمدن رحمت‌الله نام پلیس نظمیه اردبیل بود.

کلمه ترکی "قرالماسخ" که معنی تحت‌اللفظی آن در زبان فارسی "سیاه شدن" است مجازاً مفهوم "مغضوب شدن" دارد و بدین معنی در جائی استفاده می‌شود که شخصی بر اثر کفر

و الحاد یا عدم اعتقاد و توهین به مقدسات مذهبی مورد غضب معنوی قرار می‌گیرد و چون در چنین موقعی رنگ صورت انسان غضب شده به سیاهی می‌گراید از این رو آن را "قرالماخ" می‌گویند.

غضب کرده شدن ممکن است از لحاظ روانشناسی به یک حالتی تعبیر شود که آن را به اصطلاح خارجی "شوک" می‌خوانند و بر اثر تحریک شدید عصبی حاصل می‌گردد و در بعضی مواقع ندامت شدید وجدان و فشار ناگهانی روحی سبب آن می‌شود و در هر حال از حیث معتقدات مذهبی در مفهومی به کار می‌رود که ما بدان اشاره کردیم.

در ایامی که موضوع سخن ماست ماشین و کامیون در این شهر و اصولاً شهرهای دیگر ایران نبود و حمل و نقل به وسیله چهارپایان صورت می‌گرفت و چون دولت، به‌ویژه در آن روزگار که مقارن با آخرین سال‌های حکومت قاجار بود، اسب و استر به قدر کافی نداشت در موارد قشون‌کشی و نقل و انتقالات نظامی، شروع به جمع‌آوری چهارپایان مردم شهر و اطراف می‌کردند و پلیس‌های نظمی در هر جا که سراغ بارکشی را می‌گرفتند به زور و تهدید وارد خانه شده حیوان را بیرون می‌کشیدند و می‌بردند و در این ماجری بیش از همه، خانواده‌های عاجز و درمانده مورد تهاجم واقع می‌شدند. اما متنفذین با اطلاعی که قبلاً از "اسب و قاطر بگیری" به دست می‌آوردند اسب و استر خود را از شهر بیرون می‌فرستادند.

ضعیف و درمانده شدن را نمی‌توان تنها در آن دوره و آن شهر سبب تعدی و تجاوز دیگران دانست بلکه این امر در همه زمان‌ها و مکان‌ها صادق بوده و عجز و ناتوانی موجب بیچارگی و بی‌نوائی شخص شده است.

نگارنده به حکم شغل اصلی خود، که معلمی و تربیت جوانان است، به آن دسته از خوانندگان این کتاب، که از طبقه جوان می‌باشند و هنوز سرد و گرم ایام نچشیده‌اند، سفارش می‌نماید که بکوشند و خود را همواره قوی‌سازند و این امری است که از هر جوانی ساخته می‌باشد.

مراد از قوی بودن تنها زورمندی و توانائی جسمی نیست بلکه منظور عمده به دست آوردن موقعیت ممتاز اجتماعی است و برای این کار قوت معنوی و تفوق فکری و علمی بیش از قدرت جسمی ضرورت دارد. شخصی که به زیور علم و دانش و فضائل اخلاقی و انسانی آراسته می‌شود پیوسته مورد احترام دیگران قرار می‌گیرد به شرط آن که این کمالات را از رهبانیت و گوشه‌گیری دور دارد و انتخاب دوستان موافق و حشر و نشر با آنها، به ویژه با خدمات عقلانی به هم‌نوعان، موقعیت بهتری برای خود کسب نماید وگرنه دهر نیز هر جا زیونتری است بر او چیره خواهد شد.

باری در سمت مغرب، در کنار شهر، در محله‌ای که بعداً به "معجز" معروف گردید، خانواده فقیری بود که یک اسب سفید داشت و به اصطلاح اهل آن خانه، نان‌آور خانواده محسوب می‌شد، و فتح‌الله نام پدر آن خانواده با کرایه‌ای که از بارکشی با آن اسب به دست می‌آورد معاش اعضای خانواده را تأمین می‌نمود.

رحمت‌الله پلیس نظمی، مثل پلیس‌های دیگر، مأموریت داشت که در هر جا اسبی سراغ بگیرد آن را گرفته به نظمیه بیاورد. او روز هشتم شوال ۱۳۴۰ قمری به خانه فتح‌الله آمد و آن اسب را از طویله بیرون کشید. زن خانواده او را به حضرت ابوالفضل عباس بن علی ع سوگند داد و بدبختی خانواده را با از دست دادن آن اسب یادآور شده انصراف او را خواستار گردید. ولی رحمت‌الله بدون توجه به استرحام آن زن بر اسب سوار شد و راه نظمیه را پیش

گرفت.

او هنوز مسافت زیادی از آن خانه دور نشده بود که در وسط کوچه از اسب به زمین افتاد و جسد بی‌جانش نقش بر زمین گردید در حالی که رنگ صورتش نیز سیاه شده بود. اسب بلافاصله به خانه برگشت و عابرین و ساکنان خانه‌های اطراف به تماشا برآمدند. واقعه فوراً در شهر شایع شد و مردم دسته دسته به دیدن نعش سیاه شده رحمت‌الله، که از آن به بعد لعنت‌الله نامیده شد، رفته آن را سنگباران کردند. آنگاه طنابی به پایش بسته با طبل و شیپور در کوچه و بازار گردانیدند و سرانجام جسد را، که قسمتی از گوشت آن بر اثر کشیده شدن در زمین از بین رفته بود، زیر پل داشکسن انداختند. از این تاریخ آن اسب احترام بزرگی یافت و خانه صاحب آن، که به خانه معجز معروف شد، مورد توجه قرار گرفت و نذر و نیاز زیادی عاید آنها گردید.

در آن دوره اطراف شهر ناامن بود و کاروان‌ها مورد دستبرد دزدان و راهزنان قرار می‌گرفتند. بعضی از کاروانیان با اجرت زیاد اسب معجز را کرایه می‌کردند و آن را، که پرچم کوچک سه رنگی هم بر پالان آن نصب می‌نمودند، پیشاپیش کاروان قرار می‌دادند و چون عشایر و راهزنان، چنانکه در جای خود گفته‌ایم، از حضرت ابوالفضل علیه السلام ترس داشتند جرأت نمی‌کردند که آن کاروان را غارت نمایند. گاهی بعضی از کاروان‌ها اسب سفید دیگری را در جلو کاروان می‌انداختند و موقعی که با راهزنان مواجه می‌شدند آن را اسب معجز معرفی می‌کردند.

در این واقعه نیز شعرا اشعاری سرودند که چند بیت از یکی از آنها چنین بوده است:

گنه هشتم شهر شوالدا اما مین اوچ یوز چهل سالده
اولوب حکم بی نظم نظمیه‌دن نه نظمیه دن بلکه ظلمیه دن
گیر ابولره آتلاری آخاروب گزوب هر یری هر نه آت وار تاپوب

و بالاخره گوینده با اشاره به رحمت‌الله گفته است:

به ظاهر اگر رحمت‌الله دی ولی باطناً لعنت‌اللهی دی^۱

ورود قشون دولتی و تحریکاتی علیه آزادیخواهان

باری وعده‌های سرلشگر طهماسبی درست درآمد و به فاصله ده روز ستونی از قوای دولت به فرماندهی سرهنگ عباسخان البرز وارد اردبیل شد. مردم با شور و شعف زایدالوصفی از سربازان وطن استقبال کردند و با دست زدن‌ها و هورا احساسات قلبی خود را نثار قدم آنان نمودند. آن روز نیز از روزهای دیدنی اردبیل بود. مردم که سالیان ممتدی از دست جمعی عشایر خونخوار، که آلت اجرای مقاصد یک مشت مستبد و منتفذ شهر شده و هر چند صباح یک بار موجب قتل و غارت سکنه بی‌پناه می‌گشتند، به جان آمده بودند، سربازان دولت را حامی و ناجی خود دانسته با شوق و ذوق زیادی به پیشواز رفتند و جلوی پای آنان قربانی‌ها نمودند.

چنان که گفته‌ایم در آن موقع در شهر دوتیرگی‌هایی بود. در یک طرف مجاهدان و آزادیخواهان به خونخواهی حاج باباخان و در مقابل آنها حاکم جبار و یاران مستبد او قرار داشتند. عشایر، مخصوصاً فولادلوها، از ورود قشون نگران بودند و با ترس از کیفر اعمالشان حامیان شهری خود را به چاره‌جویی وامی‌داشتند. این بود که به قول محسنی

۱. یعنی باز در هشتم شوال سال ۱۳۴۰، از نظمیه بی نظم حکم شده است که وارد خانه‌ها شده اسب‌ها را بگردند. و هر چه اسب هست پیدا کنند.... به ظاهر اگر این شخص رحمت‌الله بود ولی باطناً لعنت‌الله بود.

مستبدین به دست و پا افتادند و برای اجرای نقشه‌هایی که طرح کرده بودند خود را به فرمانده ستون نزدیک نموده خانه شادروان مبشر دفتر را در محله اوچ‌دکان برای سهولت وی آماده ساختند.

مبشر دفتر مرد موقر و متینی بود ولی چون پدرش در قلعه به دست مجاهدان قفقازی کشته شده بود با مشروطه خواهان ضدیت می‌نمود و از مخالفان سرسخت مشروطیت به شمار می‌آمد. محسنی در نوشته‌های خود سرکرده مستبدین آن ایام را نایب‌الصدر دانسته و مبشر را نیز "پارطیه" او محسوب داشته‌است. او می‌نویسد که اینان دور و بر عباسخان را گرفتند و با تلقیناتی که در وی نمودند عطف و محبت وی را نسبت به فولادلوا جلب کردند و متقابلاً هرچه توانستند کینه و عداوت او را درباره آزادیخواهان برانگیختند.

آزادیخواهان نیز بی‌کار نماندند و سرانجام بر اثر اقدامات مداوم آنها امیرالسلطنه از حکومت معزول گشت و دستور دستگیری و اعزام تحت‌الحفظ او به سرهنگ عباسخان ابلاغ گردید. مستبدین برای لغو این دستور و نگاهداری او به دست و پا افتادند لیکن اقدام آنها به‌جائی نرسید و در دهه اول ماه صفر ۱۳۴۱ قمری دستور رسیده به‌موقع اجرا گذارده شد.

امیرالسلطنه، که گفتیم از دستیاران رشیدالملک و، به قول سالخوردگان از دوران صباوت در خدمت او بود، در این ایام از دست یاران حاج‌بابا خان به تنگ آمده و از اقدامات پیگیر آنها درمانده شده بود. درماندگی او وقتی بیشتر شد که شمس‌الدین‌خان حقی رئیس نظمی و محرم اصرار و همه‌کاره او عوض شد و نیز مقالات تند و آتشینی علیه خود وی در جراید مرکز طبع و نشر یافت و سرانجام بدان وضع موهن از اردبیل رفت و سردار فاتح به حکومت اردبیل وارد شد.

ورود قشون دولتی، چنان که گفتیم، مایه دلگرمی مردم بود و خود جانی تازه بر دل‌های افسرده سکنه این محیط محسوب می‌شد اما بی‌تجربگی فرمانده آن در امور غیرنظامی، به ویژه بی‌اطلاعی او از وضع اجتماعی اردبیل و حمایت وی از یکی از دو دسته مخالف، موجب تشدید دوتیرگی‌ها گردید و مشکلات جدیدی پیش آورد.

عباسخان که بر اثر سکونت در خانه مبشر، دانسته یا ندانسته، با مستبدین دمساز شده بود با آزادیخواهان بنای مخالفت گذاشت و به تلقین اطرافیان خود به آزار و اذیت اینان پرداخت. محسنی در یادداشت‌های خود در این باره مطالبی نوشته و از جمله در باره رفتار عباسخان نسبت به میرزا بیوک‌آقا و اهب‌زاده چنین آورده است:

در سال‌های ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ قحطی و مجاعه در اردبیل بیداد کرد و گروه کثیری از مردم را به هلاکت رسانید. عده زیادی از اطفال، با از دست دادن پدران و مادران خود بی‌سرپرست گردیدند و بر اثر نداشتن کفیل معاش در معرض مرگ قرار گرفتند. میرزا بیوک‌آقا، که مرد رحمدل و حساسی بود، اعاناتی از دموکرات‌ها و دیگران جمع کرد و موجبات نگهداری دویست نفر از اطفال یتیم را در خانه حاج یوسف لنگرانی فراهم ساخت. بعد از سال‌های قحطی، چون اعاناتی جمع نشد، نگهداری آنها نیز میسر نگردید و چون کسب و کار نیز در شهر از رونق افتاده بیکاری و درماندگی گریبانگیر مردم گشته بود اینها از کمک‌های مؤثر افراد نیکوکار محروم شدند. شب‌ها را با مذلت و سختی در پشت بام سنگ‌خانه‌ها و زیر گنبد‌های بازار به صبح می‌آوردند و روزها نیز با گدائی لقمه نانی به‌دست آورده سدجوع می‌نمودند.

در یکی از روزهای سرد اردبیل اینان دور هم جمع شده دسته‌جمعی از بازار می‌گذشتند

و اشعار سرود ماندنی، که مفهوم آن درخواست مساعدت، به خصوص تقاضای لباس گرم بود، می‌خواندند. قضا را سرهنگ عباس‌خان با آنان برخورد کرد و آن را یک نوع بی‌نظمی در محل مأموریت خود دانست. مخالفان، که در پی چنین فرصتی بودند، میرزا بیوک‌آقا را محرک آنها قلمداد کردند و با اشاره به شایعه‌ای که اسدالله خان درباره‌ی وی در آستارا منتشر کرده بود چنین وانمودند که وی عامل بالشویک‌هاست و بدین وسیله می‌خواهد قیام کمونیستی راه انداخته این مرام منحوس را در این ولایت اشاعه دهد.

عباس‌خان دستور توقیف او را به شهربانی داد و میرزا بیوک‌آقا تحت بازجویی درآمد. او در جواب استنطاق، اتفاقات شهر را پیش کشید و با توضیح اقدامات نایکاران، توطئه قتل حاج‌باباخان و وقایع ناگوار دیگری، که همه آنها با همکاری و دسیسه مستبدان صورت گرفته بود، قسمتی از اقدامات آنان را بازگو کرد و این جلب و بازجویی را نیز پرده دیگری از آن "تراژدی" قلمداد نمود. با این حال وی مدتی در زندان ماند و چون شهربانی مدارک کافی برای تحریک‌گدایان از طرف او نیافت و با تحقیقات دامنه‌داری که کرد وی را بی‌گناه دانست از زندان آزاد گردید.

مستبدین وقتی از آزادی او آگاه شدند درصدد برآمدند که شخصاً وی را مجازات کنند و لذا دو نفر از اوباش را با تطمیع، به ضرب و جرح و تهدید او واداشتند. این دو ولگرد در یک شب تاریک، در خرابه بازار (جنب سرای زنجیرلی) جلوی او را گرفتند و پس از درآوردن ساعت طلایش درصدد اجرای دستور برآمدند. آقای غلامحسین حبیب الهی که راوی این داستان است می‌نویسد که رفتار و اهبزاده با آن دو تن، در آن صحنه تأثرآور، به قدری پدرا نه و محبت‌آمیز شد که آنان از کرده خود اظهار ندامت کردند و آلت دست شدن خود را به مستبدان، برای انجام این کار، معلول استیصال و درماندگی زندگی گفتند. شرمندگی آنها وقتی بیشتر شد که در جریان حمله آنان به اهبزاده، چند نفر از شناسان او از آنجا می‌گذشتند و با مشاهده این صحنه درصدد مساعدت به وی برآمدند. لیکن او آن دو را از دوستان خود معرفی کرد و عابرین را به ادامه راه واداشت.

مأموریت سرهنگ عباس‌خان در اردبیل طولانی نشد و بر اثر چنین کارهای ناصواب احضار گشت و سرهنگ ابوالحسن پورزند به جانشینی وی به این منطقه آمد. ورود زند مصادف با طغیان طایفه آراللو گردید و قشون مأمور سرکوبی آنها شد. آراللوها از طوایف برجسته شاهسون بودند و خوانین آنها در بین کلانتران سی و یک طایفه دیگر اسم و رسم و احترام خاصی داشتند. با این حال در برابر قوای دولت بیش از سه روز تاب مقاومت نیاوردند و با تسلیم رؤسای آنها غائله خاتمه یافت و این اولین موفقیت ارتش در مقابل عشایر گردید.

حسین‌علی‌خان گالش نیز از جمله کسانی بود که موجب بی‌نظمی‌هایی در جنگل و صفحات آستارا می‌شد. او را نیز به اتفاق پسرانش در آنجا به دام انداختند و امید عشایر را از یاری او قطع نمودند.

ابوالحسن پورزند مأموریت خود را جمع‌آوری سلاح اعلام کرد و از امیرعشایر و برادرش رشیدالممالک رؤسای طوایف خلخال، و نیز حسین‌علی‌خان و سوزی‌خان از بزرگان طایفه فولادلو، که در این موقع در شهر بودند، خواست که اسلحه موجود در طایفه‌ها را جمع‌آوری و تحویل دهند. آنان وعده کردند که به محل خود برگردند و آنها را گردآورده تسلیم نمایند ولی این را حيله‌ای برای خروج خود از شهر قرار دادند و چون رفتند بازنگشتند و این خود بهانه‌ای برای آغاز جنگ بین آنان و قشون دولتی گردید.

اقدامات قابل نکوهش زعمای اردبیل

به همان نسبت که اختلاف بین فرماندهان قشون و سران عشایر شدت می‌یافت بین دسته‌های آزادیخواه و مستبد نیز کشمکش سخت‌تر می‌شد و بدبختی‌های تازه‌ای برای مردم فراهم می‌ساخت. حوادثی که در گذشته نزدیک در این شهر رخ داده و شیرازه زندگی مردم را از هم گسیخته بود ایجاب می‌کرد که عقلای هر دو طرف اختلافات را کنار بگذارند و در راه تأمین آسایش عمومی دست اتحاد به هم داده در عمران شهر و بهبود امور اقتصادی و اجتماعی صمیمانه کوشش نمایند. لیکن برعکس، دامنه نفاق را روز به روز توسعه می‌دادند و آتش اختلاف و دو تیرگی را بیش از پیش تیزتر می‌ساختند. تجارت و داد و ستد عمده غالباً به دست آزادیخواهان و دموکرات‌ها بود و غلات و حبوبات در اختیار مالکان و مستبدان قرار داشت و این دو دسته شب و روز در فکر دسیسه و مبارزه با یکدیگر بودند و در این میان جماعت بی‌گناهی مستأصل و درمانده می‌شدند.

ما امروز وقتی دورنمای این بازی‌های کودکانه را تماشا می‌کنیم تأسف می‌خوریم که چرا آنان اینچنین می‌اندیشیدند و به جای آن که میدان دید خود را وسیع‌تر کرده از پیشرفت ممالک جهان و توسعه مسائل کشاورزی و اقتصادی، و دگرگونی‌های اصول زندگی اجتماعی اطلاعات کامل و کافی به دست آورند و محیط زندگی خود را بهتر گردانند به کارهای بی‌ارزش و کوچکی، علیه یکدیگر، می‌پرداختند و حتی از افترا و تهمت به همدیگر باز نمی‌ایستادند.

خواننده محترم بر ما ایراد نگیرد که ما خود را از منطق دموکرات‌ها و مستبدین آن روز برکنار نگه داشته‌ایم و بعد از نیم قرن، که آرامشی در محیط دیده می‌شود به‌خورده‌گیری از آنها برخاسته‌ایم. ما نیز اگر جزو آن دموکرات‌ها بودیم فنای مستبدین و مالکان ستمکار آن روز را وجهه همت خود قرار می‌دادیم چنانکه اگر در "پارطیه" مستبدین نیز می‌شدیم از هر کوششی برای اضمحلال آن فرقه "ضاله" باز نمی‌ایستادیم. اما اگر طرفدار هیچ‌یک نمی‌شدیم و در ردیف اکثریت مردم درمانده و بی‌چاره این شهر قرار می‌داشتیم جز این فکری نمی‌داشتیم که چگونه این دو دسته به سر و جان یکدیگر افتاده و به کارهای بی‌فایده‌ای اقدام می‌نمایند. برای آن که نمونه‌ای از تلاش خصمانه آنان را بیاوریم به اقتباس از نوشته‌های محسنی گوئیم که مستبدین با تغییر عباس‌خان نقشه‌های خود را ناتمام دیده دلتنگ گشتند و با ورود ابوالحسن پورزند به کوشش‌های دیگری برخاستند تا هرآینه او را نیز در اختیار خود گیرند. ولی چون نتوانستند دست به دسایس و تحریکات جدیدی زدند و از جمله علیه سرهنگ ابوالحسن خان نامه‌ها و راپرت‌ها و شکایت‌هایی به امیرلشکر عبدالله خان طهماسبی، والی نظامی آذربایجان، فرستادند و چنین گفتند که ابوالحسن‌خان می‌خواهد داستان لاهوتی را در اردبیل تجدید کند و در این نقطه حساس آذربایجان به فعالیت‌های سیاسی نامساعدی از آن قبیل دست بزند.

دموکرات‌ها نیز متقابلاً شروع به ارسال نامه‌های تندى به تهران و تبریز کردند و در آنها، به جای آن که برای تأمین رفاه و آسایش مردم تقاضای مساعدت نمایند به این دسته از همشهریان خود کفر ابلیس بستند. ما قسمتی از یکی از آن نامه‌ها را که در صفحات ۵۰۴ تا ۵۰۷ یادداشت‌های مرحوم محسنی درج شده است برای نمونه ذیلاً نقل می‌کنیم:

"مقام منبع امارت جلیله لشکر شمال غرب دامت شوکته‌العالی.

اوضاع اردبیل و اطراف از چند سال قبل رقت‌آور، و دهات خرابه و لم‌بزرع اهالی

بالمه مستأصل و پریشان، و دست‌های خارجی از آستین نایب‌الصدرا و میشرها و رئیس تلگراف‌ها نمایان، ایلات اردبیل خصوصاً خوانین فولادلو را آلت اجرای مقاصد منحوسه خودشان قرار داده، اردبیل را زیر و رو کرده، اعمال شنیعه ایشان در صفحات تاریخ باقی و محو شدنی نیست. اینها یک‌دسته اشراف معروف به پارطیه منحوسه هستند که در دوره رژیم استبداد روس میان قنسول و فرمانده قشون، که هر دو نماینده یک دولت بودند، چنان تخم ضدیت و نفاق در میان دو نفر مأمور کاشتند، در نتیجه هر دو نماینده را از طرف دولت برای استنطاق و رسیدگی به‌تفلیس احضار کردند^۱ البته ممکن است در میان‌مأمورین دولت علیه از این شیطنت‌ها بنمایند. اگر تاریخ شرم‌آور حیات ایشان را مشروحاً تذکر دهیم اسباب‌تلعین و علاوه قلم از تحریر نفرت خواهد کرد. اگر دولت از مبشر سؤال نماید این ثروت هنگفت را از کجا تحصیل کرده غیر از این که جواب بگوید از بیت‌المال مسلمین عنوان دیگری ندارد. در این اواخر که دولت تصمیم گرفته صفحه آذربایجان را از لوٹ وجود اشرار پاک و اهالی را به عطوفت و مهربانی دولت امیدوار نماید با اعزام یک عده قوای نیرومند، به ریاست عباس‌خان سرهنگ اهالی را مطمئن ساخت. محض ورود همان اشخاص بی... دور او را محاصره آنچه لازمه استفاده بود در سایه آنتریکات نایب‌الصدر و پارطیه‌اش به عمل آوردند و عباس‌خان یک نفرت عمومی با خود همراه برد...^۲

ما بقیه آن نامه را، برای حفظ حرمت کتاب خود، نمی‌آوریم و مفهوم قسمتی از مندرجات آن را می‌نویسیم که در آن از شرارت امیرعشایر، غلام آراللو و امیرفیروز فولادلو و برادرانش در گذشته مطالبی بیان گشته است و از خدمت بعضی از آنان به انگلیسی‌ها و نیز همکاری و پشتیبانی مستبدین شهر، سخنانی به میان آمده و تنبیه آنان، به خصوص طایفه فولادلو، که بیش از نود پارچه ده و متجاوز از چهار میلیون تومان ثروت منقول داشته‌اند، درخواست گردیده است.

ما باز با یادآوری خرابی آن روز شهر، و درماندگی شدید مردم و فقر و فاقه و بدبختی عمومی، اندوه فراوانی از این قبیل کارهای نابخردانه در وجدان خود حس می‌کنیم و به کار رفتن افکار و قلم‌ها و اوقات عزیز متفکرین و ثروتمندان شهر را، در این اقدامات کوچک دشمنی‌آور، ناروا می‌دانیم و به عنوان جواب مقدر برای کسانی که ممکن است از نظر هر یک از طرفین، آن کارها را لازم بدانند، می‌گوئیم فکر و قلم و زبانی که می‌توانست در راه جلب مخالف به کار رود و نتیجه آن تأمین آسایش عمومی گردد چرا باید در یک شهر موجب عداوت و دشمنی بین خانواده‌هائی شود که دختران آنها در خانه همدیگر به زناشویی رفته‌اند و یا دیوار به دیوار همسایه یکدیگر می‌باشند، آن هم به دست جمع معدودی که بزرگان و زعمای شهر قلمداد می‌شدند.

آمدن امیرلشکر عبدالله خان طهماسبی به اردبیل

کنش‌ها و واکنش‌های مستبدین نیز بسیار زننده و تأثرآور بود و تمام همت و نیروی مغزی آنان هم به طرح نقشه‌های شیطنت‌بار برای از بین بردن مخالفان یا خنثی کردن اقدامات آنها مصروف می‌گردید و به قول گذشتگان گاهی از دایره جوانمردی نیز خارج می‌شد.

۱. اشاره است به اختلاف کنسول روس با فیداروف فرمانده قشون آن دولت در اردبیل
 ۲. عباس‌خان یار دیگر در سال ۱۳۱۸ خورشیدی به نام سرتیپ البرز به فرماندهی لشکر ۱۵ اردبیل منصوب شد. وقتی خیر انتصاب او به اردبیل رسید برخی از ساکنانی که سابقه خوشی با او نداشتند به مسافرت رفتند.

ما دربارهٔ مبارزات این دو جبهه سخنان زیادی از پیشینیان شنیده‌ایم که از ذکر آنها صرف‌نظر می‌نمائیم و به یکی از اقدامات مستبدین از روی نوشته‌های محسنی اشاره کرده می‌نویسیم که رفتار سران عشایر و عدم ایفای آنان به عهده‌ی که برای جمع‌آوری اسلحه به فرمانده قشون داده بودند و نیز اقدامات خصمانهٔ این دو دستهٔ مستبد و دموکرات موجب شد که امیرلشگر طهماسبی، والی نظامی آذربایجان، شخصاً به اردبیل سفر کند و به امور پراکنده و بی‌سامان این حدود نظم و نظامی بدهد.

مسافرت او مجال جدیدی فراهم کرد که هر دو دسته اقدامات تازه‌تری شروع نمایند و با به زمین زدن حریف موقعیت خود را ممتاز گردانند. از جمله این که مستبدین، که با عشایر همدست بودند، چون شنیدند طهماسبی نوروخان، برادر امیرفیروز فولادلو را، که معروف به امیرتومان بود، احضار کرده است به او یاد دادند که اگر امیرلشگر دربارهٔ علت نیامدن وی به شهر از او سؤالاتی کند وی دموکرات‌ها، به ویژه میرزا بیوک‌آقا و اهلبزاده را معرفی کرده بگوید که تهدیدهای نامبرده سبب این کار است، و موجباتی فراهم آورد که امیرلشگر نسبت به دفع شر آنها اقدام کند.

نوروخان چنین کرد و پس از شرح و بسط مفصلی به امیر گفت که ما واهمه داریم سوءقصدی علیه ما صورت گیرد و عکس‌العمل آن نظم ولایت را برهم زند و تا این دستهٔ دموکرات‌نما، به خصوص میرزا بیوک‌آقا بالشویک، در این شهر است آسایش برای مردم نخواهد بود.

طهماسبی میرزا بیوک‌آقا را احضار کرد و به قول بعضی، پس از آن که سیلی محکمی به صورت او نواخت، دستور توقیف داد. خیر توقیف او چون به بازار رسید هیئت تجار به اتفاق به منزل امیرلشگر رفتند و اعلام تحسن نمودند. امیرلشگر که در آن موقعیت حساس از تحسن تجار نگران بود، نمایندگان آنها را نزد خود خواست و حاج صدرالاشراف و حاج کاظم زمانی به نمایندگی بازرگانان با وی سخن گفتند و موقعیت واهلبزاده و مبارزات سیاسی او را در راه مشروطیت و حفظ استقلال ایران شرح دادند و با اشاره به دو دستگی موجود، بین مستبدان و آزادیخواهان، او را متوجه دسیسه‌ای که به وسیلهٔ نوروخان فراهم شده بود گردانیدند. در نتیجه دستور استخلاص وی صادر شد و تجار او را با خود برداشته به تجارتخانه‌اش بردند.

ما از این پیشامد نیز احساس خجلت می‌کنیم زیرا به جای آن که هیئت تجاری شهر با آن وضع نزد والی رفته برای توسعهٔ امر تجارت، یا عمران و آبادی شهر، که در نتیجهٔ این کشمکش‌ها رو به ویرانی می‌رفت، درخواستی نمایند یک نفر را، که با دسیسهٔ دستهٔ دیگری از همشهریانش توقیف گشته بود، مستخلص گردانیدند.

باری گفتیم که عامل مهم مسافرت امیرلشگر به اردبیل خودداری عشایر فولادلو از تحویل سلاح و شرارت‌هایی بود که گاه و بی‌گاه از آنان، با چاپیدن دهانت یا قتل و دزدی، سر می‌زد و امنیت منطقه را به خطر می‌انداخت. طهماسبی خودش نیز در برخورد با نوروخان لزوم تحویل اسلحه را یادآور شد و نوروخان نیز مثل برادرانش از امیرلشگر مهلت خواست تا به میان ایل رفته سلاح‌های موجود را جمع‌آوری کند و تحویل فرمانده قشون نماید. ولی او هم رفت و مثل برادرانش برنگشت. امیرلشگر از این امر دل‌تنگ شد و آنها را تهدید به جنگ نمود.

امیر عشایر، دانی نوروخان، و حسین‌علی خان فولادلو که برای احترام طهماسبی به شهر آمده بودند ظاهراً خود را از این رفتار نوروخان دل‌تنگ نشان دادند و با کسب اجازه

از امیرلشگر، برای تعقیب وی و تسریع در جمع‌آوری سلاح، از شهر به در رفتند و از مراجعت به شهر و ایفای به عهد خودداری نمودند. طهماسبی این بار رشیدالممالک برادر امیرعشایر را در پی آنها فرستاد ولی از این کار نیز نتیجه‌ای نگرفت و فرمان حرکت به سپاهی که در اردبیل آماده بود صادر کرد.

جنگ فولادلوها و قشون دولتی

جمعی از خیراندیشان اردبیل در این باره وساطت کردند و انجام امر را از راه مذاکره و سازش بهتر از برادرکشی و جنگ قلمداد نمودند. طهماسبی گفتار آنها را پذیرفت و هیئتی را مرکب از حاجی‌فرج حاجی‌خواجelo، سرهنگ دوم محمودخان امین، نایب‌الصدر، وکیل‌الرعیایا، حاجی تقی و هابزاده، میرزا بیوک‌آقا و هابزاده و حاجی کاظم زمانی برای اتمامحجت نزد آنان فرستاد.

این هیئت، که از موافق و مخالف و بی‌طرف و رئیس‌طایفه و افسر قشون ترکیب یافته بود، نزد سران فولادلو رفتند و با شرح مقتضیات زمان و اقتدار دولت مرکزی، آنچه لازمه نصیحت بود کردند ولی نتیجه‌ای که گرفتند این بیت از شاهنامه فردوسی بود که در آخرین جلسه "سوزی‌خان" برادر امیرفیروز بر زبان آورد و آن را به عنوان پیغامی برای طهماسبی فرستاد:

"چو فردا برآید بلند آفتاب
من و گرز و میدان افراسیاب"

سوزی از دلیرترین و بی‌باکترین بیگزادگان فولالو به شمار می‌آمد و بیشتر اتکای آن طایفه نیز مردانگی‌ها و شجاعت وی بود. ولی از مقتضیات روز غفلت داشت و قدرت سربازان دولتی را ضعیف می‌پنداشت. به هر حال چون خبر به امیرلشگر رسید قشون به سمت قریه آراللو، که مرکز اشرار بود به حرکت درآمد و آنجا را به توپ بسته با خاک یکسان نمود. جنگ شدت گرفت و فولادلوها، به ویژه سوزی‌خان دلاوری‌ها کردند و از هر طرف کشته‌ها دادند و جمعی از بهترین جنگاوران ایرانی، که می‌توانستند در حفظ تمامیت ارضی و وحدت جغرافیائی میهن خود فداکاری کنند، با تیر برادران ایرانی خویش در خاک و خون غلتیدند و تنی چند از سران شاهسون، من‌جمله سوزی، تیر خورده قالب تهی کردند. شکست در اردوی عشایر افتاد و با آن که در جاهای دیگر نیز به جمع‌آوری قوای پراکنده پرداخته در مقابل قشون مقاومت‌ها کردند ولی به زودی از پای درآمده تسلیم شدند. امیرفیروز و گروهی از آنان دستگیر و پس از محاکمه تسلیم چوبه دار گشتند. از عجایب روزگار آن که این واقعه در هفتم شعبان ۱۳۴۱ اتفاق افتاد و آن روز که اینان به دار آویخته شدند درست یکسال تمام از قتل حاج‌بابا خان می‌گذشت زیرا او را هم اینان روز هفتم شعبان ۱۳۴۰ قمری کشته و دیوار را به رویش انداخته بودند.

شادروان میرزا بیوک‌آقا عباس‌زاده (آستارائی)، که از دوستان حاج‌بابا خان بود، بدین مناسبت شعری سروده چنین گفت:

در باغ جنان ای ملک حر خدا را
بر هستی‌ات آتش زد صیاد جفاکار
بر روح جوان^۱ بر، ز من این تازه پيامی
بدتر ز همان قسم خود افتاد به دامی
این است به معبود ازل سجده نمائیم
پاینده برومند شود خیل نظامی

روزی که اینان را به دار می‌زدند مردم شهر هم به تماشا آمدند و هنگامی که محکومین را به پای چوبه دار می‌آوردند کسانی از تماشاچیان بدان‌ها ناسزا می‌گفتند و گاهی آب دهان^۱. منظورش حاج‌بابا خان است.

به طرف آنها می‌انداختند. آزادبخواهان، آقاخان یگانه پسر صغیر و شیرخوار حاج‌بابا خان را لباس قرمز پوشانیده مقابل چوبه‌دار در بغل گرفته بودند و در آن لحظه، که طناب به گردن محکومین می‌انداختند، یکی از آنها با صدای بلندی جملات آتیشینی بر زبان راند و با هیجان خاصی خطاب به طفل یتیم گفت، که "خوشحال باش منتقم حقیقی انتقام پدر تو را بدین طریق از قاتلان او می‌گیرد".

فولادلوها تسلیم شدند ولی امیر عشایر به خلخال گریخت و در درهٔ مشکول در مقابل قشون دولتی به جنگ ایستاد. او به سختی پایداری کرده تلفاتی نیز به قشون دولتی وارد آورد و عظیم‌زاده نام افسر ارتش و گروهی از سربازان را به قتل رسانید با این حال تاب مقاومت نیاورده شکست خورد. خود او و سران طایفه گرفتار شدند و تنها رشیدالممالک برادر وی از راه جنگل موفق به فرار گردید و از آنجا به مشهد رفته متحصن شد.

امیر عشایر را به اردبیل آوردند و پس از محاکمهٔ نظامی به دار زدند و گروهی از دستگیرشدگان را نیز به تبریز بردند و پس از محاکمه اعدام نمودند. بدین ترتیب جنگ قشون با موفقیت کامل پایان یافت و بساط خان‌خانی فولادلوها در هم ریخت و ثروت بی‌شمار و املاک و اموال آنها از طرف دولت ضبط گردید.

عظمت که ملکهٔ فولادلو و مادر سوزی و نوروز و امیرفیروز و دیگر سران آنها بود، به شهر منتقل گشت و در خانهٔ کوچکی، در محلهٔ یعقوبیه زندگی محقری یافت.^۱ او شب و روز در ماتم برادری مثل امیر عشایر و فرزندان دلاوری، مانند امیرفیروز، سوزی نوروز و دیگران اشگ می‌ریخت و صدای ناله و ندبهٔ او همواره به گوش همسایه‌ها و حتی عابریان می‌رسید. محسنی می‌نویسد که عظمت زن قسی‌القلبی بود و در ایام کامرانی از کشته‌شدن بی‌گناهان و آه و نالهٔ کسان آنها اندوهی به خود راه نمی‌داد ولی اکنون که خدای بدیدن سان انتقام بی‌چارگان را از او می‌گرفت در فقدان عزیزان خود تاب و تحملی نداشت. مدت‌ها زندگی او بدین سان گذشت و سرانجام به تهران رفت و به یاری سیدالمحققین املاک خود را از دولت پس گرفت و تا آخر عمر با جوزی خان، یگانه پسر باقیمانده‌اش به زندگی تلخ خود ادامه داد.

زوال قدرت آقامیرزا علی‌اکبر

گفتیم آقامیرزا علی‌اکبر از آن جمله کسان نادری بود که دوستان فداکار و دشمنان بی‌امانی داشت. دوستان او مریداننش بودند که گاهی جانبازی به امر او را عبادت می‌پنداشتند. و صادقانه به او ارادت می‌ورزیدند. اینان غالباً افراد عامی بودند، و از دنیای جدید آگاهی نداشتند و اجتماع و اصول کهنهٔ زندگی را، که خود وارث آنها بودند، ابدی می‌دانستند. با هر فکر نوی مخالفت می‌کردند و هر کاری اصلاحی جدید را مخالف احکام دین مقدس تصور می‌نمودند.

دشمنان او نیز از روشنفکران و آزادبخواهان بودند. اینان که برخلاف دستهٔ اول از طریق مسافرت‌ها یا جراید و مطبوعات از پیشرفت‌های علمی و اجتماعی جهان کم و بیش آگاهی داشتند، اوهام و خرافات را، که علت عقب‌ماندگی ملی تصور می‌کردند، در این نقطه زائیدهٔ تعلیمات آقامیرزا علی‌اکبر می‌پنداشتند و بدین‌جهت به هر طریق که ممکن بود

۱. معروف است که وقتی هیئت صلح سرلشکر طهماسبی نزد فولادلو رفت امیر عشایر به خواهرش (عظمت) پیشنهاد کرد که با قوای دولتی صلح کنند و تسلیم شوند ولی عظمت چارقد خود را پیش او انداخته گفت پس چارقد زنده به سر کن و این بود که امیر عشایر از تسلیم منصرف شد.

با او و کسانش مبارزه می‌نمودند. اینان پول جمع کرده مدرسه تأسیس می‌نمودند و آنان به دستور آقا، معلم‌ها را به چوب می‌بستند و شاگردان را پراکنده می‌ساختند. اینها آخوند روشنفکری پیدا کرده به منبر می‌بردند و آنها با چماق تکفیر او را تهدید نموده از هر اقدام ممکن فرو نمی‌گذاشتند. با همه اینها آن چه می‌توان گفت اینست که آقامیرزا علی‌اکبر مثل بعضی دیگر ذاتاً شرارت‌مآب نبود و در نهادش از خباثت و مودبگری اثری به چشم نمی‌خورد.

او مرد باهوش و زرنگ و به ظاهر ساده‌ای بود که حکومت شرعی را از آن خود می‌دانست و در برابر این قدرت همه را تحقیر و زبون می‌شمرد و در تحقیر صاحبان شوکت از هر اقدام مشروعی باز نمی‌ایستاد.

برای آن که خواننده محترم با نحوه عمل او در این مورد آشنا شود به دو رفتار او به عنوان نمونه اشاره می‌نمائیم که یکی در مجلس ختم پدر سرلشگر طهماسبی و دیگری در تشریفات استقبال او در مراجعت از یک سفر زکوة اتفاق افتاد.

سفرهای زکوة از مسافرت‌های دیدنی او بود و آقا در بعضی از مواقع با تشریفات خاصی از شهر حرکت می‌کرد و برای جمع‌آوری وجوه شرعی به دهات و بخش‌ها می‌رفت. در یکی از این سفرها وقتی خبر بازگشت او به شهر رسید طبق معمول جمعی برای تحصیل ثواب اخروی و بعضی برای مصونیت از تکفیر دنیوی به استقبال وی از شهر خارج شدند. شهریان در یک طرف راه و عشایر در مقابل آنها به صف ایستادند. در جلوی صف اول امین‌الرعا و در اول صف دوم وکیل‌الرعا برای عرض خیرمقدم قرار داشتند. آقا بر الاغ سفیدی سوار بود و قرآنی نیز در جلوی خود به روی قاچ زین در دست داشت. چون به مقابل مستقبلین رسید اظهار رضایت نمود و آنگاه با احترام آن که الاغ حامل قرآن کریم است امین‌الرعا و وکیل‌الرعا را وادار به زیارت و بوسیدن گوش‌های الاغ کرد. گوینده داستان می‌گفت که مرحوم امین اطاعت امر کرد ولی وکیل که مرد زرنگی بود با لطایف‌الحیل دستی به سر و گوش الاغ کشید و با عنوان کردن مطالب دیگر زیارت را از خود منتفی ساخت.

داستان مجلس ختم پدر امیرطهماسبی نیز شنیدنی است. گفتیم که امیر والی نظامی آذربایجان بود و برای سرکوبی عشایر به اردبیل آمد. ورود او به این شهر مقارن با مجلس ختمی بود که فرمانده پادگان اردبیل به احترام درگذشت پدر وی در مسجد عالی‌قاپو منعقد ساخته بود و در آن همه طبقات و معاریف شهر شرکت داشتند. آقا که در شاهنشین مسجد کنار امیرلشگر طهماسبی نشسته بود اجازه ختم مجلس داد و شادروان ملا لطیف مجد الواعظین برای وعظ به منبر رفت و از شخصیت عبدالله خان و خدمات برجسته او آغاز سخن نمود. در وسط گفتار او آقامیرزا علی‌اکبر خطاب به مجد گفت "ملالطیف سخنانت را کوتاه کن. من شاش دارم و نمی‌توانم زیاد بنشینم" و با این بیان ساده شخصیت امیرطهماسبی را که بر مسجد سایه افکنده بود در نظرها متزلزل گردانید.

باری مخالفت او با درس و مدرسه بیشتر بر مبنای اعتماد او بر مریدان و سادگی و بی‌اطلاعی دسته‌اخیر و احياناً اعمال غرض و نظر خاص برخی از آنان بود. او به حکم اجتهاد و ایمان به مبانی اسلامی نمی‌توانست با علم و دانش مخالفت کند ولی متعصبین و مغرضین تدریس جغرافیا را عنوان کرده گردش زمین را با شاخ و برگ زیاد پیش او می‌گفتند و او را که به هیئت بطلمیوس اعتقاد داشت ناخودآگاه به مخالفت با این مؤسسات علمی وادار و توقیف و آزار معلمان و تنبیه شاگردان و حتی تکفیر اولیای آنها را سبب

می‌گشتند. برخی از مخالفانش با ملاحظه این رفتارها او را عامل بعضی از سیاست‌های خارج می‌دانستند و این کارها را دیکته شده بر او تصور می‌نمودند. بزرگترین گناه او این بود که تصور می‌نمود یک تنه می‌تواند در این نقطه از جهان جلوی پیشرفت علمی دنیا را بگیرد و یا لاف‌دل دور اردبیل حصار محکم بکشد و آن را از نفوذ تمدن جدید باز دارد. غافل از آن که پیشرفت و وسعت فرهنگ و تمدن نوین به قدری سریع بود که به فاصله بسیار کمی حتی فرزندان خود او را نیز در بر گرفت و هنوز چند سالی از مرگ او نمی‌گذشت که دختران خود وی بدون حجاب و با سرهای برهنه در همین مدارس مشغول تحصیل گشتند و علیرغم خواست پدر بزرگشان با مسیر آن پیش رفتند و یک خاطره نگارنده بهترین گواه آن می‌باشد که همواره با نام آقامیرزا علی‌اکبر متداعی می‌گردد.

در سال ۱۳۱۸ خورشیدی، که آغاز اولین سال خدمت معلمی و دولتی نگارنده بود در دبیرستان دخترانه پوراندخت اردبیل به دبیری برگزیده شدم. روزی درباره پیدایش و نام اولیه آن مدرسه، که سابقاً "مهستی‌بنات اردبیل" بوده‌است یکی از پرونده‌های متروک دبیرستان را، در دفتر مدرسه مطالعه می‌کردم. در آن پرونده نامه‌ای بود که خانم مدیره مدرسه برای فرمانده قزاق اردبیل نوشته و ضمن اعلام این که "کسان آقامیرزا علی‌اکبر با بیل و کلنگ ریخته می‌خواهند سقف اطاق‌ها را به سر دختران خراب کنند" از وی کمک خواسته بود. فرمانده قزاق در نامه جوابیه به عنوان "علی‌امخدره علیه عالییه مدیره مدرسه مهستی‌بنات اردبیل" نوشته بود که قزاق فرستادم تا کسان آقامیرزا علی‌اکبر را از آنجا دور سازند. در این لحظه که هر دو نامه در دست نگارنده بود در اطاق باز شد و دختر خانمی از دانش‌آموزان وارد گردید تا برای نوشتن معلم در تخته سیاه، گچ ببرد^۱ و او که مثل سایر دختران، سر و روی بی‌حجاب و روپوش مدرسه به تن داشت نوه آقامیرزا علی‌اکبر و دختر یکی از پسران وی بود و در آن روز کمتر از دوازده سال از مرگ آقا می‌گذشت. باری آقامیرزا علی‌اکبر در گذشته قدرت زیادی داشت و در هر کاری که در این ولایت رخ می‌داد اثری از موافقت یا مخالفت او به چشم می‌خورد ولی کم کم که سنین عمرش افزوده می‌گشت بخصوص بعد از آن که سران عشایر، که از مددکاران او بودند، به دست قشون دولتی تار و مار گشتند مثل گذشته‌ها حرارت و تلاش زیادی نداشت با این حال در سال ۱۳۰۶ خورشیدی واقعه‌ای پیش آمد که مزاحمت جدیدی برای او فراهم ساخت و آن قتل امین‌العلماء بود که در شب ۲۲ رمضان ۱۳۴۵ قمری رخ داد.

قتل امین‌العلماء

نام وی ملا عبدالعظیم بود ولی همشهریانش و به طور کلی هر کسی که با او سر و کاری داشت وی را به اسم امین‌العلماء می‌شناخت. او مرد مستعد و شوخ‌طبعی بود و به ترافع مردم رسیدگی می‌کرد و مثل صاحبان دفاتر اسناد رسمی کنونی، با تحریر معاملات مراجعین زندگی می‌نمود و ظهر و غروب نیز در مسجد بازار چاقوسازان، که از بزرگترین مساجد اردبیل است، نماز جماعت می‌خواند و گاهی برای وعظ به منبر می‌رفت. برخلاف وعظ دیگر به سخنانش بیشتر جنبه شوخی می‌داد و بدین طریق مطالبی را، که گفتنش برای دیگران مشکل بود، بیان می‌نمود و از این جهت مستمعین و پای منبر نشینان وی هم غالباً ۱. در آن ایام چون اعتبار مالی مدارس کم بود گچ را که با آن روی تخته‌سیاه می‌نویسند در دفتر دبیرستان می‌گذاشتند تا دانش‌آموزان بیهوده تلف نکنند.

مثل خود وی ظریف و شوخ بودند و با خشروئی گفته‌های او را تحمل می‌کردند. از این بیان نباید تصور نمود که او مرد بی‌ادبی بود و خارج از نزاکت و عظمی‌کرد یا احکام و احادیث را دگرگونه می‌ساخت بلکه در ادای مطالب شیرین‌کاری‌هایی می‌نمود. مثلاً روزی در منبر چنین گفت که من وقتی به مسجد می‌آمدم در نظر داشتم برای شما از جهنم سخن بگویم و سرگذشت انسان را در آن محیط وحشتناک بیان کنم. ولی وقتی به منبر بالا می‌آمدم تغییر عقیده دادم و تصمیم گرفتم بهشت را برای شنوندگان خود تعریف نمایم زیرا دوزخ را همه شما به چشم خواهید دید و چه بهتر که من از بهشت سخن بگویم زیرا نه خود شما و نه کسانتان آنجا را نخواهید دید.

امین سفرهایی کرده و در تهران و تبریز با رجال و بزرگان آشنائی داشت و با سردار سپه دوست بود و گویا قضاوت لشکر را بعد از کودتای ۱۲۹۹ به توصیه او پذیرفته بود اما برخی از طرفداران آقامیرزا علی‌اکبر او را بهائی می‌دانستند و این مطلب را کم و بیش در شهر شهرت داده بودند.

در آن روزگار در اردبیل عده‌ای واعظ مطلع و با شخصیتی بودند که بین مردم حسن قبول داشتند. یکی از آنها ملا یعقوب نام داشت که به قطب‌الواعظین معروف شده بود. گویند او روز بیستم یا شب بیست و یکم رمضان سال ۱۳۴۵ قمری، در یکی از منابر خود سخن از ضلالت و گمراهی بابیان به میان آورد و گفت که امین‌العلماء گفته است روز بیستم رمضان عید فطر است زیرا ماه ما نوزده روز است و ما یک ماه روزه گرفته‌ایم!

روز بیست و یکم هنگام غروب قطب و امین در نزدیکی مسجد سرچشمه با هم مصادف شدند. امین از قطب گله کرده با جملاتی از خود دفاع نمود. صداها اندکی بلندتر شد و مردم کم کم جمع شدند. هر کس به طرفداری از یکی برخاست. قوام‌السادات نامی، که از سادات خلخال و ساکن اردبیل بود، به‌حمایت از قطب سخنانی گفت و چون سربازها از جمع شدن مردم جلوگیری کردند موضوع با آرامش خاتمه یافت و جمعیت به خانه‌های خود رفتند.

بعد از افطار قطب و قوام‌السادات نزد آقامیرزا علی‌اکبر آمده ماجرا را گفتند. ما از مطالبی که در این ملاقات عنوان شده بی‌اطلاعیم ولی می‌دانیم که فرمانده قشون چون از واقعه غروب آگاه گشت همان شب قطب و امین را احضار کرد و با حضور شمس‌الدین خان رئیس شهربانی در صدد آشتی دادن آن دو برآمد.

ملا یعقوب گفت اختلافات ما بر سر اعتقادات مذهبی و شایعات بین مردم است. اگر امین راست می‌گوید الان با هم به مسجد جامع برویم و او در منبر عدم انتساب خود را به آن دسته گمراه بیان کند و خود را تبرئه نماید. امین این کار را توهینی برای خود گفت و اقدام به چنین کاری را در شأن خود ندانست و لذا فرمانده قطب و قوام‌السادات را مرخص کرد و به امین پیشنهاد نمود که برای رفع غائله از شهر بیرون رود و بعد از ماه رمضان مراجعت نماید. به رئیس نظمی هم گفت که اسب تدارک کند و صبح موجبات عزیمت امین را فراهم سازد.

امین از آنجا به خانه آمد ولی چون شهر مشوش بود و احساسات متعصبین در آن ماه^۱ گویا بلبی‌ها عدد ۱۹ را که به حساب ابجد نماینده "واحد" است مقدس می‌شمارند و ماه‌های خود را ۱۹ روز و سال رانیز ۱۹ ماه حساب می‌نمایند که ۳۶۱ روز می‌شود.

۱. ماه‌های رمضان و محرم و صفر که ماه‌های عبادت و سوگواری بزرگان مذهبی است مساجد ایران رونق می‌گرفت و خطبا و گویندگان مجالی برای سخن گفتن پیدا می‌کردند و چون موجباتی برای اتفاقات غیرمترقبه بیشتر فراهم می‌گشت قوای انتظامی همواره در این ماه‌ها بیش از مواقع عادی برای مقابله با حوادث آمادگی می‌یافتند.

عبادت و ایام شهادت برانگیخته شده بود احتمال پیش‌آمدهائی می‌رفت. از این‌رو از طرف نظمیه پاسبانانی در کوچه‌های اطراف خانه‌امین گمارده شدند تا از اتفاقات غیرمترقبه جلوگیری نمایند. با این حال هنگامی که پنج ساعت از شب می‌گذشت حاجی‌آقا نام بقال به خانه‌ی آمده در را زد و خود را پیغام‌آوری از جانب یکی از دوستان نزدیک امین معرفی کرده ملاقات فوری او را خواستار شد. امین چون نام دوست خود را شنید برای دریافت پیغام پشت در آمد ولی حاجی‌آقا دشنه‌ای را که همراه داشت در دل او فرو برده با عجله راه فرار پیش گرفت.

شب تاریک و هوا، که یک هفته از نوروز ۱۳۰۶ می‌گذشت، سرد بود. چون صدای آه و ناله‌ی امین بلند شد کسانش از ماجرا خبردار گشتند و فریاد آنها پاسبانان را که در اطراف بودند متوجه واقعه نمود و حاجی‌آقا دشنه به دست در یکی از کوچه‌ها دستگیر گردید. او در استنطاقی، که فردا از وی به عمل آمد، گفت من مقلد آقامیرزا علی‌اکبر هستم و چون رأی او چنین بود بدین کار مبادرت کردم ولی آقامیرزا علی‌اکبر موضوع را تکذیب نمود.

دوستی امین‌العلماء با حضرت اشرف سردار سپه

ما از امین‌العلماء اطلاعات بیشتری نداریم و به واقع تبعیت او را از مسلک بابیگری نمی‌دانیم ولی اکثریت و بلکه همه‌ی کسانی که ما، در مورد وی از آنان پرس و جو کرده‌ایم، انتساب او را بدان فرقه اتهام واهی دانستند و روی هم رفته قتل آن مرد را دسیسه‌ی قلمداد نمودند.

امین، چنان که گفتیم در تهران و تبریز با کسان و بزرگانی آشنائی داشت و مورد علاقه و احترام بود، یکی از دوستان وی حضرت اشرف سردار سپه بود که مدت‌ها قبل از کودتا با او آشنائی داشت و بعد از نیل به مقام سردار سپه‌ی ایران نیز رابطه‌ی خود را با وی حفظ نمود. در واقعه‌ای که بعد از حکومت ابهر برای حاج‌بابا خان رخ داد و در تهران علیه آن مرد دلاور پرونده‌سازی شد امین برای رفع تفاهات سوء و اصلاح کار حاج‌بابا خان فعالیت‌های سودمندی نمود و با سردار سپه وزیر جنگ نیز ملاقات و گفتگو‌هایی کرد. او بعد از این ملاقات نامه‌ای به حاج‌بابا خان نوشته است که متن قسمتی از آن بدین شرح است:

"شیر و خورشید. دیویزیون قزاق اعلیحضرت قوی شوکت اقدس همایون شاهنشاهی. اداره‌ی قاضی‌القضاتی. دایره دیویزیون. نمره ۱۱۵. تاریخ ۱۶ سنبله‌ی تخاقوی‌نیل ۱۳۰۰ ضمیمه ندارد.

فدایت شوم. از اقدامات حضرت‌عالی کارها بر وفق مراد گردید. افسوس حضرت اشرف آقای وزیر جنگ سردار سپه دامت شوکت گلّه حضرت‌عالی به احقر فرمود. آن چه لازمه‌ی عرض بود گردید. تفصیل زیاد است بر تحریر نمی‌آید. خیلی مایلند با هر درجه میل داشته باشید داخل نظام شوید بعد به محل خوبی و لایق‌شان حکومت داده شود.

برادر، آن روزها که در منزل حضرت‌عالی احقر و حضرت اشرف آقای وزیر جنگ دامت شوکت مدتی مهمان بودیم یقیناً فراموش نشده و نخواهد شد. حتماً اولیاء امور رشادت و شجاعت و خدمات آن وجود محترم را فراموش نخواهند فرمود..."

ما امکان تحقیق نیافتیم که حضرت اشرف وزیر جنگ در کجا و چه تاریخی میهمان حاج‌بابا خان بوده است ولی بنا به گفته‌ی سالخوردگان این واقعه در اردبیل صورت گرفته و

در موقع مأموریت قوای دولت به فرماندهی بیرمخان و سردار بهادر برای سرکوبی عشایر و چپاولگران این شهر بوده است که ما داستان آن را فصل پنجم این گفتار آورده‌ایم. به قرار اظهار نظر معمرین سردار سپه نیز در آن اردو بوده و فرماندهی دسته مسلسل را به عهده داشته است. افسران اردو هنگام اقامت در اردبیل، هر یک در خانه یکی از متمکنین منزل کرده‌اند و گویا سردار سپه نیز میهمان حاج‌بابا خان بوده است. سردار سپه در تابستان ۱۲۹۹ نیز، که "رضاخان سرتیپ" نامیده می‌شد، به جای سرهنگ "شیخ لسکی" به فرماندهی آتریاد اردبیل منصوب و مأمور تأمین امنیت در دیلمان گردید. آتریاد اردبیل در آن زمان در دیلمان بود ولی شیخ لسکی، به جای رفاه مردم را مورد تعدی قرار می‌داد این بود که آنها به دولت متوسل گشتند و سبب عزل او شدند. دولت وقت نیز نظر به لیاقت و کاردانی‌های رضاخان سرتیپ در وقایع کاشان، کرمانشاه و کردستان و آذربایجان او را به جای شیخ لسکی منصوب داشت و امنیت را در آن حدود برقرار ساخت.^۱

سردار سپه در مدت اقامت در اردبیل از دلآوری و مردانگی حاج‌بابا خان خوشحال بود و بعدها به نیکی از وی یاد می‌نمود چنان که امین‌العلماء نیز در نامه خود بدان اشاره کرده است.

همسر حاج‌بابا خان بعد از قتل وی تلگرامی به امین‌مخابره و استخلاص او استمداد کرده است.^۲ امین در این موقع قاضی لشکر آذربایجان بود و گویا در شرفخانه استقرار داشت زیرا تلگرام بدان نقطه مخابره گردیده است و اینک متن آن "شرفخانه. آقای امین‌العلماء قضاوت لشگری. مکتوب رسید متأسفانه بدون مقدمه حاجی‌خان گرفتار تحویل فولادلو. فعلاً مفقودالثر. از صاحبمنصبان شرافتمند به استخلاص مشارالیه استمداد می‌طلبم، زود جواب، کمیته مجتهدزاده".

تبعید آقامیرزا علی اکبر و مراجعت و مرگ او

با آن که آقامیرزا علی اکبر از اقدام حاجی‌آقا بقال در قتل امین‌العلماء اظهار بی‌اطلاعی نمود با این حال از طرف اولیای دولت حکم به تبعید وی صادر گردید. این امر موجب تعطیل عمومی و بسته شدن بازار و دکان شد. مردم، به ویژه مریدان و کسان آقا، به حمایت از او برخاستند ولی چون ارتش بر شهر و اطراف تسلط کامل داشت و قتل رؤسای عشایر نیز موجبات دخالت طوایف اطراف را از بین برده بود از این رو کاری از پیش نرفت چنانکه درباره جلوگیری از دفن امین‌العلماء نیز نتوانستند کاری نمایند.

دفن جنازه امین موضوع مشکلی بود، چه هیچ‌یک از محلات ششگانه نمی‌گذاشتند که نعش وی در قبرستان آن محل به خاک سپرده شود زیرا چنانکه گفتیم بایی بودن او در شهر شایع گشته بود و مردم دفن جسد او را در کنار قبور آباء و اجداد خود موجب ناراحتی روح مردگان خویش تصور می‌کردند.

ما یک بار نیز گفته‌ایم که عامه و اکثریت مردم در این قبیل اتفاقات سیاهی لشکر بودند و بدون آن که از مبدأ و معاد امری آگاه باشند غالباً از چند تن از متنفذین و سردمداران محلات پیروی می‌کردند. کسانی از آنان غالباً با امین نماز جماعت خوانده و در مسجد، پای منبر او نشسته بودند و چه بسا که بعضی از آنها مسائل شرعی خود را از او آموخته

۱. اقتباس از مقاله پیشگونی درباره سلطنت رضاشاه. خواندنیها. بهمن ۱۳۴۹.

۲. به‌طوریکه گفته‌ایم موضوع قتل حاج باباخان مدت‌ها در پرده ابهام بود و عمال حاکم شایعاتی درباره زنده بودن و مرگ وی نشر می‌دادند.

و عقد ازدواج خود را به وسیله او منعقد ساخته بودند ولی امروز او را با تلقین دیگران بابی می‌دانستند و از دفن جنازه او جلو می‌گرفتند.

به هر حال جنازه امین مدتی بر زمین ماند و سرانجام فرمانده پادگان دخالت کرد و با گماردن سربازان مسلح او را در قبرستان طوی، که امروزه دبیرستان صفوی و سینمای شهرداری بر جای قسمتی از آن ساخته شده است، دفن نمودند.

با تبعید آقامیرزا علی‌اکبر شهر وضع غیرعادی داشت و بیم اتفاقات جدیدی می‌رفت تا آنجا که رئیس نظمیه شخصاً به مردم سخنرانی کرد و نتایج سوء اقدامات آنها را یادآور شد و با نگرانی‌ای که از عصبان مردم داشت بیش از حد متعارف در گفتار خود ملایمت نشان داد. خلاصه بیانات او خطاب به مردم چنین بود که این رفتار شما مخالفتی است که با مأموران دولت در این ولایت ابراز می‌دارید، ولی مأموران با میل و خواست خود به این شهر نیامده‌اند بلکه به امر دولت مرکزی به این مقامات منصوب شده‌اند و تنها حکم اولیای مرکزی است که آنها را از این مناصب برکنار می‌سازد. اگر حرفی و شکایتی نسبت به اقدامات و رفتار مأموران دولت دارید به تلگرافخانه رفته مطالب خود را به مرکز اعلام نمایند و الا بستن دکان و بازار را مأموران محلی به عنوان قیام علیه دولت می‌دانند و اجباراً کسانی را که چنین کنند به سختی تنبیه می‌نمایند.

خود آقامیرزا علی‌اکبر هم، که متوجه وخامت اوضاع بود، مرحوم نقیب‌السادات را به بازار فرستاده به مردم پیغام داد که دست از تعطیل بردارند و به کسب و کار خود بپردازند. با این حال نگرانی و اضطراب همچنان بر مأموران و مردم فشار می‌آورد و آخر کار نامعلوم بود تا آن که فردای آن روز آقامیرزا علی‌اکبر به اتفاق پسرش میرزا محمد و دامادش میرزا موسی به قصد عتبات عالیات از اردبیل حرکت کرد و به سمت زنجان به راه افتادند. با رفتن او اندکی شهر آرام گرفت و دو سه روز دیگر حاجی‌آقا قاتل امین‌العلماء نیز تسلیم چوبندار گردید. آقامیرزا علی‌اکبر، که مادرش زنجان‌ی^۱ و خود در آن شهر شناخته شده بود با احترام زانداالوصف علمای زنجان بدانجا وارد شد ولی توقفش مدت زیادی طول نکشید زیرا امام جمعه خوئی در تهران، و میرزا صادق‌آقا مجتهد در تبریز، اقدامات پیگیری برای آزادی و بازگشت وی به عمل آوردند و بالاخره با کسب موافقت دولت مرکزی موجبات معاودت او را به اردبیل فراهم کردند.

آقا در اواخر سال ۱۳۴۵ قمری (اواخر بهار ۱۳۰۶ خورشیدی) به اردبیل بازگشت و در میان استقبال پرشور اهالی وارد خانه خود گردید. مریدان و دوستان هنگام ورود وی تظاهرات زیادی کردند و یکی از مریدها با هیجانی که یافته بود فرزند خود را جلوی پای آقا انداخته درصدد قربانی کردن وی برآمد ولی مخالفت آقا، جان تازه‌ای بر آن طفل بی‌گناه بخشید.

مزاج آقا از حیز اعتدال افتاده و آن مرد قوی از بیماری رنج و عذاب می‌برد. واقعه قتل امین و ناملامتی‌های تبعید، انکساری در روح او به وجود آورده روحاً و جسماً وی را رنجور می‌ساخت. تا آن که روز بیست و پنجم شعبان ۱۳۴۶ قمری (۲۸ بهمن‌ماه ۱۳۰۶) مرگ، طومار زندگی پرماجرایی او را در خود پیچید، و شخصی را که بیش از ثلث قرن

۱. شادروان آقا حبیب‌آقا مجتهدی برادرزاده آقامیرزا علی‌اکبر چنین می‌پنداشت که مادر آقا دختر آخوند ملاقربان علی زنجان‌ی بود. متأسفیم که برای ما وسیله تحقیق این امر فراهم نگردید و به آقای مجتهدی نیز که قرار بود در این باره بررسی نماید اجل مهلت نداد. ولی می‌گویند آخوند ملاقربان علی ازدواج نکرده دختری نداشته است.

بازیگر مقتدر این ولایت بود عاجز و بی‌جان گردانید.
جنازه او را به عنوان امانت در گوشه‌ای از مسجدش دفن کردند و در سوگ و ماتم او
مجالس متعددی برپا داشتند. بیست و دو سال بعد یعنی در سال ۱۳۲۸ خورشیدی جمعی
از مریدان جسد او را درآورده به سرپرستی شادروان حاج محمدعلی منافزاده به عتبات
بردند و در آنجا دفن نمودند.

پایان جلد اول

در اینجا این مجلد از کتاب را به پایان می‌رسانیم و برای احتراز از قطر زیاد آن باقی مطالب را به یاری خدا در مجلد دیگری عرضه می‌داریم. به درگاه خدای بزرگ سپاس می‌گزاریم که ما را به تألیف این مجموعه موفق داشت و آرزوی ما را که سال‌ها از این حیث در دل داشتیم برآورده گردانید.

از خوانندگان دانشمند و صاحب‌نظران گرانمایه به سبب نقائص ممکن پوزش می‌خواهیم و یادآوری‌های ارباب اطلاع را برای تصحیح اشتباهات به دیده منت می‌پذیریم. در جلد دوم بخشی را به بدین منظور اختصاص داده‌ایم تا نظریات رسیده را، اگر برسد، در آنجا بیاوریم و عکس‌ها و اسنادی را، که ممکن است بعضی علاقمندان ارسال دارند، در آن قسمت ثبت نمائیم.

ما در تألیف این کتاب قریب سه سال زحمت کشیدیم. کتاب‌ها، مقالات و نوشته‌های زیادی خواندیم و در جستجوی معدودی از سالخوردگان اردبیل، که ممکن بود از وقایع گذشته این شهر اطلاعاتی داشته باشند، وقت زیادی صرف کردیم. با همه این‌ها خود اذعان داریم که آنچه گردآورده‌ایم از دریای ژرف تاریخ بس طولانی این خطه باستانی قطره‌ای بیش نیست و هزار یک حوادث و اتفاقات آن را در بر ندارد!..

چه توانستیم کرد؟ بیش از این به منابع و مأخذ دیگری دسترسی نیافتیم و انصراف از چاپ و نشر مطالب این کتاب را نیز، به عذر نقص احتمالی، گناه نابخشودنی دانستیم و چنین پنداشتیم که اگر ما نیز این کار را نکنیم چه بسا که قسمت اعظم این وقایع، به ویژه حوادث دوره‌های اخیر، از یادها برود و پس از درگذشت سالخوردگان انگشت‌شمار معاصر، آنها نیز مثل وقایع فراموش شده، از صفحه خاطرها زدوده شود و تاریکی‌های تاریخ این سامان بیشتر گردد.

به حکم وظیفه اخلاقی به روان مرحوم عباس محسنی درود می‌فرستیم و استفاده از یادداشت‌های او را، به ویژه از لحاظ ترتیب تاریخی و قسمتی از مطالب گفتار پنجم، یادآور می‌شویم. همچنین از مساعدت پاکدلانه آقای مرتضی دلجو، که موجبات استفاده از آن یادداشت‌ها را فراهم کردند، تشکر می‌نمائیم و مساعی ارزنده آقایان سیدمحمد سیدی، شیخ احمد محسنی و رسول محسنی را از این حیث حقشناس می‌باشیم. نیز از الطاف بی‌دریغ اولیای محترم انجمن آثار ملی، به ویژه از محبت‌های کریمانه تیمسار سپهبد فرج‌الله آق‌اولی ریاست هیئت مدیره آن انجمن، که ما را در چاپ این کتاب تشویق و یاری نموده‌اند صمیمانه سپاسگزاری می‌کنیم.

ما عنایات دو برادر محترم آقایان غلامحسین حبیب‌اللهی و حاج‌علی نجات را توأم با محبت‌های صمیمانه آقایان غلامرضا خان‌امیری، علی‌اکبر جلیلووند، منوچهر احمدی، کربلایی اسلام مجاهد، سیداصغر اردبیلی و موسی صادقی، که چند ساعتی از اوقات عزیز خود را صرف مصاحبه با ما کردند یا عکس و مدرکی در اختیار ما گذاشتند، به دیده احترام می‌نگریم و از زحمات آقای دکتر مهندس حسن واهب‌زاده که فصولی از سفرنامه آدم اوله‌آریوس را ترجمه و از اروپا برای ما فرستاده‌اند قدردانی می‌نمائیم.

ما به اقتضای سن و سال خود در هیچیک از وقایعی که در این کتاب آمده است شخصاً نبوده‌ایم و بنابراین در ذکر آنها از خود چیزی نساخته‌ایم بلکه همه آنها را از مأخذ و مدارک و پرس و جوها، که اکثراً هم بدان‌ها اشاره کرده‌ایم، گرد آورده‌ایم و چون کوچکترین نفع و

ضرری در آنها نداشته‌ایم موجباتی برای انحراف از طریق بی‌طرفی نیافته‌ایم. گو که هرگونه سود و زبانی هم‌نمی‌توانست ما را از این طریق باز دارد. از این رو در برابر تاریخ و وجدان خود سرفرازیم و بدون کوچکترین حب و بغض، آن چه را که، بعد از انتقاد مدارک مورد استفاده، مقرون به‌واقع دریافته‌ایم به نقل آنها مبادرت نموده‌ایم.

اعتذار:

ذکر این نکته را به عنوان پوزش لازم می‌دانیم که، با آن که در دستور زبان فارسی، مثل هر زبان زنده دیگر، برای اول شخص و دوم شخص مفرد ضمائر "من" و "تو" وضع گردیده با این حال در گفته‌ها و نوشته‌ها معمولاً به جای اولی کلماتی مثل اینجانب، بنده، فدوی، ارادتمند ... و در عوض دومی الفاظی مانند شما، سرکار، جنابعالی، حضرتعالی و ... به کار می‌برند زیرا لفظ "من" مایه‌ای از خودخواهی و نخوت دارد و از ضمیر "تو" نیز یک حالت تحقیر استنباط می‌شود.

در این کتاب، جایی که می‌بایست ضمیر اول شخص مفرد استعمال شود، به دلیل مذکور، از به کار بردن لفظ "من" خودداری گردیده و چون موردی هم برای کلماتی مثل بنده، اینجانب، فدوی و نظایر آن نبوده است ناگزیر غالباً از ضمیر جمع استفاده شده است. این کار علاوه بر آن که عذرش نزد عقلاً مقبول است پیش خدا نیز مطلوب می‌باشد زیرا به‌دستور اولیای دین او، هر فرد مسلمان باید در شبانه‌روز او را ده مرتبه در نمازهای واجب با همین ضمیر جمع مورد خطاب قرار دهد و به پیشگاه مبارکش چنین معروض دارد:

"ایاک نعبد و ایاک نستعین. اهدنا الصراط المستقیم".